خیابان گلستان

(شرح گلستان سعدی)

تألیف

سراج الدین علی خان آرزو شاهجهان آبادی

به تصحیح

دکتر مهر نور محمد خان



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد

۱۳۷۵ هـ‌ش

بسم الله الرحمن الرحيم

خیابان گلستان

(شرح گلستان سعدی)

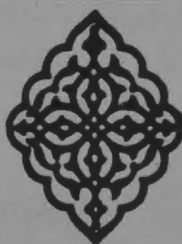
تألیف

سراج الدین علی خان آرزو شاهجهان آبادی

به تصحیح

دکتر مهر نور محمد خان





مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد

۱۳۷۵ هـ.ش

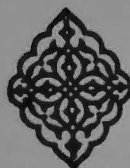


شناسنامهٔ کتاب

نام کتاب	: خیابان گلستان(شرح گلستان سعدی).
تألیف	: سراج الدین علی خان آرزو شاهجهان آبادی(۱۰۹۹ - ۱۱۶۹ هـ ق).
تاریخ تألیف	: تحریر اول : ۱۱۱۹ هـ ق - تحریر دوم: ۱۱۴۹ هـ ق
تصحیح	: دکتر مهرنورمحمد خان
ناشر	: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد،پاکستان.
تیراژ	: ۱۰۰۰ نسخه
حروفچینی	: عبد الرشید لطیف، اسلام آباد.
چاپ:	آرمی پریس راولپندی
تاریخ پخش	: ۱۳۷۵ هـ ش/ ۱۹۹۶م.
بها	: ۳۵۰ روپیه

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

شمارهٔ ردیف
۱۵۴



تأسیس برمبنای موافقتنامهٔ مورخ آبان ماه ۱۳۵۰ مصوب دولتین ایران و پاکستان.

فهرست مطالب

سخن مدیر

به چه کار آیدت ز گل طبقی — از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد — وین گلستان همیشه خوش باشد

(گلستان سعدی)

نام بلند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی همراه با نام آثار ماندگارش، گلستان و بوستان ، برای آشنایان به ادب و آثار جهانی ، نامی شناخته شده است. نه فقط ایرانیان یا آشنایان با زبان فارسی ، بلکه همه کسانی که آشنایی مختصری با بزرگان شعر و ادب مشرق زمین داشته باشند، نام او را شنیده اند و نمونه ای از آثارش را خوانده اند. نه تنها قالب بدیع و سبک دلپذیر و زیبای آثار سعدی - بخصوص گلستان او - علت این شهرت و ماندگاری است، که مفاهیم بلند اخلاقی و اجتماعی ، لطایف عمیق روحانی و معنوی ، و تأثیر ناخودآگاه معارف و حکایات آن ، موجب دلبستگی مردمان با این آثار است.

مطالب متنوع و مفیدی که کتاب "گلستان" در مضامین بهم آمیختهٔ نثر و نظم ، و با همراه داشتن آیات قرآنی ، روایات ، ضرب المثل ها و کلمات قصار در شیوا ترین و زیباترین قالب بیان کرده است، نکات آموزنده ای است که گذر زمان ، گرد کهنگی برآن نمی نشاند و جان تشنهٔ انسانها در هر زمانی ، آن را

می پذیرد و سیراب می شود.

و اما ماینفع الناس فیمکث فی الارض [1]

(و اما آنچه برای مردمان مفید است، در زمین باقی می ماند).

در شبه قاره ، زبان فارسی ، به عنوان زبان دنیا و آخرت و زبان دین و دیوان رواج داشته است، متون متقن و عمیق فارسی ، به عنوان متن درسی ، مورد تعلیم و تعلم قرار می گرفته و به همراه آشنایی با زبان فارسی ، نغمه های اخوت و معنویت و ایمان ، و نفحات ادب و اخلاق و عرفان ، بر جان و دل مردمان می‌دمیده است و انس با گلستان و بوستان و دیوان حافظ و مثنوی مولانا ، طراوت ، توکل ،زنده دلی و شادابی را به ارمغان می آورده است.

از جمله گلستان سعدی، در سراسر شبه قاره شهرت بسزایی داشته و مؤلفان و محققان ، برای آشنایی بیشتر مردم با مفاهیم و معارف این کتاب ، به نگارش شرح ها و فرهنگ های لغت برای آن می پرداختند که بسیاری از آنها امروز فقط در لابلای قفسه های کتب خطی یافت می شود و برخی از آنها هم به چاپ رسیده است. کثرت این شرح ها و لغت نامه ها نشان دهندۀ علاقه مندی و استقبال مردمان از گلستان بوده و نشان می دهد که نیاز دانشوران و جویندگان علم ، اقتضاء می‌کرده است که ارباب ذوق و اهل فن به تألیف این کتابها بپردازند.

یکی از مهم ترین شرح هایی که برای گلستان نوشته شده است، " خیابان گلستان " است، اثر سراج الدین علیخان آرزو . او که از نقادان ، شاعران ، تذکره‌نویسان و فرهنگ نویسان بزرگ و صاحب نام قرن دوازدهم هجری در شبه‌قاره است، با صلاحیت و مهارت لازم به نگارش این شرح پرداخته و از برخی فرهنگ ها و شروح معتبر از قبیل مدار الافاضل ، صراح من الصحاح و فرهنگ رشیدی، نیز استفاده کرده است.علاوه بر این ضمن استفاده از دو شرح نور الله

۱ - سوره رعد ۱۳ : ۱۷

احراری و ملا سعد تتوی بر گلستان ، آنها را مورد انتقاد و بررسی نیز قرار داده است. این ، نشان دهندۀ انصاف علمی محقق و نویسنده است که نقد او بر بعضی نکات ، مانع استفاده از آن نوشته نشود.

گرچه آرزو ، به شاعران بزرگ ایران همچون مولانای روم ، عنصری و فردوسی ارادت دارد و با دیدۀ احترام و تکریم به آنان می نگرد، ولی ارادت خاص او به سعدی ، از این پیداست که در بیشتر موارد سعدی را تنها به عنوان "شیخ قدس سره " نام می برد.

این کتاب ، حدود صد و پنجاه سال پیش در هند به چاپ رسیده اما در حال حاضر کمیاب است. ارزش علمی و ادبی این کتاب، و نکات مفید آن، ایجاب می کرد که با تصحیح و به صورتی منقح و قابل استفاده ، مجدداً انتشار یابد که خوشبختانه جناب آقای دکتر مهر نور محمد خان ، استاد فاضل و علاقه‌مند زبان و ادبیات فارسی ، با تلاش و دقت فراوان ، و مراجعه به نسخه های معتبر خطی ونسخه چاپ شده مذکور این مهم را به انجام رساندند و یکی دیگر از آثار ارزشمند فارسی شبه قاره را در اختیار علاقه مندان قرار دادند. مقدمۀ جامع و مختصر ایشان دربارۀ نویسندۀ کتاب و آثارش ، و بیان شیوه و مآخذ تصحیح ، به ارزش این اثر افزوده است.

ویرایش این کتاب ، با بررسی نسخه های مختلف و انتخاب صحیح ترین آن به نظر مصحح محترم و با حفظ اصالت متن ، انجام یافته تا این کتاب خود ، نشانگر سبک نگارش شبه قاره باشد. البته برای احتراز از تطویل بلا طائل ،نسخه بدل ها ، در ضبط الفاظ و عبارات که مصحح محترم در پاورقی آورده بودند، حذف شد ولی توضیحات لازم باقی مانده است.

با اینکه حدود ۳۰۰ سال از تألیف این کتاب می گذرد ، ولی گل هایی که "خان آرزو"از "گلستان سعدی" چیده و آنها را در " خیابان گلستان"کاشته است،

همچنان قابل استفادهٔ دانش پژوهان می تواند باشد. او صرفاً به شرح لغات نپرداخته بلکه در ذیل لغات و عبارات ، از شواهد ادبی نیز استفاده کرده و در ضمن شرح ،گاهی به بیان نکات تفسیری، روائی ،کلامی و تاریخی نیز پرداخته است ،که صرفنظر ازکمک این کتاب برای سبک و فهم گلستان ، مطالعهٔ مستقل آن را نیز سودمند می سازد.

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان خرسند است که این اثر ، در دسترس علاقه مندان قرار می گیرد و به دنبال چهار کتاب منتشر شده قبلی [1] ، به انتشار پنجمین اثر دربارهٔ سعدی و آثار او و سومین اثر از آرزو[2] توفیق می یابد.

از همه همکاران گرامی که برای آماده شدن و چاپ این کتاب تلاش کردند و بخصوص بخش انتشارات مرکز، تقدیر و تشکر می نمایم و از اینکه برخی اشتباهات چاپی - بخصوص در اعراب عبارات عربی - علی رغم دقت و مقابله های مکرر همکارانمان درکتاب راه یافته است، پوزش می طلبم .

از خداوند متعال ، استمرار توفیقات این مرکز را برای نشر آثار مفید و احیاء میراث مشترک دوکشور بزرگ ایران و پاکستان خواهانم.

علی ذو علم
سرپرست مرکز
آبان ۱۳۷۵ هـ.ش / نوامبر ۱۹۹۶ م

---

۱ - ۱ -گلستان سعدی،ترجمه انگلیسی از آر.پی.آندرسون.۱۳۶۳،۱۳۶۴(۲ چاپ)
۲ - سعدی بر مبنای نسخه های خطی پاکستان، تالیف احمد منزوی، ۱۳۶۳
۳ - فهرست چاپهای آثار سعدی در شبه قاره ....، اثر سید عارف نوشاهی ، ۱۳۶۳
۴ - گلستان سعدی ، کریما (ضمیمه گلستان سعدی)نگاشتهٔ سید غلام مصطفی نوشاهی ، به کوشش محمد سرفراز ظفر ۱۴۰۵ هـ.ق
۲ - ۱ - داد سخن، به کوشش دکتر سید محمد اکرم ، ۱۳۵۲.
۲ - کارنامه و سراج منیر، به تصحیح دکتر سید محمد اکرم ، ۱۳۵۶.

مقدمه

بعد از در گذشت پادشاه تیموری ، اورنگ زیب عالمگیر (متوفی ۱۱۱۹ هـ.ق.) تشویق و تولای زبان و ادب فارسی که در دورهٔ تیموریان متقدم وجود داشت و باعث جلب و کشش سرایندگان ،عالمان و دانشمندان ماوراء النهر و ایران به شبه قاره بود ، به شدت خود باقی نماند ؛ باوجود این در دورهٔ تیموریان متأخر دانشمندان و محققانی مانند خان آرزو به ظهور رسیدند که به زبان و ادب فارسی خدماتی گرانمایه کردند .

سراج الدّین علی خان، معروف به «خان آرزو» یکی از نوابغ ادبی شبه قاره به شمار می رود . وی نه تنها سراینده ای ماهر و ادیبی زبردست بود بلکه در زبانشناسی ، فرهنگ نویسی ، شعر شناسی ، نقد ادبی و شرح سخن نیز اقتدار و دستی کامل داشت و درمیان دانشمندان سدهٔ دوازدهم هجری هیچ کس مثل او جامع جمیع علوم و فنون نبوده است .

خان آرزو در خانواده ای عالم و فاضل چشم به دنیا گشود . دربارهٔ تاریخ و محل تولد او تذکره نویسان اختلاف دارند . قیام الدّین حیرت در تذکرهٔ مقالات الشعرا نوشته است که

آرزو در سال ۱۰۹۹ هـ.ق در گوالیار به دنیا آمد ، سپس به دهلی رفت .مؤلف صحف ابراهیم می گوید که او در گوالیار متولد شد . نظر ریو و عبدالمقتدر این است که آرزو در آگره رشد یافت . اسپرنگر می گوید که وی در ۱۱۰۱ هـ.ق. در آگره یا گوالیار ولادت یافت و در آگره بزرگ شد . غلام علی آزاد بلگرامی در خزانه عامره ، سال تولدش را ۱۱۰۱ هـ.ق گفته است (۱) . خوشگو که از شاگردان ارشد آرزو بوده در تذکرهٔ سفینهٔ خوشگو شرح حال آرزو را به قلم خود او آورده است . مطابق آن ، آرزو در ۱۰۹۹ هـ.ق تولد یافت و پدر آرزو از لفظ «نزل غیب» تاریخ تولد آرزو یافته (۲) نقل کرده است . چون خوشگو به آرزو بسیار نزدیک بود شرح حال آرزو را از قول خود درج کرده است ، بنابر این قول او در این مورد درست به نظر می آید .

نام پدر خان آرزو ، شیخ حسام الدّین است که در شعر « حسام » و گاهی « حسامی » تخلص می کرد (۳) بدین طریق آرزو ذوق شعر و سخن را به ارث برده بود (۴) . نسب وی از جانب پدر به شیخ کمال الدّین دهلوی خواهر زادهٔ شیخ نصیر الدّین محمود چراغ دهلی (م ۷۵۷ هـ.ق) و از سوی مادر به شیخ حمید الدّین محمّد غوث گوالیاری (م ۹۷۰ هـ.ق.) مؤلف الجواهر الخمسه می رسد و نسب شیخ محمّد گوالیاری به چند واسطه به خواجه فرید الدّین عطار نیشابوری (متوفی ۶۱۷ هـ.ق.) می پیوندد (۵) . به همین مناسبت خان آرزو بیت زیر را گفته است :

۱- تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان ، سیّد علیرضا نقوی ، تهران، ۱۳۴۷ ش ، ص ۳۲۳.
۲- سفینهٔ خوشگو (دفتر ثالث) ، ص ۳۱۳.
۳- مجمع النفایس (گزینه) سراج الدّین خان آرزو ، به اهتمام عابد رضا بیدار ، پتنه ، ص ۵ ، تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان ، ص ۳۲۳.
۴- مجمع النفایس (گزینه) ص ۵ .
۵- اردو دائره معارف اسلامیه ، انتشارات دانشگاه پنجاب لاهور، ص ۶۲ ؛ تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان ، ص ۳۲۳.

جد است مرا حضرت عطار ، ازین ره   اشعار خود اکنون به نشاپور فرستم (۱)

آرزو از همان آغاز کودکی به فرا گرفتن علوم متداول پرداخت و در چهارده سالگی سرودن شعر را آغاز کرد (۲) ضمن اقامت خود در گوالیار اشعار خود را به میر عبدالصمد متخلص به «سخن» برای اصلاح نشان می داد . پس از عزیمت به آگره ، به حلقه صحبت میر غلام علی احسن گوالیاری نایل آمد و در محضر وی به کسب فن سخنوری پرداخت . آرزو در این مدت نزد وی ، هم درس می خواند و هم اشعار خود را برای اصلاح از نظر ایشان می گذرانید . او شانزده ساله بود که غزل فارسی خود را که با مطلع زیر آغاز می گردد برای اصلاح به او نشان داد و بسیار مورد تشویق قرار گرفت :

این حلقه حلقه زلف سیاه تو دام کیست ؟   این شوخ شوخ آهوی چشم تو رام کیست ؟ (۳)

آرزو غزلی دیگر را نیز از نظر میر غلام علی احسن گوالیاری گذرانید که مطلعش این است :

تا دیده ام به زلف پریشان او گره   دارم چو گرد باد نفس در گلو گره (۴)

خان آرزو بعد از مدتی وارد خدمت سپاه شد . او در حین خدمت به علت گرفتاریهای شغل نتوانست به درس و شعر بپردازد . او همراه لشکر اورنگ زیب راهی دکن شد. اما نُه ماه بعد وقتی اورنگ زیب وفات یافت و درمیان جانشینانش بر سر تخت و تاج جنگ در گرفت ، آرزو از دکن به گوالیار برگشت و سپس به آگره آمد. در آنجا نزد مولانا عماد الدّین معروف به درویش محمّد به تحصیل علم نحو و لغت پرداخت و در فنون مختلف ادب سرآمد اقران گشت. در این مدت او به شعر گویی هم توجه کرد و از صحبت شاعران معروف زمان مانند شاه گلشن ، میر حاتم بیگ حاتم ، میان عظمت الله کامل ، محمّد مقیم آزاد و میان علی عظیم فرزند میان ناصر علی سرهندی کسب فیض کرد (۵) . وی در بیست و چهار سالگی تحصیلات خود را به پایان رسانید به گوالیار برگشت و مدتی در آن شهر اقامت گزید.

در همان زمان بین محمّد فرخ سیر (۱۱۲۵-۱۱۳۱ هـ) و معز الدّین جهاندار شاه

۱- مجمع النفایس (گزینه)، ص ۵ .   ۲- مجمع النفایس (گزینه)، ص ۳.   ۳- ایضاً ص ۳ .
۴- ایضاً ص ۳.   ۵- تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان ، ص ۲۲۵.

برای حصول سلطنت جنگ داخلی در گرفت و در آن فرخ سیر پیروز شد . وقتی فرخ سیر در ۱۱۲۵ هـ.ق. در دهلی بر تخت سلطنت نشست ، آرزو نیز به دهلی رفت و به ملازمت او در آمده چند سال زندگانی را با راحت به سر برد . وی در این مدت به شعر و سخن نیز توجه خود را معطوف داشت . فرخ سیر در سال ۱۱۳۱ هـ.ق کشته شد . آرزو از کار بر کنار گردید و به آگره بازگشت . آنجا او را نواب میرزا جهان به سمت وقایع نگاری گوالیار منصوب کرد .

محمّد شاه (۱۱۳۱-۱۱۶۱ هـ) در سال ۱۱۳۱ هـ.ق. وارد دهلی شد و تخت شاهی را از آن خود ساخت ، آرزو نیز از گوالیار به دهلی رفت و آنجا سکونت اختیار کرد و حدود سی و شش سال در همان شهر به سر برد . این مدت برای خان آرزو دوران رفاه و آسایش بود لذا وی بیشتر وقت خود را به کار تصنیف و تألیف اختصاص داد . او در این زمان به کسب مقام هفت صدی و خطاب استعداد خان نایل آمد (۱) و عالمی با نامش به صد آرزو متوجه (۲) .

آرزو تقریباً مدت بیست سال به دستگاه نواب مؤتمن الدوله اسحاق خان شوستری ، خان سامان محمّد شاه وابسته بود . بعد از وفات اسحاق خان در سال ۱۱۵۲ هـ.ق. /۱۷۴۰م خان آرزو به ملازمت و سرپرستی پسر بزرگش میرزا محمّد ملقب به نجم الدوله اسحاق خان در آمد. او برایش صد و پنجاه روپیه ماهانه مستمری مقرر کرد . نجم الدوله در ۱۱۶۳ هـ.ق. در یك درگیری کشته شد و آرزو به ملازمت برادرش نواب رشید خان سالار جنگ قرار گرفت . وقتی در اثر حمله نادر شاه و اوضاع نامساعد اجتماعی و سیاسی دهلی سالار جنگ در اواخر محرم ۱۱۶۸ هـ.ق.نزد شجاع الدوله حاکم ایالت اَوَدْ رفت ، آرزو را نیز همراه خود برد . نواب شجاع الدوله برای آرزو سیصد روپیه ماهانه مستمری مقرر ساخت . اما چند ماه نگذشته بود که خان آرزو مریض شد و سر انجام در ۲۳ ربیع الثانی ۱۱۶۹ هـ.ق./ ۲۶ ژانویه ۱۷۵۶م در هفتاد سالگی در لکهنو چشم از

۱- اردو دائره معارف اسلامیه ، ص ۶۳.
۲- گلشن همیشه بهار تألیف نصر الله خان خویشگی، به اهتمام دکتر اسلم فرخی ، انجمن ترقی اردو ، کراچی ، ص ۵۳.

جهان بربست . اول جسدش درهمانجا به خاك سپرده شد ولی بعداً طبق وصیتش کالبد او را به دهلی آورده در خانهٔ شخصی خودش دفن کردند (۱) . غلام علی آزاد بلگرامی به مناسبت وفات آرزو قطعه ای سرود .

سراج الدّین علی خان نادر عصر　　ز مرگ او سخن را آبرو رفت
اگر جوید کسی سال وفاتش　　بگو « آن جان معنی آرزو رفت » (۲)

(۱۱۶۹ هـ.ق.)

آثار :

تألیفات آرزو را می توان به موضوعات زیر دسته بندی کرد :

ا : کلیات اشعار .　ب : لغت .　ج : معانی و بیان و صرف و نحو .
د : زبانشناسی　ه : نقد ادبی .　و : تذکره .　ز : شروح .　ح : رسائل و مکاتیب.

کلیات اشعار : چنانکه مذکور افتاد خان آرزو ذوق شعری را به ارث برده بود . او در انواع مختلف شعر طبع آزمایی کرد و آثار پر ارزش به یادگار گذاشت . کلیات فارسی او بیش از سی هزار بیت (۳) دارد که شامل غزلیات، قصاید، ترکیب بند ، ترجیع بند مخمس ، مثنویها و متفرقات است. وی بعضی دواوین غزلیات خود را در جواب شاعران ایرانی همچون شفیعای اثر شیرازی ، سلیم تهرانی ، بابا فغانی شیرازی و کمال خجندی سروده است که دلیل بارز کمال مهارت او در شعر گویی است . از جملهٔ مثنویهای او : مهر و ماه یا مهر و وفا ؛ شور عشق یا سوز و ساز به سبك مثنوی محمود و ایاز زلالی ؛ عالم آب یا ساقی نامه در جواب ساقی نامه ظهوری ؛ عبرت نامه (ناتمام) در جواب قضا و قدر علی قلی سلیم به بحر حدیقهٔ سنایی ؛ و جوش و خروش در جواب سوز و گداز ملا نوعی است.

۱- خزانه عامره ، غلام علی آزاد بلگرامی ، نولکشور ، کانپور ، ص ۱۱۹، تاریخ ادب اردو ، تألیف دکتر رام بابو سکسینه ، ترجمهٔ میرزا محمّد عسکری ، کتابفروشی علمی ، لاهور ، ۱۹۸۰، ص ۶۲.
۲- سرو آزاد ، ص ۲۳۱ .
۳- تاریخ ادب اردو ، ص ۶۲ ، مجمع النفایس (گزینه)، ص ۶.

شایان ذکر است که سروده های خان آرزو زیاد مورد قبول قرار نگرفت . شاید علتش درگیری ها و مناقشاتی بوده که بین طرفداران فارسی هندی به سرکردگی خان آرزو و فارسی ایرانی به قیادت ، شیخ حزین لاهیجی ایجاد شده بود (۱) بهرحال خان آرزو شاعر چیره دست بود و ابیات زیرش دلیل بارز کمال و استادی او در فن شعر گویی می باشد :

تند و پر شور و سیه مست ز کهسار آمد
می کشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد (۱)

———

عشق روزی که به ما خلعت سودا بخشید
جامه داری به من از دامن صحرا بخشید (۲)

———

قیامتم به سر آورده ای پس از مُردن
دگر ز جان من ای آسمان چه می خواهی

———

محتسب از سخت جانی ، نی دلم تنها شکست
شیشه را گردن ، سبو را دست ، خم را پا شکست (۳)

شعر اردو : خان آرزو مانند اغلب سخنوران معاصر خود به هر دو زبان فارسی و اردو شعر می گفت . راجع به نقش خان آرزو در راه تکوین و ترویج زبان اردو مؤلف مجموعهٔ

۱- شیخ علی حزین از۱۱۴۹ تا ۱۱۶۱ هـ.ق. در دهلی اقامت داشت . در این زمان بین خان آرزو و شیخ علی حزین مناقشهٔ ادبی به وجود آمد و آنها یکدیگر را مورد انتقاد قرار دادند. به عقیدهٔ بهگوان داس اگر خان آرزو نسبت به شیخ حزین گستاخی نمی کرد اشمارش مورد قبول می افتاد، مجله دانش شماره ۲ ، ص ۱۳۷ به نقل از حدیقه هندی ؛ برای اطلاعات بیشتر راجع به مناقشهٔ ادبی مذکور رجوع کنید : تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند ، جلد پنجم ، ص ۳۱-۳۴، ۴۶ - ۴۸ ، ۱۱۴-۱۱۷.

۲- چراغ هدایت پاکستان و هند ، از دانشگاه پنجاب لاهور ، تألیف سراج الدّین علی خان آرزو ، به کوشش دکتر محمّد دبیر سیاقی ، تهران ، ص ۲ (سرآغاز).

۳- گلشن همیشه بهار ، ص ۵۳ .

نغز اظهار داشته است که اگر شعرای هندی زبان را اعیال خان آرزو بگوییم سزاوار است (۱) در مورد این مطلب مولانا محمّد حسین آزاد چنین نگاشته است :

خان آرزو بر زبان اردو همان حقی دارد که ارسطو بر فلسفه و منطق تا وقتی که تمام منطقیان جزو اعیال ارسطو به شمار آیند تا آن گاه اهل اردو اعیال خان آرزو محسوب خواهند شد . خان آرزو شخصی است که از آغوش تربیتش چنان فرزندان با صلاحیتی برخاسته اند که به نام مصلحین زبان اردو نامیده شدند و شعر اردو را از سطح پست متلك گویی و عبارات ذو معنی کنایه ای بیرون کشیده به طرف سبك و شیوهٔ شعر فارسی سوق دادند (۲).

اشعار اردوی خان آرزو به صورت پراکنده در تذکره ها وجود دارد و دیوانی تدوین نکرده بود .

لغت : اگر به تألیف های گوناگون و متنوع خان آرزو نگاه اجمالی کنیم ، پی می بریم که موضوع اصلی فعالیتهای ادبی او فرهنگ نویسی است . وی در فن لغت نویسی دارای جایگاه بلندی است و به علت بودن شاعر، نقاد ، شارح و زبانشناس بر سایر فرهنگ نویسان برتری دارد (۳) او در لغت نویسی از قدرت و تسلط خود بر زبانهای فارسی و سانسکریت بهرهٔ کامل جسته است .

الف – سراج اللغات : شامل فرهنگ حدود چهل هزار واژه فارسی کلاسیك است که در ۱۱۴۷ هـ /۱۷۳۴م به ترتیب الفبایی تدوین شده است .خان آرزو با تألیف سراج اللغات اغلاط فرهنگ رشیدی و برهان قاطع را اصلاح کرده است و این یکی از امتیازات بزرگ سراج اللغات است. آرزو فرهنگ رشیدی و برهان قاطع را مورد نقد و بویژه

۱- شرح احوال و آثار خان آرزو از ریحانه خاتون ، دهلی ، ۱۹۸۷م . ص ۹۶. ۴- به نقل از مباحث تألیف دکتر سیّد محمّد عبدالله ، مجلس ترقی ادب ، لاهور ، ص ۴۲ .

۲- آب حیات تألیف مولانا محمّد حسین آزاد ، به کوشش دکتر تبسم کاشمیری ، مکتبهٔ عالیة ، لاهور ، ۱۹۹۰م ، ص ۱۲۵ و ۱۲۶ . برای اطلاعات بیشتر در مورد سهم خان آرزو در تشکیل و تکوین زبان اردو رجوع شود به : مقاله دکتر سیّد محمّد عبدالله ، مجله اورینتل کالج میگزین ، نوامبر ۱۹۴۳م .

۳- مباحث ، ص ۴۵.

در واژه های برهان قاطع رسیدگی زیاد کرده است . وی گذشته از این ، اغلاط فرهنگ جهانگیری را نیز نشان داده است . بنابرین می توانیم بگوییم که سراج اللغات اثری است در علم نقد لغت تا یك فرهنگ کلی واژه ها (۱) .

خان آرزو اولین بار در سراج اللغات مباحث زبانشناسی به عمل آورده توافق و اشتراك ما بین زبانهای فارسی و هندی را به اثبات رسانده است .

این کتاب بر فرهنگ نویسان بعدی تأثیری زیاد داشته است . لاله تیك چند بهار در فرهنگ بهار عجم از سراج اللغات استفادهٔ زیاد کرده است (۲) عطاء الله دانشور خان ندرت نیز در آئین عطاء ، از این کتاب بهره برده و به قولی تماماً آن را شامل کتاب خود نموده است (۳).

سراج اللغات تا اکنون به زیور طبع آراسته نشده و نسخه های خطی آن در کتابخانه های رضا رام پور، انجمن آسیای بنگال کلکته و دیوان هند لندن موجود است . نسخه ای در کتابخانه نواب عزیز جنگ مؤلف آصف اللغات وجود داشته که به دست میرزا آشور بیگ بن میرزا ارشد بیگ در ۱۲۲۹ هـ.ق. استنساخ شده است . مرحوم داعی الاسلام مؤلف فرهنگ نظام از روی آن نسخه ای برای خود تهیه کرده بود که اکنون در کتابخانهٔ آقای قوام زاده ، تهران است و حدود دو هزار صفحه دارد و در لغت برابر برهان قاطع است (۴).

ب - چراغ هدایت : فرهنگ مختصری است که دفتر دوم سراج اللغات به شمار می آید و در ۱۱۴۷ هـ.ق. تألیف شده است . منظور آرزو از تألیف این دفتر گردآوری لغات و اصطلاحاتی بود که سخنوران عهد صفوی در دیوانهای خود به کار بسته اند و طبعاً در فرهنگ جهانگیری ، مجمع الفرس ، فرهنگ سروری ، فرهنگ رشیدی و برهان قاطع که منابع او در سراج اللغات بوده وجود نداشته است . آرزو در این کتاب راجع به کار برد فارسی در هند مطالب بحث انگیز مطرح کرده است مخصوصاً در مورد مسئله

۱- فرهنگ نویسی فارسی در هند و پاکستان ، تألیف دکتر شهریار نقوی ، تهران، ص ۱۱۱.
۲- ایضاً ، ص ۱۱۰. ۳- ایضاً ، ص ۱۱۰.
۴- فرهنگهای فارسی تألیف دکتر محمّد دبیر سیاقی ، تهران ، ۱۳۶۸ ش ، ص ۱۶۱ و ۱۶۲.

توافق و اشتراك زبانهای فارسی و هندی (۱) اظهار نظر کرده است .

در این کتاب اصطلاحات و لغات اداری و انتظامی دورهٔ صفوی و تیموری نیز درج شده است . چراغ هدایت چندین بار در هند و تهران به چاپ رسیده است (۲).

ج - نوادرالالفاظ : در عصر اورنگ زیب عالمگیر اهل هند به فکر تهیه و تدوین فرهنگ لغات زبان اردو افتادند . برای همین مقصود عبدالواسع هانسوی که در فارسی صاحب آثاری متعدد مانند شرح گلستان و شرح بوستان و کتاب قواعد فارسی وغیره است ، غرایب اللغات را در فرهنگ لغات اردو ، فارسی تألیف کرد . بعداً خان آرزو در ۱۱۶۵ هـ/ ۱۷۵۱م غرایب اللغات را تجدید نظر نمود و در آن الفاظ و لغاتی بیشتر اضافه کرد و اغلاط را اصلاح کرد و آن را نوادر الالفاظ نام گذاشت .

خان آرزو در نوادر الالفاظ نیز اصول توافق و اشتراك زبانها را مطرح و بحث نموده است این فرهنگ به کوشش سیّد عبدالله در ۱۹۵۱م ، در کراچی چاپ شده است (۳).

د) زواید الفواید : فرهنگ افعال و مصادر غیر معروف فارسی است که به تبعیت از زواید الفواید عبدالواسع هانسوی تألیف شده است ولی ناتمام ماند .

معانی و بیان و صرف و نحو :

الف - عطیهٔ کبری : شامل مباحثی مفصل دربارهٔ تشبیه ، استعاره ، مجاز مرسل ، کنایه است.آرزو در مورد انگیزهٔ تألیفش در مقدمهٔ عطیهٔ کبری چنین می نوسد : « هرگاه نظر بر سخن های قدیم و جدید می افتاد کتابی در علم بیان که یك خبر داشت از

۱- خان آرزو برای زبانهای عمومی هندوستان بویژه اردو واژهٔ « هندی » یا « هندوی » و برای سانسکریت کلمهٔ « هندی کتابی » را به کار برده است (مباحث ، ص ۶۶).
۲- به عقیده دکتر سید عبدالله تألیف کتابهایی مانند چراغ هدایت ، غرایب اللغات وغیره بیانگر نهضت هندی گری بود که بعد از عهد اورنگ زیب عالمگیر نضج گرفته بود (مباحث ، ص ۹۵) .
۳- برای اطلاعات بیشتر راجع به نوادر الالفاظ رجوع کنید به نوادر الالفاظ به اهتمام دکتر سید محمّد عبدالله ، از انتشارات انجمن ترقی اردو ، کراچی ، ۱۹۵۱م ، مباحث ، ص ۵۱ ؛ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند ، جلد۵، ص ۳۸۹ ، احوال و آثار سراج الدّین علی خان آرزو، ص ۱۲۳.

معرفت با شعر فارسی به نظر نمی آمد . باوجودی که در علم بدیع که تابع بلاغت است چندین رسایل و کتب تصنیف گشته مثل حدایق السحر رشید الدّین وطواط و حدایق الحقایق مولانا شرف الدّین یزدی و مجمع الصنایع مولانا نظام الدّین احمد ... از این رو به هیچ نفهم را آرزوی آن شد که در این فن رساله قلیل الالفاظ کثیر المعانی تألیف کند ».(۱) عطیه کبری چند بار به چاپ سنگی رسیده است .

ب - **موهبت عظمی** : شامل یك مقدمه در توضیح اصلاحات بلاغی و هشت باب است :۱- اسناد خبری ، ۲- مسند الیه ، ۳- مسند ، ۴- متعلقات فعل ، ۵- قصر ، ۶- انشاء ، ۷- فصل و وصول ، ۸ - ایجاز و اطناب . موهبت عظمی در ۱۲۶۸ هـ در دهلی به صورت چاپ سنگی به طبع رسیده است .

ج - **معیار الافکار** : مؤلف این را در علم هجا و نحو فارسی تألیف کرده بود ولی نسخه ای در دست نیست و فقط در آغاز عطیه کبری از آن نام برده است .

زبانشناسی : خان آرزو در شبه قاره اولین کسی است که مطالعهٔ تطبیقی زبانها را به عمل آورده و وحدت و اشتراك بین زبانهای فارسی و هندی را کشف کرده است . چنانکه خود می گوید : « حق آن است که تا الیوم هیچ کس به دریافت توافق زبان هندی و فارسی با آن همه کثرت اهل لغت ، چه فارسی و چه هندی و دیگر محققان این فن ، متوجه نشده اند ، الافقیر آرزو (۲).

مثمر : خان آرزو این را به تقلید از المزهر سیوطی اما وسیعتر از آن تألیف کرده است.مثمر شامل صد و چهل فصل مانند فصیح و روی ، مفرد و شاذ، آشنا و غریب ، ابدال ، اماله ، توافق الفاظ ، تعریب الفاظ فارسی ، مشترك و مترادف و غیره است ، از عنوان ها پیداست که نویسنده مسائل لسانی و دستوری را پیش کشیده آنها را

۱- فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانه همدرد ، تألیف سیّد خضر نوشاهی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، ص ۲۴۳.

۲- مثمر ، سراج الدّین علی خان آرزو ، به کوشش دکتر ریحانه خاتون ، مؤسسهٔ مطالعات آسیای میانه و غربی ، دانشگاه کراچی ، کراچی ، ۱۹۹۱م ، ص ۲۲۱.

مورد تحقیق و تدقیق قرار داده است . این کتاب حاوی اطلاعاتی وسیع دربارهٔ مشترکات زبانهای فارسی و هندی است لهذا مثمر از لحاظ موضوع و محتویاتش کتاب بی سابقه و منحصر به فرد است . تا آن زمان هیچ کس دربارهٔ توافق و اشتراك لسانی فارسی و هندی اظهار نظر علمی نکرده بود . خان آرزو با پی بردن به اصول توافق لسانین در ادب فارسی بُعد جدیدی را کشف نمود و آن را کارنامه عظیم خود تلقی می کرد (۱) .

در مثمر اولین بار دربارهٔ فرهنگهای مختلف مانند جهانگیری ، رشیدی و برهان قاطع مطالعه تقابلی را مشاهده می کنیم .

مثمر با مقدمه و کوشش دکتر ریحانه خاتون بوسیلهٔ مؤسسه تحقیقات آسیای میانه و جنوبی ، دانشگاه کراچی به چاپ رسیده است .

نقد ادبی : خان آرزو در نقد ادبی و سخن سنجی برتری و چیره دستی مسلم دارد . اگر او را موجد و مخترع نقد ادبی فارسی بگوییم ، بی مورد نخواهد بود . اگرچه منیر لاهوری (م ۱۰۵۹ هـ) با نوشتن کارنامه و قصیده ای در محاکمهٔ شیدای فتحپوری، فن نقد را آغاز کرده بود ، ولی او فقط به اعتراض گویی اکتفاء کرد و از نقد واقعی بدور بود . خان آرزو با تألیف کتابهای متعدد در زمینهٔ نقد ادبی استادی خود را به اثبات رسانید و فن نقد سخن را به کمال رسانید.

داد سخن : ملا شیدای فتح پوری (م ۱۰۵۴ هـ /۱۶۴۴م) از شعر محمّد جان قدسی طوسی (م ۱۰۵۶ هـ/۱۶۴۶م) انتقاد منظوم به عمل آورده بود و ابوالبرکات منیر لاهوری (م ۱۰۵۹ هـ/۱۶۴۹م) در قصیده ای این نقد را مورد محاکمه قرار داد . خان آرزو در داد سخن اشعار قدسی و نقد شیدای فتح پوری و محاکمهٔ منیر لاهوری را تجزیه و تحلیل نموده محاسن و نارسایی های اشعار هر سه سراینده را بیان کرده است . وی برای اثبات دلایل و براهین خود به ابیات استادان سخن استناد ورزیده است . آرزو به عنوان

۱- برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به نوادر الالفاظ و غرایب اللغات به کوشش و مقدمه دکتر سیّد محمّد عبدالله ، انجمن ترقی اردو ، کراچی، ۱۹۵۱م، ص ۲۵ ؛ احوال و آثار سراج الدّین علی خان آرزو، ص ۱۲۹-۱۳۸.

محقق و منتقد بی طرف به مباحث ادبی پرداخته است و در داوری و قضاوت ادبی روش وی کاملاً بی طرفانه و بدور از هر نوع تعصب و جانبداری است . داد سخن به کوشش دکتر سیّد محمّد اکرم شاه (اکرام) استاد دانشگاه پنجاب لاهور از طرف مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد به چاپ رسیده است .

شایان ذکر است که در این مناقشهٔ ادبی سخن شناسان و نقادان دیگر ادب نیز به حمایت و مخالفت طرفین وارد معرکه شدند و کتابهایی مانند جواب شافی ، قول فیصل و اعلای حق تألیف امام بخش صهبایی به وجود آمد (۱).

سراج منیر : منیر لاهوری در کارنامه بعضی از اشعار عرفی شیرازی ، طالب آملی، زلالی خوانساری و ظهوری ترشیزی را مورد نقد قرار داده آنها را بی معنی خوانده است . آرزو در سراج منیر اشعار شعرای مذکور را مورد بحث قرار داده برخی از اعتراضات منیر را ردّ ساخته است .

تنبیه الغافلین : این کتاب نمونهٔ مناقشهٔ ادبی آرزو و حزین است . شیخ علی حزین لاهیجی آثار سخنوران فارسیگوی هند را مورد ایراد قرار می داد . اظهارات انتقاد آمیز او دانشمندان هندی را وادار ساخت که از اصالت کار سرایندگان و سخنوران هندی الاصل دفاع کنند . از آن جمله خان آرزو دیوان حزین را مورد مطالعه قرار داد و از آن در حدود ۵۰۰ بیت را در آورده نامربوط و خلاف محاورهٔ متقدمین و متأخرین خواند . انتقادات و اعتراضات خود را در تنبیه الغافلین به تحریر کشید . آرزو در این کتاب تقریباً هزار بیت از شعرای مختلف بطور شاهد آورده است . شیخ حزین رساله ای به نام رجم الشیاطین در ردّ تنبیه الغافلین تألیف کرد و در آن خان آرزو را به شدت کوبید . ولی امروز این رساله در دست نیست .

برعکس حزین ، خان آرزو در تنبیه الغافلین بجای هجا و بدگویی محققانه قلم به دست

۱- برای اطلاعات بیشتر در مورد این مناقشهٔ ادبی ، رك به : مقدمه مصحح داد سخن ، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد ، تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ص ۳۱-۳۴، ۴۶-۴۸، ۱۱۴- ۱۱۷.

گرفت و معایب و نقایص فنی و لغوی ابیات حزین را نشان داد و به اثبات رسانید که برتری جویی حزین ، ازینکه ایرانی است ، هیچ پایه و اساس ندارد . این کتاب نشان می دهد که آرزو استعداد و قریحهٔ انتقادی خوب داشته و تنبیه الغافلین را بدون تردید می توان عالی ترین نمونه نقد ادبی در زبان فارسی دانست . تنبیه الغافلین به کوشش دکتر سیّد محمّد اکرم شاه (اکرام) از سوی دانشگاه پنجاب ، لاهور به چاپ رسیده است (۱).

احقاق الحق : کتابی است دیگر در انتقاد اشعار حزین (۲) نسخه ای از این رساله در دست نیست. به عقیدهٔ برخی از محققان این اثر به خطا به خان آرزو نسبت داده شده است (۳). طبق عقیدهٔ منشی دین دیال ، امام بخش صهبایی رسالهٔ اعلای حق را در جواب رسالهٔ احقاق الحق خان آرزو نگاشته بود و این رساله در کلیات صهبایی وجود دارد (۴).

سراج وهاج :رساله ایست مختصر در نقد شرحهای مفسران که در مورد بیت زیر حافظ شیرازی نوشته اند .

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز   باشد که باز بینم آن یار آشنا را

نسخه های خطی این رساله در کتابخانه های بانکی پور ، بوهار(کلکته) و علی گره وجود دارد .

تذکره نویسی :

مجمع النفایس : هم تذکره است و هم انتخاب شعر سخنوران فارسیگوی ایران و ماوراء النهر و شبه قاره که در شرح حال ۱۷۳۵ تن شاعر از متقدمین و متوسطین و

۱- برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به : مقدمهٔ مصحح تنبیه الغافلین .
۲- تاریخ ادبیّات مسلمانان پاکستان و هند ، جلد ۵، ص ۱۱۶.
۳- تنبیه الغافلین ، مقدمهٔ مصحح ، ص ۱۴.
۴- کلیات صهبایی، جلد اول، کانپور ، ۱۲۹۶ هـ، ص ۷۶۴ ، تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند ، جلد ۵، ص ۱۱۶.

متأخرین به ترتیب الفبایی تألیف شده و دران در حدود چهل هزار بیت نقل شده است. مؤلف در حدود ۱۱۲۹ هـ.ق./۱۷۱۶م بدان پرداخته و در ۱۱۶۴ هـ.ق./۱۷۵۱م به پایان رسانیده است و البته تا سال ۱۱۶۷ هـ.ق./۱۷۵۴م به آن اضافاتی کرده است . برای تألیف این تذکره خان آرزو تذکره های زیاد و در حدود صد دیوان متوسطین و متأخرین را که هر یك دارای پانصد الی چهل هزار بیت بود ، مورد مطالعه قرارداد و از اینها بهترین ها را انتخاب نموده و بحق نام آن را «مجمع النفایس» گذاشته است (۱).

امتیاز این تذکره نقد شعر معاصران و متقدمین و نظریات سایر تذکره نویسان است .

ایرادهای خان آرزو از برخی شاعران ایرانی در این تذکره نیز مشهود است و آرزو بار دیگر نظرات آنان دربارهٔ سخنوران فارسیگوی هند را پاسخ گفته است . گاهی در این ردّ و قدح تعصب هندی و ایرانی بوضوح پیداست . می بینیم که همین تعصب در سالهای بعدی باعث روگردانی مردم هندوستان از زبان فارسی و توجه به سرودن شعر به زبان اردو گردید.

مجالس النفایس تنها تذکره نیست بلکه بهترین نمونهٔ نقد ادبی و شاهکار شعر و سخن متعالی است . به مناسبت در برداشتن اطلاعات فراوان دربارهٔ فرهنگ و تمدن و رخدادهای سیاسی قرن دوازدهم این اثر بعلاوه باز آفرینی ادب گذشته ازحیث وثایق نویسی آن عهد نیز ارزش زیادی دارد (۲). این تذکره تاکنون به چاپ نرسیده و نسخه های خطی آن در کتابخانه های دنیا محفوظ است (۳).

شروح متون ادبی: خان آرزو از حیث شارح متون فارسی مقامی بلند دارد . تمام شرحهای او عالمانه است و در آنها مسائل و مفاهیم دقیق زبانشناسی ، معانی و بیان و بدیع ، تصوف و حکمت بیان شده است . او در شرحهای خود قواعد فارسی را پیش کشیده اصول تحقیق لغات را کاملا مراعات نموده است .

الف – خیابان گلستان : تألیف مورد بحث که ذکر آن بطور جداگانه

۱- مجمع النفایس (گزینه) ، ص ۲. ۲- همان ماخذ ، ص ۱۲.

۳- برای اطلاعات بیشتر راجع رك به : تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند ، جلد ۵، صص ۱۹۰ - ۱۹۲؛ اردو دائره معا رف اسلامیه ، صص ۶۵- ۶۶، تذکره نویسی فارسی در پاکستان و هند، ص ۳۲۲ به بعد ، احوال و آثار سراج الدّین علی خان آرزو ، صص ۱۴۷- ۱۵۴.

خواهد آمد.

ب – شگوفه زار : در شرح نیمهٔ اول اسکندر نامه نظامی گنجوی است. آرزو لغات و اصطلاحات مشکل را شرح و تفسیر کرده و گاهی نقد هم به عمل آورده است و شرحهای سابق اسکندر نامه را بررسی کرده است . ملا غیاث الدّین در شرح اسکندر نامه ، شگوفه زار را نیز شامل کرده است . شگوفه زار در سال ۱۲۷۷ هـ.ق/ ۱۸۶۰م در حاشیهٔ اسکندرنامه در بمبئی به چاپ رسیده است .

ج – شرح قصاید عرفی = خان آرزو در ضمن شرح ابیات مشکل قصاید عرفی ، ایرادهای منیر لاهوری و سایر شارحان بر قصاید عرفی را رد کرده است . آرزو لغات و اصطلاحات مشکل و غیر مأنوس قصاید عرفی را شرح داده مقام ادبی او را تعیین نموده است و در تذکره مجمع النفایس می گوید که در شرح قصاید عرفی غث و ثمین را مجزا ساخته است (۱) . این شرح تاکنون به چاپ نرسیده و نسخه های خطی آن در کتابخانه ها وجود دارد .

د– شرح گل کشتی : در شرح مثنوی میر نجات در فن کُشتی است که آرزو در ۱۱۶۴ هـ.ق. / ۱۷۵۰م به اتمام رسانیده است . متاسفانهٔ نسخه ای آن در دست نیست .

رسایل و مکاتیب: مجموعهٔ نامه های او به نام پیام مشرق که در جواب نامه ها و مراسلات قوم و خویش نوشته بود . این مجموعه در آغاز عهد محمّد شاه گورکانی به تدوین رسیده است . تذکره نویسان از رساله های دیگر آرزو مانند رسالهٔ آداب عشق ، گلزار خیال در تعریف بهار و جشن هولی ، آبروی سخن در وصف حوض و فواره و تاك ذکر کرده اند که امروزه در دست نیست .وارسته در صفات کائنات گزیده ای از خطابه ها و دیباچه های آرزو را نقل کرده است (۲).

۱- به نقل از دایرة المعارف اسلامیه اردو ، ص ۶۵.

۲- برای اطلاعات بیشتر در مورد آثار خان آرزو رك به : احوال و آثار سراج الدّین علی خان آرزو و تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند ، جلد پنجم .

خیابان گلستان : گلستان سعدی نزد مردم شبه قارهٔ پاکستان و هند مهمترین مؤلفه مضامین و مطالب اخلاقی ، حکمی ، تربیتی ، عدالت ، راستی و مردمی است . به علت آنکه لغات دشوار و عبارات عربی و درك همه مطالب آن برای عامه مردم این سرزمین سخت و مشکل بود نویسندگان و ادیبان برای سهولت مردم دست به شرح و گزارش گلستان زدند تا یاد گرفتن مضامین و مفاهیم مفید و سودمندش آسان گردد.

از جمله این شرحها یکی خیابان گلستان تألیف سراج الدّین علی خان آرزو است .

آرزو این شرح گلستان را نخستین بار در ۱۱۱۹ هـ نگاشته است چنانکه در مقدمه به طور تعمیه می سراید :

کز « خیابان گلستان » چین « گل نو » آرزو
۱۲۲۵ - ۱۰۶ = ۱۱۱۹ هـ
از پی تاریخ تا طبع تو گردد تر دماغ (۱)

سپس سی سال بعد در ۱۱۴۹ هـ در آن تجدید نظر کرد و به صورت فعلی درآورد.

خان آرزو در ضمن انگیزهٔ تحقیق درمقدمه از برخی شرحهایی که پیش از او بر گلستان نوشته شده یاد می کند . و می گوید « اگرچه فضلای کامگار و علمای عالی مقدار مثل ... میر نور اللّه احراری و ملا سعد تتوی و غیر هما شروح بر این کتاب داشتند لکن چون در بعضی جاها تسامحی و تساهلی به وقوع آمده .. متصدی تحقیق آن گشتم و بیابان تحریر را در نَوشتم (۲).

سبك شرح : آرزو فقط لغات و ابیات مشکل گلستان را گزارش و تفسیر نموده . و بسیاری از لغات و تراکیبی را که به نظرش مشکل نبوده شرح نداده است . همچنین به شرح برخی حکایات اصلا نپرداخته است . اغلب لغات را تنها معنی کرده است البته بعضی مطالب را مفصل مورد بحث قرار داده است . بعضی جاها در زمینهٔ صنایع لفظی و ادبی نیز بحث کرده است . آرزو چنانکه درمقدمه گفته به تصحیح شروح قدیم نیز پرداخته است و اغلاط و نارساییهای آنها را با ذکر شواهد و استناد از فرهنگها نشان

۱- خیابان گلستان ، ص ۲. ۲- ایضاً، ص ۲.

داده است . سپس در ضمن ابراز نظر خود عقاید شارحین سابق را یا تأیید می کند یا ردّ نموده است . بدین طریق راجع به برتری و رجحان شرحی بر شرح دیگر نظر خود را اظهار داشته است . آرزو نسخه های مختلف گلستان را نیز مورد بررسی و تطبیق قرار داده و نسخه صحیح و معتبرتر را مشخص و تأیید کرده است و خاطر نشان ساخته است که شارحین سابق در اختیار نمودن نسخهٔ معتبر دقت نکرده اند و یا از آن نسخه اطلاعی نداشته اند .

خان آرزو در این کتاب سعی نموده که معنی واقعی لغات و تعبیرات را بیان کند . وی در این مصرع به جز رسی و دقت نظر خود اشاره کرده و گفته است : بعد من معنی رسی خراهد گریست (۱). وی با درج اعراب تلفظ صحیح الفاظ را نیز مشخص ساخته است . او مطالب بحث انگیز زبانشناسی و دستوری نیز پیش کشیده است . خان آرزو در ضمن به کار بستن مصادر مجعول می نویسد :

در فارسی بیش از پنج شش کلمه نیست که فارسیان از لغت عربی مصادر آنها را درست کردند. بقیه تمام این نوع کارها از نوع شوخیهای ادبی است و نباید آن را به کار بست (۲).

مؤلف در ضمن شرح لغات برای تأیید نظریات خود از شاعران بزرگ فارسی مانند فردوسی ، انوری ، نظامی ، عرفی وغیره شاهد آورده است . همچنین به آرا و نظریات فرهنگ نویسان فارسی و عربی استفاده کرده به آنها استناد جسته است . ولی گفتهٔ آنها را چشم بسته قبول نکرده است .

نسخه های خطی و چاپی : تصحیح متن مورد بحث براساس سه نسخه خطی و یك چاپ سنگی به شرح زیر صورت گرفته است .

نسخه ا : نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب ، لاهور شماره ۳۲۴۳ ، مورخ پنجم رجب ۱۲۳۹ هـ.ق. به قلم احمد خان افغان در مصطفی آباد معروف به رامپور. در ۱۳۱ برگ به خط بسیار زیبا و خوانا .

۱- شرح احوال و آثار خان آرزو ، ص ۱۶۰. ۲- خیابان گلستان ، ص ۹۸.

نسخه ب : نسخه خطی دانشگاه پنجاب لاهور ، شماره Ph III-11 G/1799 تاریخ کتابت ناخوانا، ۱۲۶ برگ .

نسخه ج : نسخه خطی کتابخانهٔ گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد شمارهٔ ۲۳۷۷ بدون تاریخ کتابت ، در ۳۸۴ صفحه .

نسخه د :چاپ سنگی مطبع مفید الخلایق دهلی، ذی الحجه ۱۲۶۸هـ، ۱۵۲ صفحه.

روش تصحیح : برای تصحیح متن در آغاز روش مقابله ای اختیار شده بود . قدیمی ترین نسخه یعنی نسخه الف را اساس قرار داده نسخه بدل ها را در پاورقی آورده بودم . امّا هنگام چاپ، مرکز تحقیقات فارسی نظر داد که به جای یك متن مغشوش با نسخه بدل های متعدد - که ذهن خواننده را دچار آشفتگی می کند - باید یك متن مصحح و منقح تر در اختیار خوانندگان گذاشته شود.نظر به این مقصود در متن تجدید نظر کردم . از تمام نسخه ها واژه ای را که درست دانستم بدون ذکر نسخه در متن قرار دادم و از آوردن نسخه بدل ها در پاورقی اجتناب ورزیدم .جایی که خط نسخه ها ناخوانا بود و تشخیص لغت صحیح دشوار بوده ، واژه را تصحیح قیاسی نمودم و آن را در قوسین گذاشتم .

چنانکه گفته ایم مؤلف برای اثبات دلایل و نظریات خود ابیات شاعران دیگر را شاهد آورده است . ولی گاه گاهی از صاحب بیت نام نمی برد .برای یافتن نام سرایندگان چنین ابیاتی به دواوین و کتب منابع مراجع شد و تا حد مقدور در تشخیص و تعیین نام گویندگان تلاش کرده ام. امّا باوجود کوشش فراوان بعضی ابیات مجهول الشاعرمانده است. از سویی بعضی ابیات که نام گوینده آنها معلوم بود در دیوان های مربوط یافته نشد . لذا ابیات شاعرانی را که آرزو فقط تحت عنوان « شاعر » یا «یکی از متأخرین »وغیره یادآور شده بود به حال خود گذاشتم . همچنین برای تأیید صحت و درستی ابیات به دیوانهای مربوط مراجعه گردید . در صورت اختلاف متن ، بیت از اصل دیوان اختیار نمودم و اختلاف نسخه را در پاورقی آوردم .

در خیابان ترتیب مدخل ها کاملاً مراعات نشده و بعضی مدخل ها با همدیگر پس و پیش شده است . آنها را در متن در جای اصلیشان قرار گذاشتم و در پاورقی به این مطلب

اشاره گردیده است . همچنین متنی که مورد استفادهٔ خان آرزو بوده با متن گلستان چاپ ایران اختلاف جزیی داشته است که در پاورقی ها منعکس شده است .

اگرچه آرزو کوشیده است که از عبارت پردازیهای مغلق و مصنوع دوری جسته سبك ساده را به کار برد. ولی بعضی جاها ابهام و پیچیدگی وجود دارد و در متن برخی جملات بی مورد و بی ربط به نظر می آید . ممکن است این اشکال در اثر دستکاری و اعمال سلیقه کاتبان بروز کرده باشد . لهذا اگر در نسخه ای عبارت بی معنی و بی مورد وجود داشته ، حذف نموده شد تا به معنا لطمه وارد نیاید . همین طور اگر در یك نسخه عبارت با معنی موجود بود ولو در سایر نسخه ها وجود نداشت ، اختیار گردیده است .

مصحح در سال ۱۳۶۳ ش به پیشنهاد آقای اکبر ثبوت مدیر وقت مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در صدد تصحیح خیابان برآمد و قرار بود که به مناسبت برگزاری کنگره بین المللی بزرگداشت سعدی این کتاب در خدمت دوستداران شیخ شیراز تقدیم شود . ولی این آرزویم برآورده نشد و کار چاپ به عللی تأخیر شد تا اینکه بعد از گذشت دوازده سال از حسن توجهٔ جناب آقای علی ذوعلم سرپرست محترم مرکز تحقیقات فارسی رؤیای انتشار خیابان گلستان تحقق یافت . بدین جهت وظیفه خود می دانم از لطف بی شایبهٔ ایشان که امکان نشر این کتاب را فراهم ساخته اند تشکر کنم .

از همکار محترم جناب آقای علی پیرنیا که کتاب را ویرایش صوری کرده اند و جناب آقای دکتر محمّد مهدی توسلی معاون محترم مرکز تحقیقات فارسی که پیشنهادهای ایشان در تسوید و تدوین این کتاب نقش مؤثر داشته اند از صمیم قلب سپاسگزارم . همچنین از خانم انجم حمید پژوهشگر مرکز تحقیقات فارسی که تهیه فهرست لغات و اعلام را عهده دار بوده است تشکر می کنم .

در خاتمه از مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان برای نشر این کتاب تشکر می کنم و توفیق این مرکز را در راه ترویج و گسترش زبان و ادب فارسی و تقویت پیوندهای فرهنگی و ادبی بین دو ملت برادر و مسلمان پاکستان و ایران از خداوند متعال خواستارم . والله ولی التوفیق .

دکتر مهر نور محمد خان

بسم الله الرّحمن الرّحیم

خیابان گلستان سخن حمد چمن پیرایی است ، که اگر خار است و گر گُل ؛ پروردهٔ ابر رحمتِ اوست و اگر سروست و گر شمشاد نهال کردهٔ سحابِ عنایتِ او. مصرع برجسته :

سر و انگشتِ شهادت است بر یکتایش

و مطلع غرای صبح بهار ، دست دعایی است در محراب خداییش . هر قطعهٔ زمین ، زمین شعر توحید اوست و هر ذرّهٔ ریگ فقرهٔ نثری از تحمید او . گلستان هشت باب بهشت از خامهٔ قدرتش حرفی و در بوستان روزگار،فصل بهار،ازکلك صنعتش سرخی شنگرفی(۱). ابر و باد اگر بهار است و گر خزان به حکمش روان و ماه و خورشید اگر شب است و گر روز، حسب الامر او دوان . نظم :

ابر و باد و مه و خورشید و فلك در کارند — همه سر بر خط فرمان خدایی دارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری — تا به و داس ز مهر و فلکت می آرند
همه از بهر تو سر گشته و فرمانبردار — که تویی مرکز و این دایره ها پُرگارند
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری — نُه فلك بین که پی خدمتِ تو دوارند

و گلدسته بندی بیان نعت ختمی پناهی است ، که ذات لازم الصلواتش گلِ محمّدی این چار چمن و صفات کمال آیاتش ریحان همیشه بهار این گلشن است . نافرمان کفر را صرصر آوازهٔ تولدش به افتادن طاق کسری برگ ریز و گل خیری ایمان به آبیاری ابر نبوتش تا دامن محشر، نوخیز ، گلی که مرغِ الهی جبرئیل ، بلبل اوست و معشوقی که دست قدرت ، شانهٔ

۱- در اصل : شنجرفی .

سیه سنبل اوست . بیت :

نبود کسی به کمال او ، که خدا ز حسن خصال او
شده عشق ورز جمال او ، قسمم به او و به آل او

صَلی اللّٰه تعالی عَلَیه و آله وسلم ؛ کما یُحبُّ و یرضی و جعل آخرة امته خیرا من الاولی .(۱)

اما بعد می گوید بی سوادِ مکتب گفتگو، سراج الدّین علی خان آرزو که سی سال پیش از این موافق سنهٔ این قطعه :

شب که سر اندر گریبان غنچه سان می داشتم — تا نسیم فکر ما را بشکفاند باغ باغ
بلبل الهام را دیدم که صبح از ذوق خواند — نغمه ای کز گرمیش روشن شود دل چون چراغ
کز « خیابانِ گلستان » چین « گل نو» آرزو — از پی تاریخ ، تا طبع تو گردد تر دماغ
۱۲۲۵ - ۱۰۶= ۱۱۱۹

شرحی بر کتاب کامل النصاب گلستان شیخ بزرگوار ، مصلح الدّین سعدی شیرازی ، قدس سره ، که پایه اش آن سوی تعریف و قدر آن لامکان توصیف است ، نوشته بودم و به قدر طاقت فهم و مبلغ علم خود تحقیق الفاظ و حل ابیات مشکلهٔ فارسی و عربی آن نمودم و آن نسخه به سبب تمانع روزگار و تحول لیل و نهار مدتی بر طاق نسیان مانده و گرد کهنگی بر اوراقش افشانده بود. تا در این ایام باز به نظر امعان و تدقیق درآمد و به قدر مقدور از خلل و زلل برآمـــد . اگرچه فضلای کامگار و علمای عالی مقدار مثل افضل المتأخرین ، یادگار متقدمین میر نور اللّه احراری و ملا سعد تتوی و غیر هما شروح بر این کتاب داشتند ، لیکن چون در بعضی جاها تسامحی و تساهلی به وقوع آمد، بنا بر جهل و نادانی که در پیری و جوانی دست اختلاط از کمر ارتباط نکشیده ، متصدی تحقیق آن گشتم و بیابان تحریر او را نوَشتم.

***

۱ - همانگونه که دوست می دارد و خوشنود می شود و امتش را در آخرت از همه بهتر می شمارد.

{شرح لغات دیباچه}

منت خدای را عزّ و جل ... الخ ،

قوله : منت ، بدان که منت دو معنی دارد ، اوّل حقیقی که اظهار نعمت خود است بر منعم علیه و مرهون ساختن اوست ، دوم مجازی که احسان است . چنانکه گویند ، در این باب منت فلانی است بر ما و به هر دو معنی عقلاً مخصوص جناب الهی است . زیرا که در حقیقت جُز وی منعمی نیست و نعمت دیگران ازو ناشی . و شرعاً به معنی اول به حکم منطوقه لاٰ تُبْطِلُواْ صَدَ قاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْاَذی (۱) و شارح فاضل گوید که « شکر نعمت » به لفظ « منت» ابلغ است از شکر . چه شکر را هر جا اطلاق توان کرد، به خلاف منت که خاصهٔ آنحضرت است . به حکم آیهٔ مذکوره . این محل نظر است زیرا چه مخصوصیت آن به معنی اوّل است و در اینجا آن مناسب نیست ، بلکه مناسب معنی دوم است . چه مقام ، مقام اظهار نعمت است ، نه مقام اظهار منت . و تخصیص آن از کلمهٔ « مر» مستفاد شده . چنانکه در بوستان فرماید : بیت :

مــر او را رسد کبریا و منی — که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

و رشیدی گوید که در این قسم مقام معنی «حَصْر» بدون کلمهٔ « مر» حاصل می شود و این خطاست ، چه حصر امری است که قابل زیادت و نقصان است و تحقیق آن در کتب دیگر نوشته ام .

قوله : خدا ... الخ ، این لفظ نامی است از نامهای باری تعالی ، حقیقتاً به معنی خود آینده که کنایتی است از واجب الوجود . چنانکه اهل تحقیق گفته اند و مجازاً به معنی صاحب و مالك و به همین معنی شهرت گرفته و معنی اوّل مهجور گردیده و بعضی گویند که این غلط است ، چه ترکیب خانهٔ خدا و دولت خدا و امثال آن دلالت می کند که به معنی صاحب باشد و نیز خدای جهان گویند و خداوند و خدیو امالهٔ آن و خدایگان به معنی

۱- سورة البقره (۲) : ۲۶۴.

صاحب است . مؤلف گوید ، جواب این مفصلاً در کتب دیگر مثل سراج اللغت وغیره مسطور است . بدان که این لفظ بر غیر ذات باری اطلاق نکنند ، مگر مضاف به چیزی چون ده خدا و کد خدا . چنانکه لفظ رب در عربی که بی اضافت اطلاق بر غیر او تعالی نکنند، مانند رب الدار و رب العرش . لیکن چون اسماء الله توصیفی اند و بی اذن شارع اطلاق بر او تعالی درست نیست ، خواندن جناب باری تعالی بدین نام مطلقاً مشکل است و می توان جواب گفت که اطلاق آن بر مذهب کسی است ، که اسماء الله را مطلقاً توصیفی نداند ، یا آن که آن اسماء را اطلاق کند ، که سوء ادبی از جهت آن نشود . لهذا ابو حنیفه رحمة الله علیه در فقه اکبر اطلاق لفظ خدا و دیگر نامهای فارسی جایز داشته و تفصیل آن در شرح سکندر نامه نوشته ام .

قوله : طاعت ، در صراح طاعت و طوع ، فرمانبرداری . در اینجا مراد عبادت است و این اشاره است به آیه کریمهٔ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ (۱).

قوله : و به شکر اندرش، بدان که در جایی که بعد از دخول بای موحده کلمهٔ « در» یا « اندر» یا «بر» آید ، بای مذکوره زایده است . چنانکه مذهب جمهور است و می تواند که بر عکس بود .

قوله : کز عهدهٔ شکرش بدر آید ، بدان که شکر فعلی است که دلالت بر تعظیم منعم کند ، به سبب انعام، خواه به زبان ، خواه به قلب ، خواه به ارکان و جوارح . و حمد ثنایی است بر جمیل خواه به فضایل بود ، چنانکه علم و قدرت و خواه به فواضل چنانکه انعام . پس مورد حمد زبان باشد فقط و متعلق آن عام از نعمت وغیره و مورد شکر عام بود از زبان وغیره و متعلق نعمت تنها ، چنانکه اهل تحقیق گفته اند . پس می باید که «دست و زبان » به عطف باشد ، چنانکه در اکثر نسخ است ، تا دلالت کند که مورد شکر عام است .

قوله : اعْمَلُوا آل داود شکراً و قلیل من عبادی الشکور (۲) ، یعنی عمل کنید ای پسران داوود به شکر و حال آنکه کم اند بندگان من که شاکر باشد به دل و زبان و جوارح در اکثر اوقات.

قوله : بنده همان به که ز تقصیر خویش ، یعنی تقصیری که در ادای اوامر و ارتکاب مناهی از این کس سرزده باشد ، یا قصوری که در ادای شکر او تعالی به عمل آمده و دوم

۱- سورهٔ علق (۹۶):۱۹.
۲- سورهٔ سبا (۳۴): ۱۳ ای خاندان داود سپاس به جای آورید . اندکی از بندگان من سپاسگزارند . گلستان ، خزائلی ، ص ۱۱۹.

نظر به مقام اقوی است .

قوله : باران رحمت بیحسابش ، این اضافت ، اضافت مشبّه به است به مشبه ، از عالم طبل شکم و نای گلو و می تواند که ترکیب توصیفی بود .

قوله :فرا کشیده ، یعنی در پیش همه کشیده شده .

قوله : و پرده (۱) ، واو عاطفه در این جمله نیاوردن مناسب است ، چنانکه شارح فاضل نوشته ، زیرا که مقتضای بلاغت همین است .

قوله : به گناهِ فاحش ، فاحش گناهی که از حد در گذرد و زیادت یای تحتانی در لفظ گناهی که در اکثر نسخ مسطور است ، از آن است که قدما در موصوف زیادت می کردند ، برای رفع اشتباه از مضاف و الحال این رسم خط متروک است .

قوله : منکر . به فتح کاف به معنی بد و زشت.

قوله : خزانه . به کسر ، گنجینه.

قوله : باد صبا ، در اسکندری است (۲) که آن باد اکثر در شیراز می وزد و به غایت لطف دارد ، چنانکه در هند باد دَبُور . در درة التاج است : صبا ، بادی که از پس پشت آید چون رو به قبله آرند . پس کسانی که آن طرف مکه معظّمه اند باد غربی را باد صبا نامند ، بلکه جمیع بادها صبا باشد . به جهت اعتبار مذکور و در مدار الافاضل از بعضی شُرّاح سکندر نامه به معنی باد خزان نقل کرده . در این بیت شیخ نظامی :

صبا بلبلان را دریده دُهل ز نامحرمان روی پوشیده گل (۳)

و این نهایت غرابت دارد .

قوله : اِستبرق (۴) ، به کسر اوّل و سکون شین مهمله و فوقانی مفتوح و سکون بای موحده و رای مهمله و قاف . در صراح دیبای بطحی و در مدار الافاضل دیبای سبز و در حل اللغات حریر سطبر و تحقیق آن است که معرب استبر است به معنی گنده و این لفظ فارسی است که در کلام کریم واقع است ، چنانکه سیوطی تصریح کرده و ظاهراً ستبر را که مخفف استبر است به معنی گنده ، ارباب فرهنگ ها ستبر به معنی اخضر خوانده اند . می تواند که مجازاً بدین معنی آمده باشد، چنانکه در همین عبارت گلستان ظاهر می شود.

۱- پردهٔ ناموس ، گلستان ، خزائلی، ص ۱۰۱.
۲- این کتاب به احتمال زیاد ، تحفة السعاده یا فرهنگ اسکندری ، تألیف محمود بن ضیاء الدّین محمّد است که در سال ۹۱۶ هـ .ق تألیف شده .
۳- نظامی ، شرفنامه ، ص ۱۸۶.
۴- قبای سبز ورق ، خزائلی ص ۱۰۲

قوله : عصارهٔ تاکی ، به معنی افشردهٔ تاك به مرتبهٔ کمال رسیده و مجد الدّین علی قوسی در این فقره به جای تاکی «نالی» به نون و لام تحقیق نموده و مراد از «نال» نیشکر داشته ، چون دوشاب که عصارهٔ تاك است و شکر که عصارهٔ نی است هر دو مشهور است . هر دو نسخه صحیح است بی تکلف ، لیکن دوم خلاف مشهور است .

قوله : نخل باسِق ، در صراح « بسوق » بالیدن درخت .

قوله : مَفْخَر ، این مصدر میمی است که در مدح مستعمل شده از راه مبالغه ، مثل زیدَ عدل .

قوله : صَفوت ، یعنی روشنایی خلق با برگزیدگی خلق ، که خلق را از آن جناب برگزیدگی حاصل است .

قوله : مطاعَ ، به ضم اوّل ، کسی که اطاعت و فرمانبرداری او کنند و بعضی به معنی فرمانبردار از مذهب نقل کرده اند .

قوله : قسیمَ جسیمَ بسیمَ وسیمَ (۱) ، شارح فاضل گوید که قسیم و وسیم به معنی خوبرو آمده و جسیم به معنی بزرگ و بسیم به بای موحده به معنی تبسم کننده و یا نسیم به نون به معنی خوشبوی بود و قسیم به معنی قسمت کننده در لغت عرب نیامده . کذا فی منتخب اللغات. ایزد بخش رسا نوشته که در شعر امام شافعی رحمة الله علیه ظاهر است که قسیم به معنی قسمت کننده است و آن این است ، قطعه :

عَلیٌ حُبُّه جنَه قسیمُ النار و الجَنَّة
وَصِیُّ المُصْطفی حقاً اِمامُ الانْسِ و الْجِنَّه (۲)

و یکی از فضلاء جواب داده که این شعر نزد اهل سنت موضوع و افتراست بر امام شافعی و لفظ وصی المصطفی شاهد عدل است . آری فعیل به معنی فاعل آمده ، لیکن قسیم به معنی قاسم از کتب لغت مستفاد نیست . مؤلف گوید ، دعوی موضوعیت ممنوع است ، چنانکه روبروی فاضل مذکور گفته شده ، و لفظ وصی بر تقدیری مخالف اهل سنت بودی که در امر خلافت گفته می شد و حال آنکه احتمال امر دیگر نیز دارد و وصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلّم به مرتضی علی رضی الله عنه در اخلاص و ورع کردی از

۱- قسیم، جسیمُ ، نسیمُ وسیم ، فروغی ، ص ۳.
۲- علی آن کسی است که دوستی اش مانند سپر است . علی تقسیم کنندهٔ دوزخ و بهشت است . حقیقتاً وصی مُصْطفی است . امام انس و جن است . برای تفصیلات بیشتر دربارهٔ این ابیات رجوع شود به : ینابیع الموده ، جلد اول ، ص ۹۸.

پیش یهودی ، در کتب تواریخ معتبره مسطور است . آری سند آنکه این دو بیت از شافعی است بر ناقص لازم و اعتراض بر شارح مذکور جایز نیست . زیرا که وی ناقل است . و تحقیق آن است که در صواعق محرقه مسطور است ، مروی از جناب مرتضوی که فرمود : از شما سؤال می کنم که آیا درمیان شما غیر من کسی هست که رسول علیه السلام در حق او گفته باشد : أنْتَ قسیم النار و الجنة یوم القیامه و نیز در کتاب مذکور است ، مروی از امام همام علی موسی رضا علیه التحیّات که رسول علیه السلام فرمود مر علی را : أنْتَ قسیم النار فی یوم القیامته تقول النار هذالی و هذالك (۱) و مترجم صواعق هر دو جا به معنی قسمت کننده نوشته و از « نهایه جزری » و « مجمع البحار » و « قاموس » و « شمس العلوم » معلوم می شود که قسیم به معنی مقاسم که قسمت کنندهٔ خاص است آمده و بعضی از عزیزان گفته اند که در این کتب قسیم به معنی کسی است که حصه و بخش خود را از دیگری بگیرد . پس به معنی قسمت کننده نباشد . گفتم این همان معنی مقاسم است و مقاسمه که قسمت است درمیان هم نوعی است از تقسیم . چنانکه مقاتله نوعی از قتل . پس اگر منظور صاحب « منتخب » آن بود که به معنی قسمت کننده که مفهوم عام است ، نیامده ، بایستی که تصریح می کرد که به معنی قسمت کننده خاص که مقاسم است آمده ، زیرا چه منصب او بیان معانی لغات و الفاظ است . پس معلوم شده که ارادهٔ او آن است که به معنی قسمت کننده نیامده ، خواه عام باشد خواه خاص و این درست نیست . چنانکه گذشت بلکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید که ابن قتیبه گوید که قسیم در حدیث مذکور به معنی مقاسم است مثل جلیس و اکیل و شریب و ابو عبیدهٔ هروی این کلمه را در جمع بین الغریبن آورده و گروهی گفته اند که آنچه ذکر کرده است مروی نیست و به درستی که آن قسیم جنت و نار است .حقیقتاً که تقسیم هر دو می کند ، پس می گوید که این برای جنت است و این برای نار . انتهی محصول کلامه و نیز در اصول کافی که از کتب معتبره حدیث اهل تشیُّع است این حدیث چنین واقع است :

انا قسیم الله بین الجنة و النار(۲)

و شارح آن ملا محمّد صالح مازندرانی گوید که هر که به دوستی آن در روز قیامت آید، داخل بهشت شود و هر که چنین نباشد داخل نار گردد . مؤلف گوید که از سوق این حدیث نیز به ظهور می پیوندد که قسیم به معنی قسمت کننده است ، زیرا چه لفظ بین

۱- این عبارت در طواعق محرقه ص ۱۲۶ چنین آمده است : انت قسیم الجنه و النار فیوم القیامة تقول النار هذالی و هذالك . برای تفصیل بیشتر رجوع شود به ینابیع الموده ، جلد اوّل ، صص ۹۶, ۹۷.
۲- من تقسیم کننده بهشت و جهنم هستم .

دلالت دارد بر آن و بر تقدیر معنی مقاسم قسیم النار صورت نمی گیرد مگر به تکلف بسیار .

قوله : بَلَغَ العُلی بکماله کَشَفَ الدّجَی بجماله ... حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله، اگر فاعل فعل «بَلَغَ» و « کشف » آنحضرت باشد، علیه السلام ، معنی چنین می شود که رسید آن سرور علیه السلام به بزرگی ظاهر و باطن به سبب کمالی که در ذات مبارك او بود و مکشوف کرد ، یعنی برطرف نمود ظلمات کفر و عصیان ، بلکه جمله سیاهیهای ظاهر و باطن به نور جمال خود و اگر فاعل آن « عُلی» بود معنی چنین باشد که بزرگی به نسبت کمال او بزرگ شد . در این صورت اگر « کُشِفَ » به صیغهٔ مجهول خوانند . به معنی مکشوف شد و بر طرف گشت سیاهیها ، خواهد بود و معنی مصرع دوم آن است که نیك شد جمیع خصلتهای او علیه السلام ، درود بفرستید بر آن ذات مقدس و آل او علیه السلام و لفظ « آل » به معنی گروه و قوم ، اینجا مناسب است که شامل باشد بر اولاد و اصحاب آنحضرت علیه السلام و عطف « آله » بر ضمیر متصل لفظ « علیه » از ضرورات شعریه است و اهل تشیّع در این باب روایتی دارند که :

مَنْ فَصَّلَ بَیْنِی وَ بَیْنَ آلِـی بَعَلَی فَقَدْ جَفَانِـی (۱) لیکن اهل تحقیق را در صحت این حدیث حرف است و بر تقدیر تسلیم گفته اند ، که ظاهراً « علی » حرف نیست ، بلکه «علِی» است به کسر لام که اسم است . یعنی هر که فرق میان من و فرزندان من به علی رضی الله تعالی عنه کند ، بدین معنی که ایشان را محض، فرزندان علی داند و فرزندان من نداند ، جفا کرده است بر من . لیکن این وقتی صحیح باشد که مَروی به کنایه شده باشد ، چنانچه ظاهر است .

قوله : انابت ، در لغت به معنی به خدا بازگشتن است و در عرف به معنی توبه که رجوع است به جناب الهی ، مستعمل شده .

قوله : یا ملائکتی قداستحییت من عبدی و لیس له غیری فقد غفرله ، یعنی ای فرشتگان من هر آینه تحقیق که شرم دارم از بندهٔ خود ، پس نیست مر او را غیرِ من ، پس تحقیق که آمرزیدم مر او را .

قوله : عاکفان یعنی گوشه نشینان .

قوله : ما عَبَدْ ناك حق عبادتك ، یعنی عبادت نکردیم ترا حق عبادت تو و این از دو جهت است یکی نظر بر بی استطاعتی حدوث و دوم نظر بر کمال کبریا و قدم .

۱- هر کس فرق میان من و آل من به کلمهٔ علی کند ، به درستی که بر من جفا کرده است .

قوله : ما عَرَفْناك حق معرفتك ، یعنی نشناختیم ترا حق شناخت تو زیرا چه دریافت کُنه او تعالی محال است . چنانکه مذهب اهل تحقیق از صوفیه همین است . بدان که این عبارت را بعضی حدیث گفته اند چنانکه محقق دوانی در شرح عقاید عضدیه . امّا ملا علی قاری در شرح فقه اکبر گوید و امّا قول مَن قال ما عَرَفْناكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ فمعنی عَلیَ انّ ادراك الذّات والاحاطة بکُنه الصفات لیس من قدر المخلوقات.(۱) بقوله تعالی لا تُدْرِکُهُ الْاَبصار .(۲)

قوله : حالی ، یعنی وقتی.

قوله : بوستان ، بدان که بعضی کلمات اند که مفید معنی انبوهی اند چنانکه «ستان » و « لاخ » و « سار» و «زار » و « بار» مانند گلستان و بوستان و سنگ لاخ و دیولاخ و رودلاخ . دو کلمهٔ اوّل بسیار آمده و سیم کلمه غیر از جاماسب نامه نیست ، لیکن ،امیر خسرو علیه الرحمة آتش لاخ نیز آورده ، مؤلف گوید که شیخ ابو الفضل در دفتر سیم از منشآت خود نشیب لاخ نیز آورده و از آنجمله است شاخسار و نمکسار و کوهسار و تحقیق این لفظ در سراج اللغت مفصلاً مرقوم است . و همچنین گلزار و کارزار و بازار و دریابار و هندو بار و رود بار .

قوله : گل دیدم (۳) الخ، در اکثر نسخ «مست گشتم از بوی » نوشته اند و در بعضی «مست شد به بوی » و نسخه اصل قدیم همین است . چنانچه از رشیدی وغیره به وضوح می پیوندد و لهذا بعضی نوشته اند که نسخه « مست شد به بوئی» صحیح است و آنانکه حذف میم را نمی دانند تحریف کرده « مست گشتم از بویی» نوشته اند . زیرا چه در این قسم مواقع حذف میم جایز است و تحقیق این کما ینبغی در رسالهٔ فن معانی زبان فارسی نوشته ام .

قوله : جان شد الخ ، شدن در اینجا به معنی رفتن است .

قوله : افواه : جمع فوه به معنی دهن و به معنی شهرت ، شهره گرفته . چنانکه گویند الأفواه مقدمة الکَونُ .

قوله : صیت ، به معنی آوازه .

قوله : بسیط ، مراد ازان زمین فراخ است ، یعنی ربع مسکون .

۱- امّا قول کسی که گفت : ترا شناختیم به آن اندازهٔ شناخت تو ، به این معنی است که ادراك ذات باری تعالی و احاطه به حقیقت صفات او از نیروی آفریده شدگان نمی باشد .
۲- سورهٔ انعام (۶): ۱۰۳.
۳- بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت . خزائلی ، ص ۱۰۳.

قوله : قَصَب الجیب (۱)، به کسر جیم قصبی یعنی نی باشد مانند نیشکر که اندك شیرینی دارد و این کنایه است از آنکه سخن من مانند قصب الجیب چندان شیرین نیست لیکن مانند نیشکر لذت بسیار ازان حاصل نمایند .

قوله : کاغذ زر، در مدارالافاضل سه معنی آن نوشته . اوّل تمسك و قباله و هُندوی و برات وغیره . دوم کاغذی که زر دران پیچیده برای نذر برند . سوم طبق زر که چون کاغذ سازند .

قوله : شهنشاه (۲) : یعنی پادشاهی که شاهان دیگر او را خراج دهند و چون معنی این لفظ قریب به معنی رب الارباب است ، اطلاق آن بر غیر باری تعالی به قول بعضی کفر است .

قوله : اتابك (۳) به معنی ادب آموز و این لفظ مرکب است، چه « اتا » پدر و « بك » امیر است . یعنی امیری که به جای پدر باشد و آن را اتالیق نیز خوانند. لیکن در قافیه شعر به کاف تازی مستعمل شده و اکثر ارباب فرهنگ ها گویند که سعد بن زنگی اتابك سنجر بود ، که او را حاکم شیراز ساخته و بعد از فوت سنجر، سعد و جمعی از سلسلهٔ او پادشاه شدند و خطاب برقرار داشتند و شارح فاضل نوشته ، که شبی سلطان سنجر، اتابك را پادشاهی داده بود ، در حالت مستی و او مدتی پادشاه ماند و آن نام برقرار ماند. مؤلف گوید که اینها غلط است . خطاب اتابکی سابق از سنجر است و درمیان سلطنت سنجر و سلطنت سعد بن زنگی تفاوت بسیار است . چنانچه از تواریخ به ظهور می پیوندد و تفصیل این در سراج اللغت مرقوم است .

قوله : رب الارض راض عنه : یعنی پروردگار زمین راضی باد ازان پادشاه و این جمله دعائیه است و بعضی از شارحان خبریه پنداشته اند .

قوله :الناس علی دین ملوکهم (۴) ،یعنی مردم در دین پادشاه خود اند و این «اکثریه» است ، نظر به تحقیق و « کلیه » است نظر به طبیعت انسانی . نقل است که شخصی را

۱- کلمهٔ « قصب الجیب » از مشکلات گلستان است و نسخه ها هم مختلف . بعضی هم « قسب اسبق » و بعضی « قسب الجیب » دانسته و معانی مختلف برای آن ذکر کرده اند که به هیچ یك یقین نمی توان کرد ، اجمالاً معلوم است که مقصود شیرینی است که از قلم او جاری می شود . مراد از کاغذ زرهم کاغذیست که قیمتی و گرانبها باشد ، مانند اسکناس و برات و امثال آن .گلستان ، فروغی ، ص ۲۰۰.

۲- در گلستان فروغی نیامده .

۳- اتابك حکمران ناحیه ای بود و تربیت شاهزادگان به ویژه تربیت ولیعهد را برعهده داشت . خزائلی ، ص ۱۳۷.

۴- احادیث مثنوی ، ص ۲۸.

پرسیدند که چه مذهب داری ؟ گفت : مذهب حاکم شهر ، اگر سُنی است سُنی ام و اگر شیعی است شیعی ام .

قوله : گِل ، به کسر کاف فارسی ، در اصل به معنی خاك آمیخته به آب است و اینکه « گل ارمنی» و « گل مختوم » شهرت دارد ، نظر بر آن است که هر دو معدنی اند و معدنیات بی امتزاج آب نباشند .

قوله : اللّهم متع المسلمین بطول حیاته و (۱) الخ - یعنی ای بار خدای برخوردار گردان مسلمانان را به درازی حیات او و دو چندان کن ثواب نیکی های او و بلند گردان مرتبهٔ دوستان و پیشکاران و نایبان او و هلاك آور بر دشمنان و بدخواهان او ، به برکت آنچه خوانده شد در قرآن مجید ، از آیات آن . مخفی نماند که لفظ « بقاییه» بالای «حیاته » به واو عاطفه و لفظ « جمیل » پیش از « حسناته » از تحریفات عوام است .

قوله : اللّهُم آمن بلده و احفظ ولده ، پیشتر دعای پادشاه بود تنها و اینجا دعای پادشاه و پادشاهزاده است. یعنی مأمون و محفوظ دار ملك او را و محفوظ دار پسر او را .

قوله : لَقَدْ سَعِدَ الدّنیا الخ ، یعنی هر آینه نیك بخت شده است دنیا به آن پادشاه ، همیشه باد نیك بخت ساختن او دنیا را و قوّت دهاد حق تعالی او را به نیزه های نصرت که هر طرف آوازه فتح یابد.

قوله : کذلکَ تنشأ الخ ، یعنی همچنین نشوونما می کند درختی که آن پادشاه اصل اوست و نیکویی آنچه از زمین می روید از خوبی تخم است . هر گاه تخم خوب باشد درخت خوب باشد ، همچنین پادشاه که خوب است پادشاهزاده نیز خوب است مانند پدر .

قوله : خطهٔ پاك شیراز ، و آن شهری است معروف . بعضی گویند : بنا کردهٔ عمرو لیث و بعضی گویند آباد کردهٔ سلیمان است علیه السلام . ظاهراً بانی آن سلیمان باشد و بعد از آن خراب گردیده و عمرو لیث آن را تجدید نموده باشد .

قوله اقلیم پارس ، اقلیم ، بالکسر ؛ هفتم حصهٔ زمین که معمور است و ربع مسکون گویند و پارس ، به سکون رای موقوف ، ملك فارس که به نام پارس بن پهلو بن سام شهرت گرفته ، زیرا که در تصرف او بود. چنانکه در فارسنامه مسطور است و در قدیم تمام ایران را پارس می گفتند . از اینجاست که سلمان را که از نواحی اصفهان است ، پارسی می گفته اند و همچنین گبران را که ساکنان قدیم ایران اند پارسیان گویند .

قوله : مأمنِ رضا ، یعنی جای امن رضا و این اشاره است به مشهد مقدس رضویه

۱- در متن گلستان چاپ فروغی این عبارت نیست .

که مزار مطهر امام علی موسی رضا در آنجاست و آن پیش مردم حکم کعبه دارد ، که هر که گناهی کرده در آنجا در آید از باز خواست ایمن باشد.

قوله : بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا ، در بعضی نسخ مصرع اول چنین است :

بر تست پاس خاطر بیچارگان خلق

در این صورت در مصرع دوم « آفرین جزا » به طریق لف و نشر باشد به حذف عطف و در بعضی نسخ مصرع اول چنین است :

بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر

برین تقدیر عبارت «شکر » متعلق به مصرع دوم خواهد بود و معنی چنین باشد که بر تو پاس خاطر بیچارگان لازم است و بر ما شکر احسان تو و بر خدای جهان آفرین جزای این عمل نیك و این نسخه بهتر است .

قوله :سنگ لاخه (۱) .در اکثر نسخ « لاخه» واقع است و آن مفید معنی انبوهی است ، چنانکه گذشت . پس در این صورت اشکالی به هم می رسد و در بعضی نسخ قدیمه « سنگ سراچه » دیده شده و سراچه تصغیر سراست و به نسبت اول، این نسخه مناسب است و سنگ سفتن به معنی سوراخ کردن سنگ است چنانکه یکی از متأخران گوید :

کوهکن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت هر چه کرد از کاوش مژگان شیرین یادداشت

قوله : رفت و منزل به دیگری پرداخت ، پرداختن اگر به معنی خالی کردن باشد حرف «با » در عبارت « به دیگری » به معنی برای خواهد بود . چنانکه گوید : به ما بگذاشت یعنی برای ما بگذاشت و از این عالم است این بیت سیدی محمّد عرفی :

خدا گواه ست که اگر جرم ما همین عشق است گناه گبر و مسلمان به جرم ما بخشند (۲)

و می تواند که به معنی حرف «را » باشد . چنانکه گویند : به او گفتم ، یعنی او را گفتم و می تواند که پرداختن به معنی موافقت کردن باشد و با صلهٔ آن یعنی رفت و منزل با دیگری موافقت کرد . لیکن در این صورت عبارت از نسق می افتد، زیرا چه فاعل افعال سابقه « هر که » آمده است ، در این صورت فاعل پرداخت « منزل» خواهد بود .

قوله : این عمارت بسر نبرد کسی(۳) ، شارح فاضل نوشته که لفظ «بسر نبرد » به ذومعنین معنی واقع شده . یعنی به آخر نرساند که دیگری بر آن می تواند افزود ، یا برسر خود برداشته نبرد . ایزد بخش رسا نوشته که در عرف شعرا معنی ثانی احتمال ندارد و از

۱- سنگ سراچهٔ دل ، گلستان، خزائلی ، ص ۱۰۵.

۲- دیوان عرفی شیرازی ، ص ۳۹.

۳- وین عمارت ، خزائلی ، ص ۱۰۵.

صاحب کمالان این احتمال بسیار مستبعد است و بعضی از فضلا گفته اند که شارح متصدی بیان احتمالات قول مصنف است و در شرح معانی محتمله استبعاد از صاحب کمال خیلی مستبعد . مؤلف گوید که متعرض عرف شعرا را دخل داده است ، پس احتمالات طالبعلمانه را دخل نباشد و حق آن است که بر معنی ثانی لغت گواهی نمی دهد ، پس صحیح معنی اول باشد .

قوله : کس نیارد ز پس تو پیش فرست،یعنی بعد از مرگ کسی به تو نفعی نرساند ، اگر می توانی در زندگی توشهٔ راهِ آخرت برگیر.

قوله : ای تهیدست رفته در بازار ، بعضی از شارحان نوشته اند که ای فلان که تهیدست به بازار قیامت رفته ای ، آنجا که بدل اعمال صالحه نعیم بی زوال می دهند ، تهیدست باز گردی و چون نزدیك است که بَروَد « رفته » گفته اند ، از عالم مَن قَتَل قتیلاً فَلَه سَلَبُهُ (۱) ، یعنی کسی که بکُشد کشته را پس مر او راست سلاح او . مؤلف گوید ، عبارت « باز ناوری » از این معنی اِبا می کند . پس صحیح آن است که شیخ ازان عالم حرف می زند . یعنی ، ای آنکه تهیدست به بازار دنیا رفته ای و عملی نداری ، ترسم که اندك استعدادی را که آورده ای نیز ضایع کنی و خراب و رسوا رجوع به آن عالم نمایی .

قوله : قالب ، این لفظ به کسر لام و فتح آن هر دو آمده ، چنانکه در منتخب اللغات است و در اینجا به کسر باید خواند تا قافیه « غالب » تواند بود .

قوله : هر که مزروعِ خود بخورد بخوید ، مذهب جمهور آن است که « خوید » به فتح اول و « « واو» به یای رسیده و به واو معدوله هر دو درست است و مجد الدّین علی قوسی گوید که به فتح واو ملفوظ خطاست و صحیح به واو معدوله است و مصرع شیخ قدس سره چنین بوده :

هر که مزروعِ خود بخورد بخَوید

و تحقیق این لفظ مفصلاً در سراج اللغت مسطور است .

قوله : صمّ بُکمّ (۲) ، صم و بکم جمع اصّم و ابکم است به معنی گنگ ها و کرها و اطلاق جمع به جای مفرد از راه مبالغه است در کثرت . چنانکه « شما » به جای « تو » از جهت تعظیم . و تحقیق آن است که فارسیان بعضی جاها جمع را بی ملاحظهٔ معنی در مقام مفرد استعمال نمایند. چنانکه حور که جمع احور است به معنی زن سیاه چشم .

۱- کشف الاسرار ، ج ۴ ، ص ۲.

۲- سورة البقره (۲) : ۱۷۱.

قوله : کجاوهٔ غم انیس من بود و در حجرهٔ هم (۱) الخ، لفظ « غم » و « هم» اینجا هر دو به معنی اندوه است .

قوله : ملاعبت کرد و بساط مداعبت گسترد ، یعنی خواست که آنچه بیشتر از جنس لطیفه و بذله بود باز به میان آید و در این عبارت اشاره است بدان که نسبت به خموشی بذله و لطیفه ، لهو و لعب بیش نبود .

قوله :خوش ، در رشیدی به واو ملفوظ و ضم خا و فتح آن ، خوب و نیکو و مادر زن . و تحقیق آن است که ما قبل واو معدوله مفتوح باشد ، در صورتی که ما بعدِ آن یای معروف نباشد ، مثل خوید و لهذا « خوش » را با « کش » و « غش » قافیه کرده اند ، نه با « هُش » و « خش» .

قوله : اولو الالباب ، « الو» به ضم به معنی صاحبان و « الباب » جمع لُبّ به ضم و تشدید به معنی عقل و خرد و عجب این است که فاضل چلپی در حواشی مطوّل ، لباب را جمع لب گفته و از خدمت استاذی مولوی عماد الدّین درویش محمّد شنیده که لباب مفرد است و درآخر قاموس آمده که لباب خلاصهٔ کل شئ و در صراح است که لباب کُلّ شئ خالصه ، پس به معنی عقل مجازاً باشد .

قوله : عزم جزم دارم (۲) ، یعنی در دل نیتی کردم که هرگز ازآن برنگردم .

قوله : به عزت عظیم ، شارح فاضل نوشته یعنی به عزت خدای عظیم و حذف موصوف برای موافقت فقرهٔ دوم است . لیکن بر طبع سلیم ظاهر است که « عظیم » نیز یکی از اسماء اللّه است ؛ پس تجویز حذف موصوف بیجا باشد .

قوله : ذوالفقار ، به فتح فا ؛ نام شمشیری که روز بدْر از عاص بن مُنبه به رسول اللّه علیه السلام رسیده و آنحضرت علیه السلام به امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه بخشید و اینکه به کسر فا شهرت دارد خطاست .

قوله : دو چیز طیره ، طیره به فتح طای مطبقه به معنی خفت و طیش مناسب است و آنچه در عامه نسخ به فتح فوقانی نوشته شده است، درست نیست و طرفه آنکه سروری کاشانی در این بیت به معنی خجالت گفته و حالانکه طای مطبقه در فارسی نیامده مگر آنکه گویند از عالم طلا و طپیدن باشد. لیکن در کتب دیگر بدین معنی یافت نشده و اضافت کلمه « دو چیز » به مجموع « طیرهٔ عقل » خالی از رکاکت نیست چنانکه شارح فاضل بدان تصریح نموده .

۱- در کجاوه انیس من بود و حجره جلیس ، خزائلی ، ص ۱۰۶.   ۲- فلان عزم کرده است و نیت جزم ، گلستان ، خزائلی ، ص ۱۰۶. این مدخل با مدخل «ابو الالباب» پس و پیش شده است .

قوله : فی الجمله : در محاورهٔ قدما به معنی حاصل سخن و مجمل کلام آمده و در محاورهٔ متأخرین به معنی اقناع یعنی مِن وجه مستعمل است .

قوله : چو جنگ آوری با کسی برستیز ، حاصل معنی آن است که جنگ کردن با همان کس خوب است که از او می توان گریخت ، یا براو غلبه توان کرد وگرنه معقول نبود و کار عقلا نباشد .

قوله : صولت ، یعنی بزرگی و دبدبه .

قوله : اوان : به معنی اوقات .

قوله : اوّل اردیبهشت الخ ، اردیبهشت که به فتح اول شهرت دارد در شرفنامه از شیخ اوحدی به ضم و امیر شهاب الدّین حکیم کرمانی به فتح و بای فارسی مصحح نموده و در لسان الشعراء به فتح است و قیاس اوّل می خواهد چه أرد به ضم به معنی مانا است چنانکه اردشیر و آن مخفف أردی است . بدان که اردیبهشت ماندن آفتاب است در برج حمل و شروع بهار از آن است و آن سر سال شمسی است و آن را سال جلالی نیز گویند و سال جلالی سال تاریخ شمسی است ، که چند روز زیاده از سال قمری است . و جلالی از آن گویند که سلطان جلال الدین ملکشاه مقرر نموده و قیل به سبب جلالت آفتاب و در طبقات ناصری می آرد که این تاریخ شمسی قدیم بود ، امّا تفاوت پیدا کرده بود ، سلطان مذکور از سر نو تازه کرد.

قوله : بر منابر قضبان ، منابر جمع منبر و قضبان جمع قضیب به معنی شاخ و در شرح عربی است که قضبان به ضم اوّل جمع قضیب مثل کتبان جمع کتیب است لیکن به فتح شهرت گرفته .

قوله : غَضبان ، به فتح اوّل به معنی غضبناک و خشمگین .

قوله : مَبیْت ، به معنی شب بسر بردن .

قوله : موضعی الخ ، هم این فقره ذوقافیتین واقع شده و آن از محسنات است .

قوله : خُردهٔ مینا بر خاکش ریخته ، یعنی خاکش چنان صاف و شفاف بود که گویا مینا را ریزه ریزه کرده بر آن ریخته اند و ثریا ستاره ای چند است باهم مجتمع به شکل خوشهٔ انگور . مؤلف گوید که این معنی را بسیاری از شعرای عرب و عجم بسته اند ، امّا بدین خوبی و سلاست نیست و این فقره نیز ذوقافیتین واقع است .

قوله : رَوْضَةٌ ماءُ نَهْرِها سلسال ، یعنی باغی که آب نهر آن سرد و شیرین است و درخت عظیمی که آواز مرغان او موزون و خوش است و در لفظ سجع و موزون صنعت ایهام و مراعات نظیر واقع است ، با کمال بلاغت ، فَلاتَغفَل عَنْها .

قوله : بوقلمون ، در صراح بوقلمون نوعی از جامهای نفیس که از روم خیزد و آن رنگارنگ باشد و لهذا در عرف شعرا به معنی مطلق رنگارنگ مستعمل است و الف آن محذوف شده ، چنانچه در بوجهل و بو لهب و این نوعی از تفریس است .

قوله : بامدادان که خاطر الخ ، الف و نون بامدادان یا از عالم شادان و مستان است که زایده بود ، یا آنکه مفید معنی وقت بود چنانکه بهاران و صبحگاهان .لیکن عند التحقیق این نیز زایده است و لفظ « خاطر» ظاهر آن است که به معنی دل باشد که صاحب خطره است و بعضی گویند که در اصل به معنی چیزی است که در دل خطره کند ، امّا در عرف به طریق مجاز به معنی قلب آمده .

قوله : ضمیران ... الخ ، در صراح جمع ضومران به فتح میم، نوعی از گلها و شارح فاضل ضمیران به فتح ضاد معجمه و سکون میم و فتح تحتانی تصحیح نموده و در بعضی از شروح ضمیران به فتح ضاد و سکون تحتانی و ضم میم تحقیق نموده و در مدارالافاضل ضومران و ضمیران به ضم شاه سپرغم و در حل لغات به تقدیم تحتانی بر میم و میم بر تحتانی هر دو صحیح است ، به معنی گیاهی زرد که رنگ عاشقان را بدو تشبیه دهند و آن همواره در آب روید .

قوله : نزهت ، به معنی خوشحالی .

قوله : فسحت ، فراخی و گشادگی خاطر .

قوله : تطاول ، دراز دستی ، کنایه از ظلم و تعدی .

قوله : به طیش خریف، در صراح طیش، سبکی و خطا کردن تیر از نشانه ، در این صورت تجوز و تمحل ضرور می شود . پس مراد از طیش بی دماغی است که سبب آن سبکی و خفت باشد ، تا مقابله عیش درست می شود و شارح فاضل گوید که طیش، سبکی و خطا کردن تیر از نشانه و رفتن عقل و چون در هر معنی اضطرابی مندرج است ، در این مقام اضطراب که ضد عیش است ، مراد باید داشت .و این خالی از سخافت نیست .

قوله : حالی ، به یای مجهول به معنی وقتی و این محاوره زمان شیخ است چنانکه بعضی نوشته اند .

قوله : اَلْکَرِیمُ اِذا وَعَدَ وَفَا ، یعنی صاحب کرم وقتی که وعده کند وفا می نماید . یعنی وفای عهد از آثار کرم است .

قوله : متکلمان را ، بکار آید و مترسلان را الخ ، متکلم، کلام کننده و مترسل ، کسی که رسائل و نامه ها نویسد و این کنایه از آن است که برای تقریر و تحریر هر دو فایده دارد.

قوله : تمام آنکه شود الخ، در اکثر نسخ « کاف » تفسیری و بیانی بالای لفظ به حقیقت واقع شده و این نزد حقیقت شناسان غلط است ، بلکه بعد از آن می باید یعنی تمام شدن گویا تمام شدن نیست . فی الحقیقت وقتی تمام شود که پسندیده آید و به حقیقت پسندیده آمدن که حاصل تقدیم «کاف» است معنی مخفی ندارد. کذا قال شارح الفاضل ، اگرچه تقدیم « کاف » خالی از تکلف نیست ، لیکن غلط هم نمی توان گفت ، زیرا چه در این صورت لفظ به حقیقت به معنی نفس الامر خواهد بود . یعنی به پاس خاطر من خوش نشود و به اعتماد استادی من نگذارد ، زیرا که آن تمام شدن نیست ، بلکه تمام شدن آن است که خوب در یابد و به دقت بفهمد .

قوله : سایهٔ خدا ، : یعنی ظل الله و وجه تشبیه آن بعضی گفته اند ، که سایهٔ شئ مثل اوست و حکایت می کند از ذات آن شخص و پادشاه نیز همین حال دارد نسبت به ذات الهی ، که انتظام مملکت به ذات اوست . چنانکه انتظام وجود ممکنات به وجود باری تعالی و نیز از آن جهت که چنانکه از شدت گرما به سوی سایه می روند همچنین از آفتابِ حوادث پناه به پادشاه آرند ، تا محفوظ باشند . چنانکه فاضل چلپی در حواشی مطوّل نوشته .

قوله : عَضُد الدولة القاهره،در صراح عضد، بازو و در آن چهار لغت است به فتح عین ، و ضم ضاد و غیر آن و به سکون ضاد ، باضم اوّل و فتح آن و نیز عضد به معنی یاری دادن. معنی اوّل در اینجا مناسب است ، یعنی بازوی دولت غالب.

قوله : غیاث ، اسم است از اغاثه به معنی داد خواستن و فریاد رسیدن چنانکه چلپی گفته اینجا معنی ثانی مراد است .

قوله : سعد بن ابوبکر الخ، چون مدح پسر اهم بود و نیز مدح پدر پیشتر گذشته، نام پسر را بالا آورده.

قوله : اَدامَ اللّهُ ، تعالی ... الخ، یعنی همیشه کناد حق تعالی اقبال پدر و پسر را و گرداند آخرکار هر دو بخیر و دو چندان کند بزرگی آن هر دو .

قوله : به کرشمه ، لفظ کرشمه که به فتحتین در عوام شهرت دارد و از خواص به کسرتین به تحقیق پیوسته و واو عاطفه در این جمله ضرور است که معطوف است بر «پسندیده آید ».

قوله : ارژنگ ، و آن نام نقاشی است از چین که نظیر مانی بود و بعضی گویند که نگارنامهٔ مانی را گویند و آن کتابی بود که مانی نقش های منتخبهٔ خود در آن جمع کرده بود ، از عالم مرقعی که الحال می سازند . لیکن این معنی مخالف اشعار استادان است . خسرو گوید :

به قصر دولتم مانی و ارژنگ　　طراز نقش می بستند بر سنگ (۱)

نظامی گوید :

روان کرد کلك شبه رنگ را　　ببرد آب مانی و ارژنگ را (۲)

و آن تخته و کتابی را که صور و اشکال در آن نقش کرده ، دست آویز می ساختند . نقاشان روم تنگ و نقاشان چین ارتنگ می نامیدند نه ارزنگ. نظامی گوید :

که چون کرده اند این دو صورت نگار　　دو ارتنگ را بر یکی سان نگار (۳)

قوله : دیباچه ، بدانکه این لفظ مصفر دیباست و در اصل لغت به معنی جامه است . نیمچه از دیبای خسروانی مکلل که پوشش خاصهٔ سلاطین عجم بوده است و آن را بالای جامه می پوشیدند و در هیچ پوشش چندان تکلف نمی کردند ، چنانکه در دیباچه و آن یکی از علامات پادشاهی بود مانند لواچه و سریر و اکلیل و بعضی گویند روی کار دیبا باشد و خطبهٔ کتاب را به طریق مجاز دیباچه خوانند، به اعتبار آنکه زینت کتاب بدان است . چنانکه ساماني گفته و بعضی گفته اند که با اعتبار شباهت آن به روی کار هم توان گفت کذا فی الرشیدی . در این صورت آنچه شارح فاضل نوشته که دیباچه به جیم عربی است و لفظ عربی به معنی صفحه روی و چون خطبهٔ کتاب به منزلهٔ روی کتاب است ، خطبه را دیباچه گویند. و آنچه در عوام به جیم فارسی شهرت گرفته ، صحیح نباشد. و در مدارالافاضل است ، دیباچه به کسر ، رخساره و پیشانی و دیباچهٔ کتاب و به جیم فارسی ، دیبای خرد مانند دستارچه و بدین معنی فارسی خواهد بود . و بسیاران دیباچهٔ کتاب را نیز به جیم فارسی گویند .مؤلف گوید : حق تحقیق آن است که دیباچه به جیم تازی مأخوذ است از دیباج به جیم تازی که معرب دیباست و به مجاز خطبهٔ کتاب را بدین معنی گفته اند و به جیم فارسی تصفیر دیباست .به معنی جامهٔ مذکور . پس ارباب لغت را در آن اشتباه افتاده . والله اعلم بالصواب به حقیقت الحال .

قوله : عروس ، این لفظ که به ضم اول شهرت دارد ، غلط است. به فتح اول است مانند

۱- به قصر دولتم مانی و ارژنگ　　طراز مهر می بستند بر سنگ
(امیر خسرو : شیرین و خسرو ، ص ۱۵۰).

۲- نظامی،اسکندر نامه ، ج اول ، چاپ نولکشور ، لاهور ، ص ۲۳۹.

۳- که چون کرده اند این دو صورت گزار　　دو ارژنگ را بر یکی سان نگار
(همان ماخذ ، جلد دوم ، ص ۱۹۳).

عَروض.

قوله : دیدهٔ یاس از پشت پای خجالت بر ندارد ، یعنی فکر من از ناامیدی چشم از پا بر نمی دارد و دایم در خجالت است از جهت نقصان خود .

قوله : متحلی ، یعنی زیور پوشیده .

قوله : امیر کبیر عادل .... الخ ، تحقیق آن است که این مدح امیری است که ابوبکر نام داشت و ابو نصر نام پدر او بود ، نه مدح ابوبکر بن سعد زنگی ، چنانکه از سیاق عبارت ظاهر می شود . و بعضی الفاظ مدح پادشاهانه در مقام مدح امرا جایز داشته اند به خلاف الفاظی که در خور مدح سلاطین نباشد و این اصل است مقرّر . پس آنچه بعضی نوشته اند که در این جا سه دفعه مدح پادشاه کرده ، یکی سابق اصالتاً ، دوم ضمناً در مدح شاهزاده و سوم اینجا خطاست .

قوله : یمین الملك ، یعنی دست راست و قوت و قدرت پادشاهان و این لفظ دلالت دارد که این مدح ، مدح امیر است ، نه مدح پادشاهی .

قوله : تکاسل ، به معنی سستی .

قوله : تهاون ، از صراح به معنی استخفاف و استحقار معلوم می شود . لیکن چون خلاف امر پادشاه به عمل آوردن و سستی در آن کردن ، کمر بر خفت و خواری خود بستن است ، مجازاً به معنی سستی آمده باشد . امّا « هَوْن» که مجرد این باب است به معنی سستی و آهستگی آمده . اگر معنی مذکور در تهاون نیز اراده کنند بی تکلف درست می شود .

قوله : اوقات مرجو(۱) الخ ، یعنی اوقاتی که اجابت در آن « مرجو » و امید داشته شده است . پس اضافت مجازی بود و می تواند که ترکیب توصیفی بود و « مرجو » کنایه از نیك و خوب بود زیرا چه آنچه امید داشته بود نیك باشد ، پس اوقات مرجو به معنی نیك باشد و این بهتر است .

قوله : پشت دو تای فلك راست شد از خرمی الخ ، پشت دو تای مرکب به معنی شخصی بود که کوژ پشت باشد و اضافت آن به فلك تشبیهی است . در این صورت حمل بر سبیل مبالغه و ادعا خواهدبود و می تواند که «پشت دو تا» صفت و موصوف باشند و اضافت به سوی «فلك» اضافت لازمی بود و حاصل هر دو واحد است . یعنی پشت کوژ فلك از شادی راست شد تا چون (تو) فرزندی از مادر ایام پیدا شد . پس « زادن » در

۱- در چاپ های ایران نیافتم .

اینجا لازم باشد و می تواند که متعدی بود . در این صورت « مادر» بسوی « ایام » مضاف نباشد و بیت محمول بر سکته بود و بعضی گفته اند، پشت کسی که از جور فلک و رنج دهر دو تا بود راست و درست شد ، از مسرت و خورشحالی ، ازان وقت که همچو تو فرزندی زاد مادر ایام برای زمانه . بر این تقدیر « پشت دو تا » مجموع یك شخص باشد و اضافت آن به « فلك » به ادنی ملابست خواهد بود ، که اضافت مسبب باشد به سبب و بر این تقدیر می توان گفت که کلمهٔ « زاد » لازم باشد . چنانکه در توجیهه سابق . مجموع پس شش توجیهه شد و چهار حاصل معنی . فلا تغفل عنه .

قوله : حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین الخ - یعنی محض حکمت و خیر است که لطف الهی بنده را برای فایدهٔ عامهٔ خلایق خاص گرداند ، ای پادشاه و حاکم گرداند .

قوله : وصف ترا گر کند ور نکند اهل فضل ، فاعل « کند » و « نکند» اهل فضل است و اهل در اینجا به معنی صاحب است ، نه به معنی جمع چنانکه در این بیت ، مصرع :

از کماندار بیند اهل خرد (۱)

و جزای این شرطیه محذوف است ، یعنی برابر است وصف کردن و نکردن و سبب آن به جای آن واقع شده . و آن جمله « حاجت مشاطه نیست » و این قسم در این کتاب کامل نصاب و کلام اکابر دیگر بسیار واقع شده است .

قوله : مشاطه ، به فتح و تشدید و گاهی به تخفیف نیز آمده چنانچه در اصطلاحات متأخرین (۲) سند آن نوشته خواهد شد و آن به معنی زن شانه کننده است و به مجاز به معنی مطلق زن آرایش دهنده و در عرف حال دلاله را گویند.

قوله : اندیشه کردن که چه گویم ، الخ ، کاف « که چگویم » صله موصول است و موصول کلمه آن است که محذوف است ، در این صورت یا مفعول کردن است یا مضاف الیه آن .و همچنین در عبارت که چرا گفته (۳) یعنی اندیشه کردن بهتر است از پشیمانی گفته. شارح فاضل گوید که لفظ چرا که اکثر به فتح جیم خوانند غلط محض است . به کسر باید خواند ، چنانچه در روزمرهٔ فصحای عراق است . زیرا که مرکب است از کلمهٔ « چه » که برای استفهام است و « را » که به معنی برای است و جماعتی که بر این واقف نیستند کسرهٔ آن را حمل بر اختلاف لهجه می نمایند . مؤلف گوید : اهل لغت به فتح گفته اند ، چنانکه

۱- شرح گلستان ، خزائلی ، ص ۲۰۷.

۲- به نظر می آید که منظور خان آرزو از « اصطلاحات متأخرین » فرهنگ « چراغ هدایت» است شامل اصطلاحات متأخرین یعنی سرایندگان قرن ۱۱-۱۲ هـ است که در ۱۱۴۷ هـ تألیف کرده بود .(اردو دائرة المعارف اسلامیه ، ج ۱،ص ۶۴).

۳- گفتی : گلستان تصحیح فروغی.

در رشیدی است و صاحب مدارالافاضل گوید که چرا به فتح جیم معروف و به معنی چریدن و چراگاه و چرنده و در ابراهیمی به کسر معنی مذکور مشهور . امّا زبان قوم مخصوص است ، پس به فتح غلط نباشد ، اگرچه مخالف قیاس و محاوره بعضی مردم است .

قوله : دو آب، جمع دابه به معنی چار پایه عموماً و اسپ و اشتر و امثال آن خصوصاً .

قوله : پای پیش آمده است (۱) ، پای به معنی بیخ آمده است ، چنانکه گویند : پای درخت و اینکه شارح فاضل نوشته که بدین معنی بی اضافت مستعمل نشود ، لهذا در این مقام ذهن در انتقال ؛ استعجال ندارد ، محل نظر است ، چنانکه هم فرماید :

درختی که اکنون گرفته است پای

و آنچه در این مقام به معنی قوت نوشته اند،درست نیست.چنانکه بیاید انشاء اللّه تعالی.

قوله : عَزَّ نصرُهُ (۲) ، یعنی غالب باد فتح و نصرت او .

قوله : سیاقت سخن ، یعنی سخنرانی .

قوله : شبه ، و آن جوهری است کم ارز که به هندوی پوت گویند و بعضی از شراح سکندر نامه به معنی مروارید خُرد نوشته اند . و صحیح آن است که به فتحتین وهای مختفی سنگی است سیاه و براق که در نرمی و سبکی مانند کهربا باشد . نظامی فرماید :

روان کرد کلك شبه رنگ را بیرد آب مانی و ارژنگ را (۳)

قوله : مناره ، در صراح منار به فتح ؛ نشانهایی که در راه برپا کنند و « مناره » چراغ پایه و مناور جمع و در مدارالافاضل نیز نام ملکی از ملوك یمن و آن خطاست ، بدین معنی ذوالمناره است و او اول کسی است که منار ساخته . کما فی الصراح و شارح فاضل مناره ، به فتح به صیغهٔ ظرف و دیگر به صیغهٔ اسم آلت ، هر دو صحیح داشته و ظاهراً وجه تسمیهٔ آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافرین ، چراغی بر منار می افروخته اند ، زیرا که در بلاد عرب اکثر شبها راه می روند .

قوله : الوند ، کوهی است در همدان و در اصل « اروند » به رای مهمله بوده و بعضی گفته اند که هر روز تاثیر سه فصل دارد .

قوله : نخل بندم ولی نه در بستان الخ ، یعنی نخل بند هستم ، نه در چمن که باغبان به جنگ برخیزدو مراد از نخل بند در اینجا گلدسته بند خواهد بود . و همچنین در مصرع دوم

۱- پای بست آمدست و پس دیوار . گلستان ، فروغی ص ۱۳. این مدخل بایستی پس از مدخل « الوند» بیاید. ۲- در گلستان تصحیح فروغی نیست .

۳- اسکندرنامه ، ج اول ، نولکشور ، لاهور ، ص ۲۳۹.

یعنی شاهدم لیکن از کنعان نیستم که اخوان به عداوت من کمر بندند .

قوله : مصاف ، به فتح و تشدید فا ، جمع مصف به معنی جای صف کشیدن و تشدید آخر را فارسیان به تخفیف خوانند ، چنانکه قد و خدّ.

قوله : شاطر ، یعنی چالاك .

قوله : غرض نقشی است ، یعنی غرض تصنیف کتاب .

قوله : مگر صاحبدلی روزی به رحمت ، این بیت فایده یادگار گذاشتن است .یعنی تصنیف محض برای پایداری نام نیست ، بلکه غرض این است که شاید مقبول صاحبدلی شود و او دعای خیر در حق من کند ، تا موجب ترقی درجات بهشت گردد.

قوله : رعنا (۱) ، در بعضی کتب رعونت به معنی خویشتن آرایی نوشته اند . در این صورت به معنی آراسته و خوش که محاورهٔ فارسیان است ، بی تکلف درست می شود . و گاهی به معنی دو رنگ نیز استعمال کنند ، چنانکه گل رعنا که گل است دو رنگ و این هم گویا از معنی اوّل مأخوذ است و صاحب مدارالافاضل « غنا » به فتح عین معجمه نوشته، به معنی بسیاری و سند آورده که روضهٔ غنا و قریهٔ غنا . پس در این صورت روضهٔ رعنا از اغلاط کاتبان باشد و نیز در اکثر کتب « غنا » دیده شده .

قوله : حدیقهٔ غلبا ، در عامهٔ نسخ « علیا » به عین مهمله و تحتانی به الف کشیده است و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر آرزو است گوید، که به عین مهمله تصحیف است. صحیح به غین معجمه و بای موحده است ، به معنی باغی که درختهای آن سر به هم آورده دارد ، چنانکه در صراح است .حدیقهٔ غلبا در باب بای موحده در فصل عین معجمه .

قوله : چون بهشت الخ، چون بهشت هم هشت روضه دارد و نخلستان است به مناسبت آن شیخ قدس سره ، گلستان خود را به هشت باب منقسم گردانید و شارح فاضل نوشته ، که همانا هشت باب برای همین لطیفه باشد . چنانکه خلیفه ای از خلفا به قاضی قم که قصبه ای است نوشته : ایُّها القاضی بِقُم - قَدْ عَزَلْناك فقُم (۲). یعنی ای آنکه قاضی هستی در قم تحقیق که معزول کردیم ترا ، پس برخیز و قاضی گفت که معزول نکرده است مرا . مگر این فقره که به خاطر خلیفه رسید که خوشی عبارتی به کار برد و مرا « عزل » نمود . مؤلف گوید که وجه اوّل بهتر است که مناسبت معنوی (معنایی) دارد و در ضمن آن صنعت شعری نیز به کار می رود .

۱- غنّا ، مؤنث اغن به معنی سبز و خرم ، خزائلی، ص ۱۷۱.

۲- نویسندهٔ این نامه صاحب کافی اسمعیل بن عبّا الرازی ، وزیر مؤید الدولهٔ دیلمی بوده . چهار مقاله نظامی عروضی ، ص ۲۸. متن و صص ۴۴ تا ۵۲ تعلیقات ، به کوشش دکتر محمّد معین .

باب اوّل - در سیرت پادشاهان

حکایت (۱)

پادشاهی را شنیدم بکشتن اسیری - الخ،

قوله : پادشاهی را شنیدم ، بدان که پادشاه نامی است پارسی باستانی ، چنانکه افضل المحققین در رسالهٔ ساز و پیرایه آورده که شاه به معنی اصل و خداوند و پاد به معنی پائیدن و دارندگی است . و می تواند که به معنی تخت و پاس باشد ، یعنی خداوند تخت و پاس . و بعضی گویند که پاد به معنی رمه دواب است . پس به معنی خداوند رمه باشد و رمه رعایا است . و بعضی گویند که شاه بـه معنی دانا و ممتاز از نوع خود است . در این صورت مجاز بود که شهرت گرفته و آنچه بعضی از متأخرین به باء موحده نوشته اند، خطا است .

قوله : به زبانی که داشت (۱) ، یعنی به زبان خود که خالی از تعقید و رکاکت نبود ، با آنکه لکنتی داشته، یا آنکه غیر مأنوس الاستعمال بود که پادشاه شنید و نفهمید .

قوله : سقط ، در صراح ؛ سقط ، شکوهیدن و خطا نمودن ، پس معنی چنان باشد که سخنی که در خور پادشاهان نبود، گفت و گویا از پایهٔ عقل لغزید.

قوله : دست بگیرد سر شمشیر تیز ، بهترین توجیهات آن است که گوییم که چون جای گریز نماند ، دست مقتول بی اختیار سر شمشیر را می گیرد . یعنی چیزی را که نفع نمی کند مرتکب می گردد. چنانکه شخص مذکور که به وقت قتل ، دشنام به پادشاه داد و شارح فاضل گوید : وقتی که مجال فرار نماند ، لاعلاج شمشیر به دست می گیرد . پس عبارت محمول بر حذف و ایصال باشد و این غلط است . چرا که در این صورت فاعل «بگیرد » پیدا نمی شود و نیز گفته یا گوییم ، دست آن شخص می گیرد شمشیر تیز را، اگرچه سر شمشیر به معنی زبانهٔ شمشیر است ، مثل سر نیزه و عصا . امّا چون در استعمال

۱- در نسخهٔ خزائلی و فروغی نیافتم .

سر تیغ و شمشیر آمده و می گویند که به سر تیغ فتح بلاد کرده است ، موافق استعمال فرموده اند .و این معنی عبارت مناسب عبارت سابقه است . فقیر مؤلف گوید : از این معلوم می شود که این شخص شمشیر داشت و چون جای گریز نماند به شمشیر کار فرمود و این خلاف شیوهٔ مردی است به خلاف توجیه اول، زیرا چه شمشیر در آنجا از عدو است و این سلاح نداشت و نیز در اینجا لفظ « سر » زایدهٔ محض باشد . به خلاف عبارت « به سر تیغ فتح بلاد کرده » چه آنجا مجاز است ، پس از یك عالم نباشند .

قوله : اذایَئسَ الأنسان طال لسانه الخ ، یعنی وقتی که نومید شود آدمی ، دراز می شود زبان او ، چنانکه گربهٔ مغلوب که حمله می آرد بر سگ .

قوله : نیك محضر ، محضر به معنی حضور است ، کما فی الصراح ، یعنی کسی که حضور او نیك باشد .

قوله : و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس الخ ، یعنی فروخورندگان خشم و عفو کنندگان از مردم و دوست می دارد حق تعالی نیکان را .

قوله : ابنای جنس : لفظ ابناء جمع ابن است . در اینجا اگرچه آن شخص که در حق او این شخص سعایت کرده تنها بود، لیکن بر سبیل کنایه قضیهٔ کلیه گفته و این نوعی است از بلاغت.چنانکه اگر فاضلی مرتکب امری نامناسب شود و دیگری گوید لایق علما نیست ، چنین فعل به خلاف آنچه استاد ابو طالب کلیم گفته :

دشمن آیینه اند آنهـا که اهل عزلت اند خلوتی کابنای جنسی گنجد آنجا کثرت است (۱)

زیرا که لفظ « گنجد » دلالت دارد که مراد او یك شخص است ، پس « ابنای جنس » گفتن خطا باشد و صحیح هم جنس است . مگر آنکه گوییم فارسیان بی لحاظ معنی جمعی گاهی صیغه جمع را در مقام مفرد استعمال نمایند ، مانند صُم و بُکم و حور و اهل چنانکه گذشت . لیکن این قسم در جمع غیر مشهور باشد . به خلاف لفظ ابناء که شهرت دارد . بر هر تقدیر با مثل ابو طالب کلیم که استاد قرار داده است به این قدر مضایقه نتوان کرد .

قوله : حضرت ، در صراح ، حضرت، نزدیکی و درگاه و فارسیان در مقام تعظیم استعمال کنند، چنانکه شاعر گوید : مصرع

در حضرت کفرستان بتخانه چنین باید

و در عرف حال بر همان شخص تعظیم کرده شده اطلاق نمایند، چنانکه حضرت چنین فرموده اند و مآل این هر دو واحد است .

۱- منکر آیینه اند آنها که اهل عزلتند خلوتی کا بنای جنسی گنجد آنجا کثرت است
(دیوان کلیم کاشانی ، ص ۱۲۶).

قوله : دروغ مصلحت آمیز ، روزی در مجلس بزرگی نشسته بودم عزیزی درآمد و این بیت شخصی را خواند :

راستی فتنه انگیز است سر و قامتت هستیِ ما جز دروغ مصلحت آمیز نیست

از راه شوخی فقیر گفتم که در این اهانت معشوق می شود . گفتند چرا ؟ گفتم : دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز . یاران بدین طیبت نهایت محظوظ شدند . صاحب بهار عجم گوید ، مقابل « دروغ » لفظ « راست » می آید . پس راستی به یای معروف درست نباشد ، مگر آنکه به یای مجهول خوانند، که در قدیم آخر موصوف می نوشته اند . از جهت رفع اشتباه گفتم ، راستی به یای معروف اکثر به معنی راست مستعمل می شود ، چنانکه در همین شعر . در این صورت مقابلهٔ آن با دروغ درست و صحیح باشد .

حکایت (۲)

یکی را ازملوك خراسان ... الخ ،

قوله : لاشه، زبون و لاغر و ضعیف مطلقاً خواه آدمی ، خواه حیوان دیگر و اینکه بعضی به معنی اسپ زبون و خر زبون نوشته اند محل نظر و اینکه سروری در همین بیت لفظ «پیر لاشه» به رای مهملهٔ موقوف ، به معنی تن و کالبد پیر گفته ، نیز خطاست . چرا که در عرف « پیر کالبد » و « جوان کالبد » نگویند و اگر ترکیب محمول بر قلب شود ، نیز ضعیف می شود که از بلغا صادر نشود و آری قوسی گوید ، که بر حیواناتِ مرده اطلاق می یابد . در این صورت کنایه از مرده خواهد بود .

حکایت (۳)

ملکزاده ای را شنیدم ... الخ،

قوله : بلند بالا : در بعضی از نسخ « بالا » به واو عاطفه و در اکثر بی واو است . اگر « بالا » به معنی قد گفته شود ، چنانکه شهرت دارد ، بی واو صحیح است و اگر به معنی رفیع و والا ، چنانکه در سامانی است ، که « بالا » رفیع و مبَدلِ « والا » است ، لغت دیگر نیست . پس « واو» درست بود . لیکن درگفتهٔ سامانی نظر است ، چرا که والا به معنی بلند ، به حسب قدر و مرتبه است . چنانکه در رشیدی است و اگر « بالا » هم بدین معنی باشد ، معنی این بیت حافظ شیرازی قدس سره درست نمی شود :

سر تیغ و شمشیر آمده و می گویند که به سر تیغ فتح بلاد کرده است ، موافق استعمال فرموده اند .و این معنی عبارت مناسب عبارت سابقه است . فقیر مؤلف گوید : از این معلوم می شود که این شخص شمشیر داشت و چون جای گریز نماند به شمشیر کار فرمود و این خلاف شیوهٔ مردی است به خلاف توجیه اول، زیرا چه شمشیر در آنجا از عدو است و این سلاح نداشت و نیز در اینجا لفظ « سر» زایدهٔ محض باشد . به خلاف عبارت « به سر تیغ فتح بلاد کرده » چه آنجا مجاز است ، پس از یك عالم نباشند .

قوله : اذایَئِسَ الأنسان طال لسانه الخ ، یعنی وقتی که نومید شود آدمی ، دراز می شود زبان او ، چنانکه گربهٔ مغلوب که حمله می آرد بر سگ .

قوله : نیك محضر ، محضر به معنی حضور است ، کما فی الصراح ، یعنی کسی که حضور او نیك باشد .

قوله : و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس الخ ، یعنی فروخورندگان خشم و عفو کنندگان از مردم و دوست می دارد حق تعالی نیکان را .

قوله : ابنای جنس : لفظ ابناء جمع ابن است . در اینجا اگرچه آن شخص که در حق او این شخص سعایت کرده تنها بود ، لیکن بر سبیل کنایه قضیهٔ کلیه گفته و این نوعی است از بلاغت.چنانکه اگر فاضلی مرتکب امری نامناسب شود و دیگری گوید لایق علما نیست ، چنین فعل به خلاف آنچه استاد ابو طالب کلیم گفته :

دشمن آیینه اند آنها که اهل عزلت اند   خلوتی کابنای جنسی گنجد آنجا کثرت است (۱)

زیرا که لفظ « گنجد » دلالت دارد که مراد او یك شخص است ، پس « ابنای جنس » گفتن خطا باشد و صحیح هم جنس است . مگر آنکه گوییم فارسیان بی لحاظ معنی جمعی گاهی صیغه جمع را در مقام مفرد استعمال نمایند ، مانند صُم و بُکم و حور و اهل چنانکه گذشت . لیکن این قسم در جمع غیر مشهور باشد . به خلاف لفظ ابناء که شهرت دارد . بر هر تقدیر با مثل ابو طالب کلیم که استاد قرار داده است به این قدر مضایقه نتوان کرد .

قوله : حضرت ، در صراح ، حضرت، نزدیکی و درگاه و فارسیان در مقام تعظیم استعمال کنند، چنانکه شاعر گوید : مصرع

در حضرت کفرستان بتخانه چنین باید

و در عرف حال بر همان شخص تعظیم کرده شده اطلاق نمایند، چنانکه حضرت چنین فرموده اند و مآل این هر دو واحد است .

۱- منکر آیینه اند آنها که اهل عزلتند   خلوتی کا بنای جنسی گنجد آنجا کثرت است
(دیوان کلیم کاشانی ، ص ۱۲۶).

قوله : دروغ مصلحت آمیز ، روزی در مجلس بزرگی نشسته بودم عزیزی درآمد و این بیت شخصی را خواند :

راستی فتنه انگیز است سر و قامتت   هستیِ ما جز دروغ مصلحت آمیز نیست

از راه شوخی فقیر گفتم که در این اهانت معشوق می شود . گفتند چرا ؟ گفتم : دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز . یاران بدین طیبت نهایت محظوظ شدند . صاحب بهار عجم گوید ، مقابل « دروغ » لفظ « راست » می آید . پس راستی به یای معروف درست نباشد ، مگر آنکه به یای مجهول خوانند، که در قدیم آخر موصوف می نوشته اند . از جهت رفع اشتباه گفتم ، راستی به یای معروف اکثر به معنی راست مستعمل می شود ، چنانکه در همین شعر . در این صورت مقابلهٔ آن با دروغ درست و صحیح باشد .

حکایت (۲)

یکی را ازملوك خراسان ... الخ ،

قولـه : لاشه، زبون و لاغر و ضعیف مطلقاً خواه آدمی ، خواه حیوان دیگر و اینکه بعضی به معنی اسپ زبون و خر زبون نوشته اند محل نظر و اینکه سروری در همین بیت لفظ «پیر لاشه» به رای مهملهٔ موقوف ، به معنی تن و کالبد پیر گفته ، نیز خطاست . چرا که در عرف « پیر کالبد» و « جوان کالبد» نگویند و اگر ترکیب محمول بر قلب شود ، نیز ضعیف می شود که از بلغا صادر نشود و آری قوسی گوید ، که بر حیواناتِ مرده اطلاق می یابد . در این صورت کنایه از مرده خواهد بود .

حکایت (۳)

ملکزاده ای را شنیدم ... الخ،

قوله : بلند بالا : در بعضی از نسخ « بالا» به واو عاطفه و در اکثر بی واو است . اگر « بالا » به معنی قد گفته شود ، چنانکه شهرت دارد ، بی واو صحیح است و اگر به معنی رفیع و والا، چنانکه در سامانی است ، که « بالا» رفیع و مبَدلِ « والا» است ، لغت دیگر نیست . پس « واو» درست بود . لیکن درگفتهٔ سامانی نظر است ، چرا که والا به معنی بلند ، به حسب قدر و مرتبه است . چنانکه در رشیدی است و اگر « بالا» هم بدین معنی باشد ، معنی این بیت حافظ شیرازی قدس سره درست نمی شود :

به روز واقعه تابوت من ز سرو کنید　　که می روم به خیال بلند بالائی(۱)

قوله : کراهیت ، بر وزن صلاحیت، به تخفیف نه به تشدید، به معنی ناپسند داشتن .

قوله : به استبصار ، یعنی دانایی .

قوله : فراست : به کسر، دانایی.

قوله : اَلشّاة نظیفَةٌ و الفیل جیفة ، یعنی گوسفند پاك و حلال است به آن خُردی و پیل به آن بزرگی مردار است .

قوله : اَقَلُّ جِبال الاَرضِ طور الخ ، یعنی خُرد ترین کوهها طور است و به درستی که آن طور بزرگ است نزدیك خدا ، از روی قدر و منزلت ، زیرا چه موسی علیه السلام تجلی او تعالی در آن دید .

قوله : هر بیشه ... الخ ، بیشه به بای موحده و شین معجمه به معنی جنگل و نیستان که موقع درندگان باشد و بعضی گفته اند که به بای فارسی و سین مهمله است ، به معانی نهالی و لحاف و این بعید است ، بلکه غلط از آنجا ناشی شده که اکثر مردم بی تحقیق هندوستان پلنگ جانوری را دانند که به هندی چیتا خوانند و برای او در موسم سرما لحاف طور یك چیزی سازند و پوشانند و این خطاست . زیرا که پلنگ جانور دیگر است که به عربی نَمِر خوانند و چیتا دیگر و چیتا را در فارسی یوز گویند نه پلنگ ، چنانکه در کتب لغت مرقوم است .

قوله : آن نه من باشم ... الخ ، بدان که لفظ « آن » اشارت است به بعید و « این» به تقریب . پس در این بیت اشارت بدان است که هزیمت از من بعید است و کشته شدن قریب و در دو مصرع « قصر » نیز واقع شده . فافهم :

قوله : روز هیجا و آنکه بگریزد به خون لشکری (۱) ، ظرف است متعلق به مصرع اوّل و من حیث العطف به مصرع دوم و « بازی کند » به قرینه عطف از جملهٔ دوم محذوف است ، یعنی هر که جنگ کند به خون خویش بازی می کند و هر که می گریزد به خون لشکری بازی می کند یعنی جماعتی کثیر را به کشتن می دهد و لهذا فرار را از جنگ کفار گناه کبیره شمرده اند .

قوله : ای که شخص منت حقیر نمود ، در صراح شخص ، کالبد مردم یعنی ای آنکه تن من ترا حقیر نموده است و « نمود » در اینجا لازم است . یعنی ظاهر شده ، اگرچه متعدی نیز

۱- به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید　　که می رویم به داغ بلند بالایی
(دیوان حافظ ، قزوینی،ص۳۵۰).

۲- روز میدان آنکه بگریزد به خون لشکری ، فروغی ، ص ۱۸.

آمده .

قوله : تا درشتی ، کلمهٔ « تا » در اینجا به معنی زینهار است ، چنانچه در رشیدی است و « درشتی » در این مقام به معنی تن آوری و فربهی . اگرچه این معنی از کتب لغت مستفاد نیست ، لیکن همین بیت در این باب سند است .

قوله : آورده اند ، آوردن در اینجا به معنی نقل کردن است و جملهٔ آینده مفعول این و می تواند که لفظ خبر یا مانند آن محذوف باشد . پس جملهٔ آینده بیان آن خواهد بود .

قوله : پرواری ، جانوری که در خانهٔ تابستانی بندند ، برای سردی تا فربه شود و پروارخانه تابستانی است و « یاء» برای نسبتْ و آنچه به معنی پرورش داده گمان برند خطاست، چه بدین معنی پرورده است، نه پرواری ، کما فی الرشیدی مگر آنکه مجاز باشد .

قوله : تا جامهٔ زنان (۱) ... الخ ، کلمه « تا » در اینجا نیز به معنی زینهار است و به معنی غایت گفتن ، از بلاغت دور انداختن است . اگر گوئی چرا « یاء» به یای تحتانی نباشد که برای تردید باشد ، در این صورت بپوشید به ضیغهٔ اثبات خواهد بود . یعنی یکی از این دو کار اختیار کنید . گوئیم صاحب مذاق می داند که این موقع تردید نیست ، که احد الامرین اختیار کنید ، بلکه مطلب آن است که کوشش کنید که کار مردان است و تقاعد ننمائید که شیوهٔ زنان است.در این صورت یکی امر خواهد بود و دوم نهی و مآل هر دو واحد است .دوم تاکید اول باشد و مقام مقتضی تأکید است .

قوله : تهور ، تهور در اینجا کنایه است از مردانگی نه افراط قوت غضبی که به موجب قول حکما مذموم است .

قوله : دریچه برهم زد ، مؤلف گوید که لفظ دریچه مشهور است و جهت زیادت تحتانی بالای لفظ « چه » که حرف تصغیر است ، هیچ کس ننوشته و همچنین لفظ باغچه و به خاطر می رسد که در اصل «ایژه» به زای فارسی باشد به وزن ریزه و « ایچه» مبدل و «چه» مخفف آن و نظیر لفظ « ایژه » مشکیزه است ، به معنی مشك خُرد . لیکن لفظ دریچه به یای موحده به معنی درِ خُرد نیز آمده . پس احتیاج در ارتکاب این همه نباشد .

طغرا گوید :

روز و شب دریچهٔ مشرق و مغرب باز است　　ورنه از تنگی این خانه نفس می گیرد

قوله : محال : یعنی متعذر و مشکل است .

قوله : به واجبی (۲) ، شارح فاضل گوید که به واجب یعنی به قدر واجب که بایستی بجا آورد و به واجبی که به یای زایده مشهور است اصلی ندارد و عوام در اواخر الفاظ ،

۱- یا جامهٔ زنان ، فروغی ، ص ۱۸.　　۲- به واجب ، فروغی ، ص ۱۹.

یای زایده الحاق کنند. چنانکه قدیمی و جدیدی و زیادتی و خلاصی و سلامتی می گویند . مؤلف گوید که این خطاست زیرا چه این زیادت مخصوص عوام نیست ، در کلام استادان نیز آمده است . چنانکه یکی از شعرا گوید :

من ذات علی به واجبی نشناسم   امّا دانم که مثل او ممکن نیست

و می تواند که یای به واجبی برای نسبت باشد ، یعنی گوشمالی که منسوب است به واجب شرعی یا عرفی و همچنین قدیمی و جدیدی منسوب به زمانهٔ قدیم و جدید . آری لفظ خلاصی و سلامتی در کلام فصحا دیده نشده و لفظ نقصانی به یای مصدری آمده . چنانکه عرفی گوید :

به عهد جلوهٔ حسن کلام من اندوخت   قبول شاهد نظمم کمال نقصانی (۱)

و همچنین در شعر خیالی گیلانی که از شعرای قرار دادهٔ ایران و هندوستان است :

اگر نه لازمهٔ ذات دشمنت بودی   به گبر نیز ندادی خدای نقصانی

و بنای قافیهٔ قصیدهٔ هر دو بیت بر یای معروف است . اگرچه شعرای متاخرین قافیهٔ معروف و مجهول روا داشته اند . بنابر محاورهٔ حال ایران که هر مجهول را معروف کرده خوانند و همچنین یای شکاری که به معنی شکار و نخجیر دیده شده ، در این مصرع نور الدّین ظهوری :

چو داغ خویش کنی زیب ران شکاری را

در اشعار مولانا حافظ شیرازی شکاری به معنی نخچیز آمده ، چنانکه فرماید :

دلم رمیده شد و غافلم من درویش   که آن شکاری دلخسته را چه آمد پیش (۲)

و همچنین لفظ شیدایی که به یای نسبت به معنی شیدا مستعمل است . چنانکه عاشق شیدایی گویند ، به معنی عاشق شیدا و واله .

قوله : همچنان در بند اقلیمی دگر ، لفظ « باشد » در این جا به قرینهٔ مصرع اوّل محذوف است . یعنی هر چند تمام ربع مسکون در تصرف آورد در فکر اقلیمی دیگر بود ، اگرچه آن اقلیم موجود نباشد . بدان که در لغت قضیه خالی از رابطه نبود ، الا در صورت عطف و گاهی نون کار رابطه می کند . چنانکه گوئیم جوشن و کشن ، کذا فی الرشیدی . و علامه رازی در شرح شمسیه وغیره گوید ، که گاهی حرکت نیز رابطه شود در فارسی چنانکه مرید و پیر .

۱- قصاید عرفی، ص ۶۳.
۲- دلم رمیده شد و غافلم من درویش   که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش
دیوان حافظ ، قزوینی ، ص ۱۹۶.

حکایت (۴)

طایفهٔ دزدان ... الخ ،

قوله : منفذ ، یعنی جای در آمدن.

قوله : بلدان ، به ضم جمع بلد به معنی شهر .

قوله : مکاید ،جمع مکیده به معنی بد سگالیدن .

قوله : مرهوب (۱) ، بدانکه در عامهٔ نسخ مرهوب به هاء است و در بعضی مرعوب به عین مهمله و ظاهراً اول تصحیف است ، به سبب عدم علم عوام شهرت گرفته . زیرا چه رهب لازم است و صیغهٔ اسم مفعول آن درست نمی شود و رعب به عین مهمله به معنی ترسانیدن نیز آمده . چنانکه در صراح است . اگرچه بعضی تصحیح مرهوب به هاء کرده اند ، امّا خالی از تکلف نیست .

قوله : منیع ، فی الصراح مناع ، استوار شدن جای ، یُقَالُ رَجَلٌ منیعٌ و مکانٌ منیعٌ (۲).

قوله : درختی که اکنون گرفتست پای الخ ، شارح فاضل «پای» در اینجا به معنی استقامت گفته و ایزد بخش رسا گوید ، که به معنی بیخ نیز تواند شد و بعضی از فضلا گفته اند سند برای این معنی ضرور است . مؤلف گوید : «پای» به معنی بیخ بسیار آمده و هم شیخ فرماید :

درخت کرم هر کجا بیخ کرد   گذشت از فلک شاخ بالای او
گر امیدواری کزو برخوری   به منت منه اره بر پای او

و نیز خود شارح مذکور در شرح این مصرع گفته است ، مصراع ،

پای پیش آمده است و پس دیوار

که پای به معنی بیخ است و حق آن است که اینجا به معنی بیخ مناسب است ، اگرچه به معنی استقامت نیز استقامت دارد .

قوله : سر چشمه شاید گرفتن به بیل الخ، در اکثر نسخ « میل» به میم است و در بعضی به بای موحده . هر دو درست می تواند شد . در اول مبالغه می شود و مقابلهٔ آن از جهت مقدار با «فیل» است و رعایت قافیهٔ موافق قدما نیز اولی به عمل می آید .

۱- مرعوب ، فروغی ، ص ۱۹.
۲- ترجمه :گفته می شود مرد استوار و جای پا برجا.

قوله : هلی ، مأخوذ از هلیدن به معنی گذاشتن .

قوله : به گردونش ، در مدارالافاضل « گردون » آسمان و ارابه که به هندی گاری گویند. ظهیر گوید:

اگر متابع انسان شود فلك چه عجب که جز متابعت گاو کی کند گردون (۱)

و ظاهر است که مراد از « گردون » اینجا چرخی باشد ، که از اسباب جر ثقیل است. بر این تقدیر معنیٰ چنان باشد ، که به زور گردون هم درخت مذکور را از بیخ نشکنی و مخفی نماند که گردون مرکب است از « گرد » به معنی گردیدن و « واو » و « نون » که در اصل «الف » و « نون» بوده . پس گردون در اصل گردان باشد و تبدیل حروف علت هم بسیار است . چنانکه در سراج اللغت نوشته شده .

قوله : کمینگاه ، کمین ، نهان شدن به قصد دشمن یا شکار و جای پنهان شدن را کمینگاه گویند. لیکن در قاموس ، کمین کسی که به قصد کسی پنهان نشیند . پس مأخوذ باشد از کمون به معنی پنهان شدن . در این صورت کمین کردن و کمین گشادن در کمین کسی بودن ، که در فارسی شهرت تام دارد و تصحیح آن بسیار مشکل بود و کمینگاه درست می شود به معنی جایی که صاحب چنین حالت در آنجا نشیند .

قوله : اولیتر (۲) یعنی بسیار خوب از جهت مبالغه و بعضی گویند که لفظ « اولی» معنی تفضیلی که از کلمهٔ « تر » مستفاد می شود در بردارد . مؤلف گوید که ظاهراً فارسیان بی لحاظ معنی تفضیلی کلمهٔ « تر » بدان لاحق نموده اند ، چنانکه گاهی جمع را بدون لحاظ معنی جمعی در محل مفرد فرود می آرند . و همچنین در مصدر یای نسبت زیاده می کنند . چنانکه گذشت. این وجه دیگر باشد برای صحت این لفظ .

قوله : قرص خورشید در سیاهی شد الخ ، در مؤیّد مصرع دوم کنایه از رفتن روز و آمدن شب است و بعضی گفته اند که « یونس » عبارت است از خواب و « ماهی » اشارت است به چشمان دزدان . یعنی خواب در چشمان شان آمده . ظاهر آن است که تشبیه « رفتن خورشید » است ، در سیاهی به رفتن یونس علیه السلام به دهان ماهی . و « گذشتن پاسی از شب » را درینجا دخلی نیست . محض تشبیه در رفتن خورشید است به سیاهی به رفتن

۱- اگر متابع ایشان بود فلك چه عجب که جز متابعت گاو کی کند گردون
(قصائد ظهیر فاریابی ، نولکشور، ص ۸۶).
اگر متابع ایشان فلك شود چه عجب که جز متابعت گاو کی کشد گردون
(دیوان ظهیرفاریابی ، ص ۲۳۴)

۲- مدخل اولیتر با مدخلهای « قرص خورشید » و « بامدان » و « ریحان» پس و پیش شده است .

یونس به دهان ماهی و می توان گفت وقتی که آفتاب در حوت در آید ظلمت و تیرگی بسیار باشد ، چه آن ایام موسم برف و باران بود . پس رفتن آفتاب در سیاهی چنان بود که یونس گویا به دهان ماهی رفته . پس « یونس » عبارت از خورشید و « ماهی » که عبارت از برج حوت است ، آن سیاهی باشد و این بر سبیل کنایه است و بعضی از شارحان گفته اند که اگر گویی ، بالا فرموده : چنانچه پاسی از شب گذشت پس در سیاهی شدن آفتاب پس از پاسی چگونه درست می شود .گوییم « پاس» به معنی لغوی است ، به معنی حصه ای از شب و ظاهر است که ظاهر شدن تاریکی و منتشر گشتن پس از گذشتن پاره از شب است . از اینجاست که فقها رفتن وقت مغرب و آمدن وقت عشاء را به غایب شدن شفق تقید کرده اند . مؤلف گوید ، ضعف این ظاهر است .

قوله : بامدادان ، « الف » و « نون » بامدادان زایده است ، از عالم صبحگاهان و اصل « بامداد » است و « بام » تخفیف بامداد است .

قوله :ریحان ، به فتح اوّل و سکون تحتانی، اوّل شباب که نوجوانی عبارت از آن است .

قوله : تبار ، به فتح فوقانی به معنی قبیله، چنانکه گویند فلانی عالی تبار است .

قوله : افعی ، در صراح ، افعی مار بزرگ .

قوله : طوعاً و کرهاً ، به معنی قدری خوشی و قدری ناخوشی و این کلام در محاورهٔ فصحا شایع است .

قوله : مأمن مولود الا یولد علی الفطرة (۱) الخ ، یعنی هیچ فرزندی نیست ، مگر آنکه موجود می شود بر فطرت اسلام . بعد از آن مادرش و پدرش یهودی می گردانند یا مجوسی یا نصرانی .شیخ ورع و افضل علمای عصر ، مولانا علی قاری گوید : در شرح فقه اکبر که پس وجود ایمان ثابت است در فطرت خلق ، چنانکه در آیت کریمه واقع است : فِطْرَةَ اللهِ الَّتی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا(۲) و اشارت می کند حدیث شریف :

کُلُّ مولودٍ یولَدُ عَلَی فِطْرَةٍ (۳) ، بدان .

قوله : خاندان نبوتش گم شد ، شارح فاضل گوید ، نبوت به تقدیم « نون » و « باء» هر دو درست است . یعنی بنوّت به معنی پسری و نبوت به معنی پیغمبری و بر مصنف پیداست که خاندان بنوت به تقدیم باء غیر صحیح است و گُم شدن پسری معنی ندارد و اگر اراده کمالات معنوی باشد ، پس راجع به پیغمبری خواهد بود .

۱- شاه داعی شیرازی ، شرح مثنوی معنوی ، ج =۱، ص ۵۸۷
در ذیل : کل مولود یولد علی الفطره....

۲- سورة روم (۳۰) : ۳۰. ۳- کشف الاسرار ، ج ۱، ص ۳۸۲، ج ۳ ، ص ۳۱۴.

قوله : مردم ، آدمی و « مردمان» جمع آن و گاهی جمع نیز ازآن اراده کنند. چنانکه شهرت دارد لیکن جنس است ، نه جمع و در عربی نظیر آن انسان و ارادهٔ جمع از جنس صحیح است .

قوله : دام ملکه (۱) ، یعنی همیشه باد ملك او .

قوله : حسن خطاب الخ ، یعنی آداب خطاب با وضیع و شریف و همچنین قاعدهٔ باز دادن جواب به این مردم ، او را آموختند .

قوله : جبلّت ، در صراح به تشدید لام ، آفرینش در آفریدگان .

قوله : غذیت بَدرّنا(۲) الخ، در اکثر نسخ ، «عندی» واقع است و بعضی گویند صواب آن است که در بعضی از نسخ مسطور است و آن « فِینا » است . یعنی غذا داده شدی به شیر ما و نشو و نما یافتی نزد ما یا در ما . پس که خبر کرد ترا که پدر تو گرگ بود . وقتی که باشد طبیعت ، طبیعت بد ، پس نافع نیست آدابِ ادب آموز،چه بهره بر آن مترتب نمی شود.

قوله : در باغ لاله روید و در شوره بوم خس (۳)، چون کلمه « روید » لازم است حمل آن از روی حقیقت بر باران درست نیست . پس مجاز بود در نسبت یعنی سبب را قایمقام مسبب کرده ، به ملاحظه آنکه « باران » گویا خود می روید و تقدیر کلمه « بدان » در مصرع دوم برای تصحیح حمل از مذاق سخن فهمی دور است .

قوله : او باش ، جمع بوش به معنی مردم مختلط و او باش جمع است بر غیر قیاس.

قوله : مغاره ، در منتخب اللغات ، مغاره ، غاری که در کوه باشد و در صراح، غار، سمج و مغار و مغاره به فتح هماسمج و سمج در رشیدی به ضم ، سردابه زیر زمین که زندان دزدان باشد و گاهی برای مسافرین نیز سازند.

قوله : زمین شور(۴) سنبل بر نیارد الخ ، یعنی در زمین شور ، سنبل سبز نمی شود و سنبل نباتی که زلف خوبان را بدان تشبیه دهند . یعنی در زمین شور نبات مذکور نمی شود تخم سعی و عمل را در آن ضایع مگردان . زمین شور قابل کاشتن نیست و همچنین سفله که لایق تربیت نباشد و شارح فاضل نوشته که سنبل، خوشه و چون تای وحدت زیاده کنند،

۱- این مدخل بایستی قبل از مدخل « مأمن مولود » بیاید .

۲-غذیت بدرها و نشأت عندی فمن أنباك انك ولید ذئب اذا كان الطباع طباع سوء فلیس بنافع ادب الادیب (حاشیه گلستان ، نولکشور ، سال ۱۲۸۴ هـ.ق.ص ۲۸). این ابیات در هیچ نسخه گلستان چاپ ایران نیافتم .

۳- از باغ لاله روید و ز شوره بوم خس ، فروغی ، ص ۲۲. ۴- زمین شوره ، فروغی ، ص ۲۳.

سنبله گویند و بُعد این ظاهر است . چرا که برآوردن خوشه موقوف بر سبز شدن تخم است و در زمین شور تخم سبز نشود . پس نسبت برآوردن خوشه به زمین بسیار بعید باشد و نیز در کلام شعرای فارسی سنبل به معنی خوشه به نظر نیامده و من ادّعی فَعَلیه المنّد.

حکایت (۵)

سرهنگ زاده ای را الخ ،

قوله : اغلمش ، بفتح و شین معجمه، نام پادشاهی.

قوله : کیاست ، به کسر کاف تازی به معنی زیرکی و دانائی و اینکه به کاف فارسی در عوام شهرت یافته خطاست . چنانکه لفظ نکهت که به کاف تازی است و به کاف فارسی خطای فاحش است .

قوله : توانگری به دل است (۱) الخ ، این فقره از جهت استطراد و موافقت فقرهٔ دوم واقع شده و در اصل مطلب حکایت دخلی ندارد . و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر آرزو است ، می گوید که در نسخ صحیحه گاهی به جای «به دل » لفظ «به هنر» است واقع شده و این نظر به لفظ « عقل» که در فقرهٔ آینده است مناسب تر می نماید .

قوله : اقبال و دولت خداوند باد ، این جمله اگرچه دعاییه است ، لیکن اشارت بدان است که مرا از حسد ایشان بیمی نیست و در سایهٔ اقبال پادشاهی محفوظ و محظوظم .

قوله : گرنبیند بروز شبپره چشم الخ، شبپر چشم ، کسی که چشم او مثل شبپره به آفتاب نگاه نتواند کرد و می تواند که قلب اضافت باشد یعنی چشم شبپر .

قوله : راست خواهی ، هزار چشم چنان الخ ، یعنی راست این است که خواهی که هزار چشم چنان کور بهتر است ، یا می توان گفت که اگر حرف راست خواهی بگویم ، که هزار چشم چنان کور بهتر است .

حکایت (۶)

یکی از ملوك عجم (۲) ... الخ،

قوله : اذیت ، یعنی آزار و رنج .

قوله : کربت ، یعنی اندوه .

۱- توانگری به هنر است نه به مال ، فروغی ، ص ۲۳. ۲- یکی را از ملوك ، فروغی ، ص ۲۴.

قوله : ارتفاع ، شارح فاضل نوشته که ارتفاع در اصل لغت به معنی بلند شدن است . چون بلندی زمین و مملکت به اعتبار حاصل و محصول باشد، مجازاً به معنی حاصل استعمال کنند و مراد از ارتفاع ما به الارتفاع است . ایزه بخش رسا نوشته که ارتفاع مصطلح اهل دیوان است ، به معنی مذکور و لامناقشه فی الاصطلاح . پس مسامحت را دخل نباشد و بعضی از فضلا جواب دادند که چون در اصل لغت به معنی بلند شدن است و استعمال آن در معنی حاصل از راه مجاز خواهد بود . پس مراد از ارتفاع ما به الارتفاع گرفتن بی مسامحت درست نباشد و ارتفاع به معنی مصطلح نزد اهل دیوان ممنوع است و بر تقدیر تسلیم در اصطلاح عوام کالانعام لا مناقشه فی الاصطلاح خالی از مسامحت نیست و حق آن است که ارتفاع به هر دو معنی در لغت آمده و شارح فاضل وجه معنی دوم بیان کرده و در جامع اللغات ، ارتفاع، بلند شدن و از جا بر آمدن و غله دانه که از مزارع برآرند و در مادهٔ مجرد این باب نیز معنی برداشتن غله منظور است .چنانچه در صراح ؛ رفع به معنی برداشتن غله آورده و همچنین در کنز اللغات مسطور است :الرفاع ، وقت برداشتن غله .

قوله : خزینه ، شارح فاضل نوشته که فعیل است به معنی مفعول . پس خزانه و خزینه یکی باشد . لیکن در لغت عرب نیامده و می توان که اماله خزانه باشد و این استعمال فارسیان بود . مؤلف گوید که در صورت اماله به یای مجهول می باید و به یای معروف شهرت دارد . پس صحیح آن است که مبدل هزینه باشد به معنی خزانه و هزینه به معنی خزانه در کتب لغت آمده . پس علما را اشتباه افتاده ، هذا غایة التحقیق.

قوله : فریاد رس الخ ، به یای تنکیر و اضافت هر دو صحیح است .

قوله = شاهنامه ، و آن کتابی است مشهور از مصنفات حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمه و در بعض کتب مرقوم است ، که قریب چهار هزار بیت از آخر او مانده بود ، که حکیم فردوسی استاد خود حکیم اسدی طوسی را طلب داشته گفت که پاره از این کتاب مانده و روز عمرم به شب رسیده و غیر از تو کسی از عهدهٔ این کار بیرون نمی تواند آمد. اسدی گفت : انشاء الله تعالی اگر عمر وفا کند . فردوسی گفت : می ترسم که تو هم از سبب پیری این را سرانجام ندهی . اسدی به خانهٔ خود رفت و در دو سه روز باز آمد و همهٔ قصه که مانده بود همه را گفته پیش فردوسی خواند. فردوسی بر طبع استاد آفرین ها کرد.

قوله : ضحاک ، گویند که ضحاک معرب ده آک است و آک عیب است و ده عیب این بوده : زشتی و کوتاهی قد و بیداد گری و بی شرمی و بسیار خواری و بد زبانی و دروغ گویی و شتاب کاری و بد دلی و بیخردی .

قوله : به جان پروری ، یعنی لشکر را به جان و شفقت دلی پرورش دهی .

حکایت (۷)

پادشاهی با غلامی عجمی الخ ،

قوله : دیگر بار، لفظ دیگر در اکثر محاورات معنی بُعدیت دارد و گاهی برای مطلق بُعد آید. بلکه اینجا معنی قبلیت دارد . یعنی پیش از این .

قوله : سُکان ، به ضم سین مهمله و تشدید کاف ، دنبالهٔ کشتی . و بعضی گویند «سکان » جمع ساکن نیز در اینجا صحیح می شود و این خطاست ، از دو جهت :یکی آنکه کشتی نشین می گویند نه ساکن کشتی . دوم آنکه در فلان کس دست زدم محاوره نیست .

قوله : حوران بهشتی ، حور به ضم جمع حَورا به فتح به معنی معشوقه هایی که در بهشت نصیب مؤمنان خواهد شد .شارح فاضل گوید ، چون فارسیان حور را مفرد استعمال کرده اند ، ناچار جمع نموده ، حوران می گویند و الا جمع عربی را به فارسی جمع کردن مثل مشایخان و اکابران و کتب ها و اسبابها در غایت رکاکت است . مؤلف گوید ، جمع عربی را استادان به الف و ها جمع کرده اند . چنانکه محمّد علی صائب گوید : مصرع

زلفش به دستم می دهد سر رشتهٔ آمالها (۱)

و همچنین محسن تاثیر وزیر بیضا گوید : مصرع

مُداخلهای خوبی را در آمد

و فرق در الف و نون و ها و الف در این قسم جاها هیچ نیست .

قوله : فرق است میان آنکه یارش در بر الخ ، لفظ « با » در اوّل مصرع دوم به باء موحده است و آن به معنی و او عاطفه است . چنانکه نظامی گوید : بیت :

بلیناس با کارداران روم سوی کید رفتند زان مرز و بوم (۲)

و چون واو عطف برای جمعیت است ، دور نباشد که کلمهٔ « با » که به معنی مع آمده بدین معنی نیز آمده باشد. در این صورت اشکال لفظی این بیت برطرف می شود .

حکایت (۸)

شاهزاده هرمز را گفتند... الخ ،

۱- دیوان صائب به خط میرزا صائب ، ص ۳.

۲- بلیناس با کارداران روم سو کید رفتند زان مرز بوم
اسکندر نامه ، جلد دوم ، چاپ نولکشور، لاهور ، صفحه ۱۳۳.(نسخه خطی ب ، ج).

قوله : شاهزاده هرمز ، بدون اضافت که هرمز بدل شاهزاده باشد و هرمز پسر نوشیروان پدر خسرو پرویز است . این است مفاد شارح فاضل و چون ایزد بخش رسا از قواعد بلاغتِ فارسی کما ینبغی اطلاعی نداشت ، نوشته که ادعای بیمزه است . و مؤلف گوید ، تحقیق این در رسالهٔ فن معانی زبان فارسی و دیگر کتب نوشته ام و می تواند که ترکیب مذکور ، مقلوب باشد از عالم تقدیم صفت بر موصوف و این در فارسی شایع است . لیکن حق اول است زیرا چه مقصود اصلی هرمز است و قید را دخلی در این باب نیست .

قوله : راعی . به عین مهمله ، چراننده و نگاهدارندهٔ مواشی که به فارسی چوپان خوانند و تخصیص « زدن مار به راعی» از آن است که کار راعی اکثر به مار افتد ، به سبب بودن او در صحرا و مرغزارها .

حکایت (۹)

یکی از ملوك عرب ... الخ ،

قوله : بشارت ،در صراح ، بشارت ، به ضم و کسره ، مژده و به فتح ، شاد شدن .

قوله : وداع ، در صراح ، به فتح اولّ ، بدرود کردن و در کلام مجید نیز به فتح واقع است . پس به کسر اول ، غلط عوام باشد .

حکایت (۱۰)

بربالین تربت یحیی الخ ،

قوله : همت ، همت ، در صراح ، قصد دلی و در بعضی نسخ « خاطری همراه ما کن » واقع شده و مآل هر دو یکی است ، یعنی توجه باطنی را سوی من دار .

قوله : ناتوان بشکست ، بشکست به معنی مصدری چنانکه آمد و رفت .

قوله :نترسد آنکه بر افتادگان نبخشاید ، متعلق ترسیدن مصرع دوم است و لفظ «از این» محذوف است و شارح فاضل گوید ، که « بخشاید » به طریق نفی و اثبات هر دو درست می نشیند ، امّا ظاهر به صیغهٔ اثبات است . مؤلف گوید ، در هر سه صیغه نفی بهتر است که بر یك وتیره باشند و معنی هم بی تکلف و تعنف می گردد .

قوله : چشم نیکی ، یعنی توقع نیکی .

قوله : دماغ بیهده پخت الخ ، دماغ پختن ، کنایه است از سردردی پیدا کردن ، از

کثرت فکر و چون کثرت حرکت فکری موجب گرمی دماغ است چنین فرموده .

قوله : روز دادی ، مراد از این روز ، روز قیامت است و تنکیر روز داد با آنکه معلوم تمام عالم است ، اشارت بدان است که گویا مخاطب از راه غفلت نمی داند .

حکایت (۱۱)

درویشی مستجاب الدعوة الخ،

قوله : دعواة (۱) به فتحتین ؛ جمع دعوت ؛ به معنی دعا.

قوله : حجاج بن یوسف ، و آن ظالمی بود از شیطان مشهورتر . تا آنکه بعضی برو لعن جایز داشته اند ، چنانکه در شرح فقه اکبر مسطور است .

حکایت (۱۲)

یکی از ملوك بی انصاف الخ ،

قوله : ترا خواب نیمروز الخ ، تقدیم کلمه ترا بر جمله مفید قصر است، هر چند اضافی باشد. یعنی دیگران را عبادت دیگر است و مخصوص تو خواب نیم روز . بنا بر آنکه قیلوله سنت است .

قوله : اینچنین بد زندگانی الخ ، لفظ بد زندگانی مرکب به معنی شخصی است که زندگانی او بد باشد ، از این عالم است آنچه شیخ قدس سره در پند نامه فرموده :

که نادان تر از جاهلی کار نیست (۲)

چه جاهلی کار مرکب شخصی است که کارش جاهلی باشد .

حکایت (۱۳)

یکی از ملوك را شنیدم الخ ،

قوله : ای آنکه به اقبال تو ، بای موحده در عبارت ما قبل ، به معنی برابری است .

۱- مستجاب الدعوه ، فروغی ، ص ۲۹.

۲- پند نامهٔ سعدی ، به اهتمام محمّد عزیز الدین ، ۱۲۹۴ هـ.ق. ،ص ۵.

چنانکه گویند : به دولت فلانی در جهان کسی نیست ، ای برابر دولت .

قوله : صره ، به ضم و تشدید، همیان .

قوله : شفقت ، به تحریك و تخفیف، مهربانی. چنانکه در صراح است و بعضی گویند که در اصل به معنی ترس است . چون مهربان از آفات بلیات آن شخص ترسان باشد بدین معنی مستعمل شده .

قوله : غربال ، به فتح ؛ مبدل « کربال » و به کسر معرب آن و بعضی گویند مبدل « کربال » است و معرب نیست .

قوله : خبرت ، از صراح وغیره به کسر به معنی آزمایش معلوم می شود و شارح ناظم ملا سعد خُبرت به ضم به معنی آگاهی گفته . لیکن در صراح بدین معنی خبر است ، بدون تای فوقانی .

قوله : صولت ، به معنی دبدبه است .

قوله : پر حذر(۱) ، اگرچه مشهور در هندوستان به ضم « بای» فارسی است ، لیکن به فتح « بای » تازی از اهل زبان به تحقیق رسیده .

قوله : غالب همت ایشان به معظمات امور مملکت باشد، یعنی بیشتر اوقات همت ایشان متعلق به امور بزرگ باشد و در بعضی نسخ « اغلب اوقات ایشان » واقع است . در این صورت اضافت « اغلب » بود به سوی « اوقات » و همچنین اضافت « اوقات » به سوی «ایشان» و اگر لفظ « باشد» را به صیغه جمع خوانند، لفظ متعلق بی نسبت می شود .

قوله : که هنگام فرصت ندارد نگاه ، لفظ «که» در اینجا به معنی هر که است و ضمیر «شین » در مصرع اول به سوی همین راجع است و اضمار قبل الذکر در فارسی شایع است .

قوله : مبذر ، به تشدید دال معجمه ، به صیغهٔ اسم فاعل از تبذیر به معنی اسراف کننده .

قوله : کفاف ، به فتح اول به معنی بسنده.

قوله : اخوان الشیاطین ، اخوان به کسر اولّ جمع « اخ » است و به فتح خطاست و این اقتباس است از آیهٔ کریمهٔ ، اِنَّ الْمُبَذِّرِینَ کَانُوا اِخوَانَ الشَّیَاطِینِ (۲) یعنی اسراف کنندگان برادران شیاطین اند .

قوله : مناسب حال ارباب همت (۳) اینجا دو نسخه است ، در صورتی که « کاف بیانیه» ما قبل عبارت « یکی را به لطف امیدوار گردانیدن » باشد ، عبارت « لایق اهل مروت

۱- پرحذر، فروغی ، ص ۳۱ . ۲- سورهٔ بنی اسرائیل (۱۷) :۲۷.
۳- مناسب سیرت ارباب همت نیست ، فروغی ، ص ۳۱.

نباشد » که آخر واقع شده ، نباید و اگر نباشد ، عبارت آخر لازم . پس معنی بر تقدیر اول چنین بود ، که آنچه از زجر و منع فرمودی خوب نیست ، زیرا که مناسب حال ارباب همت نیست . چه به لطف امیدوار کردن و به نومیدی باز گردانیدن ازمروت دور است و حذف خبر « آنچه فرمودی » ، در صورت اولّ از جهت ادب است ، که لایق مخاطبات پادشاهان است ، پس اولّ اقوی باشد .

قوله : به روی خود در اطماع (۱) باز نتوان کرد ، اطماع به کسر در طمع انداختن و به فتح جمع طمع . هر دو درست می شود ، چنانکه شارح فاضل گفته و بعضی اولّ را اختیار کرده اند و این ضرور نیست و مآل هر دو واحد است و « نتوان کرد » در اینجا خبری است و در واقع انشاست . یعنی به روی خود در طمع باز مکن و لهذا شارح فاضل نوشته، که «باز نتوان کرد »، یعنی نباید کرد و میرزا ایزد بخش رسا چون بدین معنی نرسیده، نوشته که در باز کردن به معنی گشادن است فتامل . و همچنین در مصرع دوم نوشته، « فراز نتوان کرد » ، یعنی مقدور نیست . اینجا میرزای مذکور نوشته که فراز کردن، بستن است فافهم و مراد شارح آن است که نتوان کرد دو معنی دارد ، یکی آنکه نباید کرد. دوم به معنی مقدور نیست. در اول ، اول است و در ثانی ، ثانی .مؤلف گوید در ثانی اولّ نیز درست می شود .

حکایت (۱۴)

یکی از پادشاهان پیشین الخ،

قوله : نعمت سالها ، نسبت در نوردیدن به نعمت مجاز است و استعاره تعبیه است . پس نعمت را به سبب فراخی و پهنا به جامه یا کاغذ تشبیه داده و مراد از آن تغافل نمودن و در گذشتن است .

قوله : شاید الخ ، لفظ شاید در اینجا برای استقبال قریب الوقوع آمده ، یعنی این حالت قریب است و نمذزین بی اضافت آنچه در ایران تکلتو و در توران خوگیر خوانند .

قوله : سر بنهد در عالم ، سر در عالم نهادن کنایه است از سیر عالم و گردیدن گرد جهان .

قوله : اذا شبع الکمی یصول بطشا الخ . « شبع » به وزن علم و « کمی » به وزن

۱- در طماع ، فروغی ، ص ۳۲.

نفی ؛ به معنی دلاور و یصول به معنی حمله و خاوی البطن به معنی خالی شکم . یعنی وقتی که سیر شود دلاور حمله می کند به گرفتن دشمن و خالی شکم ، اگرچه مردانه باشد ، جهد می کند به گریختن .

حکایت (۱۵)

یکی از وزرا معزول شد الخ ،

قوله : معزولی به الخ ...، یعنی معزول بودن بهتر است ، که مشغول الذمه باشی و تعلق خاطر به چیزی یا کسی داشته باشی .

قوله : کافی، یعنی کسی که کفایت سرکار پادشاهی در نظر داشته باشد .

قوله : بطش ، به معنی حمله کردن .

قوله : گاه افتد (۱)، یعنی گاهی اتفاق افتد .

قوله : تلون ، یعنی از رنگارنگ بودن مزاج پادشاهان .

قوله : ظرافت بسیارکردن الخ ، این فقره را نظر به متابعت و موافقت فقره دوم آورده اند .

حکایت (۱۶)

یکی از رفیقان شکایت الخ،

قوله : شماتت ، به فتح اوّل ، به غم کسی شادشدن .

قوله : عیال ، به فتح اول شهرت دارد ، به کسر اول افصح است ؛ کما فی الشرح .

قوله : خراج، در صراح خرج و خراج به فتحتین ؛ باج و در فارسی به کسر شهرت دارد . بدان که طور فارسیان است که مصدر باب تفعیل که بر وزن فعال بود و به فتح اول باشد ، به کسر خوانند. در بعضی مواقع چنانکه وقار و وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول بودند . چنانکه حذف تای مفاعلت از اواخر باب ناقص مانند مدارا و مواسا و محاکا که در اصل مدارات و مواسات و محاکات بود و همچنین بعضی الفاظ مضموم الفاء را مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور که صاحب کشف اللغت به فتح اول نوشته و این

۱- افتد که ، فروغی ، ص ۳۴.

نوعیست از تفریس . چنانکه اهل عرب در تعریب تصرفات نمایند .همچنین فارسیان نیز تصرفات دارند در زبانهای دیگر و چون در فارسی کتابی مشتمل بر تحقیق لغات کما ینبغی نوشته نشده ، موقوف بر سماع است از زبان دانان آن ملك . امّا این قدر هست که غلط عام و غلط عوام اشتباه گونه درمیان مردم افکنده .پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمی توان گفت . اگرچه این قاعده در ظاهر مخالف قول اکثری از علماء بلکه مخالف بعضی اقوال خودم نیز هست ، امّا آنچه بعد تحقیق و تنقیح به ثبوت رسیده نوشته آمد. اللّه الهادی الی سبیل الرشاد .

قوله : یا به تشویش و غصه راضی باش ، یعنی راضی شو به تشویش غم و غصه که از راه مفلسی کشی .

قوله : یا جگر بند پیش زاغ بنه ، مجموع دل و جگر و شش و سپرز که با نای گلو آویخته باشد و جگر بند پیش زاغ نهادن ، کنایت است از تن دادن به هلاك و در مدارالافاضل جگر بند ، عبارت از فرزند نوشته و در لطایف اللغات به معنی مال و فرزند آورده و زاغ عبارت از پیادگان . در این صورت معنی چنین شود که اگر عملداری اختیار کنی یا خود تصدیع بکش ، یا فرزند خود را عوض خود بده و به پیادگان بسپار ، یا آنکه مال و زر به پیادگان می داده باش تا ترا ایذا کم رسانند.

قوله : فراخ روی (۱) ، فراخ روی کسی که همیشه شکفته باشد . و به عشرت گذارنده و از حد بیرون رونده و بر این قیاس « فراخ روی » اینجا معنی دوم مراد است .

قوله : وقت دفع ، در بعضی نسخ « دفع » به دال است و در بعضی « رفع » به راء . اول کنایه است از معزولی و دوم عبارت است از رفع معامله که مرافعت باشد با اهل دیوان و می تواند که رفع نیز به معنی معزولی آید .

قوله : غماز (۲)، یعنی سخن چین .

قوله : سخره به ضم به معنی بیکار و افسوس کرده شده .

حسودان : شارح فاضل گوید ، حسود به فتح اوّل و اگر به ضم باشد الف و نون آن بی موقع واقع می شود . مؤلف گوید که می تواند از عالم حوران و آمالها باشد.

قوله : به دریا در ، یعنی در دریا و تحقیق این لفظ سابق گذشت .

قوله : تریاق (۳) ، معجونی است معروف و به معنی مطلق پا زهر شهرت گرفته و

۱- مکن فراخ رَوی در عمل اگر خواهی ... در اینجا مراد فراخ رَوی است که به معنی گشاده دستی افراط و بی قاعدگی و اگر فراخ روی بخوانیم وزن بیت ناقص می شود . ۲- این مدخل با « فراخ روی » پس و پیش شده است . ۳- این مدخل با مدخل « به دریا در » پس و پیش شده است .

بعضی گویند به معنی افیون مستحدث است . مؤلف گوید ، غالبا اصطلاح افیونیان باشد که زهر را تریاك نامیده اند .

قوله : به هم برآمد ، یعنی در غضب شد .

قوله : صاحب دیوان ، دیوان، کتاب حساب و کتاب شعر چنانکه در جامع اللغات است و اینکه در هندوستان صاحب دیوان را دیوان گویند ، اگرچه مجازا درست می تواند شد، لیکن در فارسی سند آن یافته نشده .

قوله : مشار الیه ، کنایه از معتبر و ترجمهٔ این لفظ انگشت نماست . چه کسی که به جاه و جلال رسد و مشهور آفاق گردد، مردم به سوی او به انگشت اشاره کنند .

قوله : الا لا تَحزَ نَنَّ اَخوا لْبَلّیه ، بدان که اگر واو در کلمه اخو نباشد و الف باشد منادی خواهد بود و اگر واو باشد پس لاتحزن به صیغهٔ نهی غایب باشد با نون ثقیله . بر تقدیر اوّل معنی چنین باشد ، که ای صاحب رنج و بلیه ، البته محزون و غمناك مباش و بر تقدیر ثانی معنی چنین بود ، که دانا و آگاه باش ای مخاطب و بگو که صاحب رنج و بلا البته محزون و غمناك نباشد و شارح ناظم نوشته که لا تحزن اخوالبلیه در رنگ «اکلونی البراغیث» است . یعنی خوردند مرا کیك ها، چه براغیث فاعل است و واو ضمیر نیز و توجیهش آن است ، که « اخوالبلیه » در معنی مقدم است بر « لاتَحزن »، یا او بدل باشد از فاعل مستتر در فعل، که «اَنْتَ» باشد.یعنی آگاه باش و غم مخور مقارن و مجاور آفت. مؤلف گوید ، این توجیه خالی از تکلف نیست ، بلکه سخن در صحت است .

قوله : فللرّحمنِ اَلطافَ خفیَّةٌ ، یعنی پس جناب باری تعالی را لطف های پنهان است و این تلمیح است به معنی آیهٔ کریمهٔ وَ عَسی اَنْ تکرَهُوا شَیْأً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمه.(۱) یعنی شاید مکروه دارید چیزی را و آن نیك باشد در حق شما .

قوله : پای بر سر نهند (۲) ، یعنی به ظلم برخیزند و پامال کنند.

قوله : دست بربرنهند ، یعنی دست بر سینه نهند از روی تواضع و سلام مردم ولایت چنین باشد.

قوله : دوست حمیم (۳)، یعنی دوست گرم که کنایه باشد از دوست بسیار .

۱- سورة البقره (۲) : ۲۱۶.

۲- این مدخل با مدخل « دست بربرنهند » پس و پیش شده است .

۳- حمیم به معنی خویشاوند مورد علاقه و دوست است و جمع آن احمّا . هم چنین آب گرم و آب سرد را حمیم می نامند و بارانی که در پی گرمای شدید ریزد. خزائلی ، ص ۲۷۴.(این مدخل با دو مدخل فوق پس و پیش شده است).

قوله : فی الجمله . در عرف حال به معنی من وجه مستعمل است و قدما به معنی حاصل سخن و مجمل کلام استعمال می نموده اند و لفظ در جمله که در کلام بعضی اکابر واقع است ، به همین معنی است و در هر دو معنی قلت و کمی مأخوذ است .

قوله : ملك موروثم ، یعنی ملك فقر و پریشانی و شارح فاضل گوید ، ملك قناعت و در این نظر است چرا که سابق آن مرد قناعت نداشت ، چنانکه شیخ قدس سره فرماید در حق او ، « ملك قناعت » را حراست کنی و نیز اگر قناعت می داشت چرا بدین بلاها مبتلا می گشت .

قوله : حجاج ، به ضم ،جمع حاج به معنی حج کننده .

قوله : تلاطم (۱) ، تفاعل است از لطم به معنی طپانچه زدن ، پس آنچه در بعضی نسخ طلاطم بدو طاء واقع شده ، خطای محض است .میرزا عبدالقادر بیدل در دیوان اشعار خود بهر دو طاء می نوشت . یکی از این معنی سوال کرد . فرمود که از راه خوشنمایی است .

قوله :کنار، در این لفظ در اینجا تجنیس تمامی است و آن آوردن دو لفظ است به وضعی که هر دو یك صورت باشند ،من حیث الکتابت والاعراب و در معنی مخالف و کنار ، به فتح معروف و صاحب مؤید به کسر گفته .

قوله : کژدم - در رشیدی به کاف فارسی است و شارح فاضل به کاف تازی صحیح نموده امّا مشهور به کاف فارسی است. پس اگر به کاف تازی و زای فارسی بود مبدل کجدم باشد ، یا برعکس و اگر به کاف فارسی و زای فارسی بود ، به معنی چیزی باشد که به دُم بگزد و به کاف عجمی و زای فارسی معنی ترکیبی نداشته خواهد بود، پس لفظ مفرد بود .

حکایت (۱۷)

تنی چند از روندگان الخ ،

قوله : ادرار ، در اصل به معنی جاری ساختن است و در عرف به معنی وظیفه و راتب هر روزه مستعمل شده .

قوله : جفا گفت (۲) ، یعنی حرفی گفت که سبب جفا باشد ، یا گفتن به معنی کردن بود چنانکه ترك فلان چیز گفتم، یعنی کردم ، لیکن این گفتن مخصوص ترك دیده شده .

۱- این واژه را در نسخ چاپ ایران نیافتم .

۲- جفا کرد ، فروغی ، ص ۳۹.

قوله : آن گریبان گرفت (۱) ، لفظ گریبان که به فتح اول خوانند غلط است ، صحیح به کسر اول است ، چه مرکب است از «گری » به معنی گردن و « بان » به معنی صاحب ، چنانکه در رشیدی است . مؤلف گوید ، لفظ « گری » به معنی گردن ظاهراً مخفف گرینوا است به نون غنه و واو که در هندوی کتابی نیز به همین معنی آمده و توافق زبان فارسی و هندوی بر متتبع پوشیده نیست . اگرچه هیچ کس از اهل لغت بدان پی نبرده و فقیر آرزو بدان مُلهَم شده فحمّد الله تعالی.

قوله : الله الله چه جای الخ ، این نام بزرگ به تکرار گاهی در مقام تعجب مستعمل می شود و گاهی در مقام تحذیر و ترسانیدن و تأنی در عربی بسیار شایع است .

قوله : سخن در پیوستم ، و در بعضی نسخ « از هر دری سخن پیوستم » و در بعضی « سخن در پیوستم » واقع شده . بر هر تقدیر پیوستن در اینجا متعدی است و آن متعدی آمده چنانکه از رشیدی معلوم است و ترکیب « سخن در پیوستتم » را قلب گفتن به معنی در سخن پیوستم دور از فصاحت است ، چه صـــله پیوستن لفظ « در» نیاید ، بلکه «به سخن پیوستم» است و می تواند که موافق نسخهٔ اول کلمه « با » از لفظ « سخن » محذوف شده باشد . چنانکه محاورهٔ عراق است که خانه رفتم و خاطر ندارم و سر من و جان تو گویند .

قوله : زلت ، به معنی لغزش که عبارت از کار ناپسندیده باشد و این لفظ را من حیث الادب استعمال نمایند. چنانکه زلت انبیاء گویند علیهم السلام . بدان که در لفظ عربی که آخر آن تای مصوری باشد در فارسی دراز باید نوشت و گرد نوشتن بی املاست چنانکه بعضی از اهل لغت نوشته اند .

قوله : مؤنت ، بر وزن معونت در اصل به معنی بار و مشقت است و در عرف به معنی خرج و بعضی خرج و بر آوردن مال ، گفته اند ، بر این تقدیر معنی عبارت ظاهر است و در صورت اول اندك مسامحه ضرور است .

قوله : عذر جسارت الخ ، جسارت ، دلیری کردن ، یعنی عذر دلیری که در این مقدمه کرده بودم ، خواستم . یا دلیری که از یاران در ارتکاب امری غیر مرضی به وقوع آمده بود ، خواستم .

قوله : از دیار بعید ، متعلق است به کلمه « روند » و عبارت « از بسی فرسنگ » بیان «بعید» خواهد بود و به حذف عاطف قایل شدن . چنانکه بعضی گمان برده اند ، لطفی ندارد.

۱- این گریبانش گیرد آن دامن ، فروغی ، ص ۳۹.

حکایت (۱۸)

ملکزاده ای گنج فراوان ، الخ ،

قوله : جُلسا ، جمع جلیس به معنی همنشین .

حکایت (۱۹)

آورده اند که نوشین روان الخ ،

شرح لغات ندارد

حکایت (۲۰)

ظالمی را شنیدم که خانهٔ رعیت ، الخ ،

قوله : دمار از روزگارش الخ ، در بعضی نسخ « دمار از روزگار» و در بعضی «دمار از نهادش » واقع شده و مآل هر دو واحد است و دمار به فتح اول به معنی هلاك و در فارسی به کسر اول شهرت گرفته ، از عالم خراج و وداع ، چنانکه گذشت و « بر آوردن» در اینجا به معنی ظاهر کردن است ، ای پیدا نمودن . یعنی هلاك را از روزگار عمر او یا سرشت او پیدا و ظاهر نمود و این کنایه است از استیصال.

قوله : طرفی ، یعنی اندکی .

قوله : ذمایم ، جمع ذمیمه به معنی چیز زشت ، نه به معنی صفت زشت . چنانکه شارح فاضل نوشته . زیرا که در این صورت لفظ اخلاق زاید می شود .

قوله : به سلطنت بخورد مال مردمان بگزاف الخ ، سلطنت در اینجا به معنی قهر و غلبه است . چنانکه در صراح واقع شده . پس « به گزاف » بیان این خواهد بود . یعنی نه هر که زوری و منصبی دارد ، مال مردمان به قهر و غلبه که گزاف است بخورد و نفی در اینجا حکم نهی دارد . یعنی باید که نخورد و بیت آینده علت این است و ظاهراً اصل نسخه «ز سلطنت » است به کلمه « زا » که مخفف « از » است یعنی قوت بازوی منصبی از جهت سلطنت دارد . در این صورت بی تکلف درست می شود و « گزاف » به ضم به معنی سخن بیهوده است و در اصل لغت برای تخمین کار و گفتار نامشخص موضوع شده و حاصلش بیباکانه کاری کردن و سخن بیهوده گفتن است . در اینجا معنی اول است .

حکایت (۲۱)

مردم آزاری را حکایت الخ ،

قوله : ناسزائی را چو بینی بخت یار[1] الخ، در بعضی نسخ « بینی » و در بعضی «باشد » واقع است . اول بر آن تقدیر است که جزای آن محذوف شده باشد و علت آن به جای آن آمده بود، چنانکه در این بیت :

گر ندانی که در دل او چیست [2] محتسب را درون خانه چه کار

پس معنی چنان باشد، که اگر ناسزائی را بخت یار بینی تسلیم شو، چرا که عاقلان در اینجا تسلیم اختیار کرده اند و موافق نسخهٔ دوم ، معنی ظاهر است . لیکن تفاوت زمانه در شرط و جزا می شود . امّا این قسم آمده ، چنانکه در شرح قصیده عرفی نوشته آمد. لیکن اینجا هیچ نکتهٔ آن بر مؤلف ظاهر نمی شود و اگر به جای « بینی » « بینند » به صیغهٔ جمع غائب باشد موافق آنچه مجد الدّین علی قوسی در رسالهٔ سکته نوشته که هر جا دو حرف ساکن جمع شوند ، حذف آن در تقطیع جایز است . و از موزونیّت . بر نمی آرد. چنانکه استاد عنصری گوید :

ملك چو بنشست بر تخت سلطنت گوئی که آفتاب بر آمد ، به پیشگاه حمل [3]

بی تکلف معنی صحیح می شود ، لیکن تفاوت زمان شرط و جزا حالا هم نمی رود .

قوله : پس به کام دوستان ، یعنی موافق خواهش دوستان.

حکایت (۲۲)

یکی از ملوك را مرضی مایل الخ ،

قوله : زهرهٔ آدمی ، صاحب کشاف در تفسیر سورهٔ فجر گوید که به اولادِ عاد بن عوص بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام ، عاد گفته می شود . چنانکه مر بنیَ هاشم را

۱- ناسزایی را که باشد بخت یار ، خزائلی ، ص ۲۰۳.

۲- گر ندانی که در نهانش چیست (نسخه خطی : ج).

۳- فلك خوشست بر تخت سلطنت گویی که آفتاب نروید ز پیشگاه حمل
(نسخه خطی : ب ج) این بیت در دیوان عنصری چاپ نولکشور و دیوان عنصری به کوشش دبیر سیاقی و دیوان عنصری به اهتمام دکتر یحیی قریب نیافتم .

هاشم . بر این تقدیر «آدمی» به یك یای نسبت و دو یای که یکی برای نسبت و دوم برای تنکیر و یك یای تنکیر بود تنها ، همه صحیح باشد و حق آن است که تنکیر را در اینجا دخلی نیست ، زیرا چه مدعا زهرهٔ انسان است . یك و دو را مداخلت نباشد .

قوله : جلاد ، بدان که جلاد آن است که جلد می کشد ، یعنی دره می زند و آنکه می کُشد او را سیاف خوانند.کذا فی الشرح و می توان گفت که در مزید علیه این باب معنی شمشیر زن است . چنانکه در صراح آورده تجالد و مجالدت ، شمشیر زن یکدیگر را و معنی « یکدیگر » که خاصهٔ این باب است زیاده شده . پس معلوم می شود که در اصل بود مهجور شده ، یا می توان گفت که مأخوذ است از جلد به معنی پوست . پس به معنی پوست کشنده باشد . چون جلادی و پوست کشی نزدیك به هم اند بهر دو معنی استعمال کرده باشند و تحقیق آن است که در عربی به معنی مذکور دیده نشده ، فارسیان استعمال کرده اند .

قوله : اکنون مادر و پدر الخ ، در این عبارت لف و نشر مرتب واقع شده نظر به عبارت ناز فرزند . الخ .

قوله : حطام ، از بعضی شروح به ضم اول و تخفیف ، واضح می شود به معنی هیمه و کاه حقیقةً و به معنی مال و متاع مجازاً و در صراح ، ریزه شکستهٔ هر چیزی و اندك مال دنیاوی . پس « حطام دنیاوی » بنابر تجرید یا تأکید جُز و معنی خواهد بود و شارح ناظم گوید ، که تجرید در فارسی بسیار است ، چنانکه در سنگ خارا . زیرا که خارا سنگِ سخت است . مؤلف گوید ، اضافت سنگ خارا ، اضافت عام است به سوی خاص از عالم کوهِ الوند و کتاب قاموس ، از جهت رفعِ اشتباه مضاف الیه آمده . بدان که قلتِ زر نسبت به وجود بشری است . هر چند مادر و پدر او را پادشاه زرِ بسیار داده باشد ، زیرا که نظر بدان که انسان اشرف المخلوقات است ، هر چه دهند ، قلیل بود .

حکایت (۲۳)

یکی از بندگان عمر و لیث الخ ،

قوله : عمر و لیث الخ ، لفظ عمرو در اینجا به فتح اوّل است و لهذا «واو» در آخر آن می نویسند ، چنانکه در کتب عربیه مرقوم است و اینکه شارح فاضل بدون واو نیز در اینجا درست داشته ، خطاست ، چه عمرولیث به فتح اوّل است ، چنانکه از کتب تواریخ به وضوح می پیوندد ، نه عمرو به ضم اوّل و به فتح دوم .

قوله : فضولی، به ضم به معنی مصدری شهرت دارد و شارح فاضل گوید که فضولی به ضم خود مصدر است . در این صورت یای مصدری معنی ندارد . لهذا شخص را فضولی گویند .آری ، فضول، به فتح به معنی شخص فضول کننده ، آمده . در این صورت یای مصدری هم وجهی دارد . مؤلف گوید ، فارسیان در آخر بعضی کلمات یای تحتانی زیاده می کنند ، چنانکه قربانی و نقصانی و سابق تحقیق آن گذشته . پس به ضم اول نیز صحیح باشد .

قوله : کاندر آماجش الخ ، آماج ، به الف ممدوده و جیم تازی ، چنانکه از برهان قاطع معلوم می شود و همین شهرت دارد و شارح فاضل که به جیم فارسی نوشته در هیچ کتاب دیده نشده . بر هر تقدیر آماج ، به معنی تودهٔ خاک است که نشانه بر آن نصب کنند و نشانه را نیز آماج خوانند و در این بیت مجاز است. پس مراد از آماج ، جای آماج است .

حکایت (۲۴)

گویند ملکزاده روزن را الخ،

قوله : زوزن ، به وزن سوزن و بعضی به وزن روزن گفته اند و آن شهری است مابین هرات و نیشاپور و بعضی نام پادشاهی گفته اند ، ظاهراً شهر مذکور بنا کردهٔ همین پادشاه باشد و در اینجا هر دو احتمال است و در صورت دوم ملک زاده، بی اضافت و زوزن ، بدل آن باشد و در صورت اول به اضافت خواهد بود .

قوله : مواجهه ، رو به رو شدن .

قوله : غیبت ، به فتح ، ضد حضور .

قوله : مصادره ، در صراح ؛ خون کسی را به مال او فروختن .

قوله : به سوابق نعمت ، یعنی به سابقه های نعمت او ، اعتراف و اقرار می نمودند .

قوله : مرتهن ، در صراح ؛ مرتهن به معنی گرو گیرنده آمده . پس مرتهن به صیغهٔ اسم مفعول به معنی گرو گرفته شده خواهد بود . یعنی آن چیز گروی . در این صورت احتیاج تکلفاتی نیست که شارح فاضل در اینجا نموده .

قوله : بقیتی را ، کلمهٔ « را » در اینجا به معنی برای است یعنی از جهت تتمه که از مصادره مانده بود ، در قید ماند .

قوله : سخن آخر به دهان می گذرد الخ ، در این بیت اشارت بدان است که گویا مخاطب از راه جهل نمی داند ، که سخن در دهان موذی می گذرد و او بدین آزار تواند داد ، پس

متکلم رد آن می کند و این نوعی از تجهل مخاطب است . چنانکه در « روز دادی هست» گفته شده و این کمال بلاغت است . هَکَذَا ینبغی اذا المقام .

قوله : خفیه ، در صراح پنهان کردن و آشکارا نمودن و این از اضداد است و اینجا مراد اول است ، چون به معنی مصدری درست نمی شود . پس مراد حاصل مصدر خواهد بود .

قوله : احسن الله اخلاصه ، جملهٔ دعائیه است . یعنی نیک گرداند حق تعالی اخلاص او را و این قسم عبارات در مقام دعای کمتر از خود به کار برده می شود .

قوله : هر چه تمامتر ، یعنی هر چه از قسم رعایت تمامتر و کاملتر باشد ، سعی برای آن کرده خواهد شد و این عبارتی است مشهور در هر مقام مناسب آن تقدیر کرده می شود .

قوله : مفتقرند ، یعنی مشتاق اند ؛ اگرچه افتقار احتیاج است ، لیکن اینجا از عالم ذکر ملزوم و اراده لازم است .

قوله : بر ملا ، یعنی ظاهر .

قوله : رساله ، در صراح ؛ رساله ؛ مرسل ، یعنی آنچه فرستاده شده باشد که عبارت است از کتابت .

قوله : ولی نعمت ، به معنی صاحب نعمت که عبارت است از مربی و صاحب حق .

قوله : ایادی منت ، شارح فاضل نوشته که ایادی جمع ایدی است که جمع « یَد» است و «یَد» در اصل به معنی دست است . اما به طریق مجاز به معنی نعمت و قدرت مستعمل شده . در اینجا به معنی نعمت است و این تحقیق مبتنی است بر آنچه علامه تفتازانی در فن بیان مطول ذکر کرده و حق این است که به معنی نعمت حقیقیه مستعمل است ، چنانکه در صراح آورده . پس مجاز را دخل نباشد. سید المحققین در شرح مفتاح نوشته که ایادی در نعمتهای حقیقیه عرفی گشته ، اگرچه در اصل مجاز است و بعضی گویند که مشترك است در هر دو معنی و نیز بعضی گفته اند که « یَد» به معنی دست جمع کرده می شود بر «ایدی» و به معنی نعمت بر «ایادی » . و فاضل چلپی گوید ، در این بحث است چه « یَد» در اصل «یدی» بوده و هر چند بر وزن فَعل باشد ، بر افاعیل جمع کرده نمی شود . و نیز ابو عمر قطع کرده است که «ایادی» در نعم مستعمل است و « ایدی » در اعضا. لیکن اخفش گوید ، که گاهی برعکس نیز می باشد. پس در عبارت متن بی اضافت باید خواند، محمول بر قلب از عالم کیهان خدیو ، یعنی منت نعمتها و شارح فاضل گوید ، که اضافت آن از عالم اضافت سبب است به مسبب . یعنی نعمتهایی که سبب منت می شود و منت به معنی معروف باشد که شمار نعمت و نهادن بار آن بر منعم علیه است و از کلام شارح ناظم چنان مستفاد می شود که اضافت ایادی از قسم اضافت ظرف است به سوی

مظروف . چنانکه نوشته . یعنی نعمتهایی که منت در آن باشد و این را بر نعمت معطوف گفته چنانکه گوید که لفظ حقوق به سبب عطف بر ایادی مقدر است و حقوق به معنی نکوکاری است و نیز شارح فاضل نوشته که اگر منت به معنی سپاس چنانکه پارسیان اطلاق کنند، اراده کرده شود ، هم صورت می گیرد ، یعنی نعمتهایی که ذریعهٔ سپاس می گردد و اگر منت به معنی نعمت دادن گفته آید ، چنانچه بعضی گفته اند ، اضافت از قبیل اضافت فروع به اصول خواهد بود . یعنی نعمت هایی که وصف انعام و نعمت بخشی اوست، لیکن بُعد این ظاهر است .

حکایت (۲۵)

یکی از ملوك عرب را شنیدم الخ ،

قوله : متعلقان دفتر ، یعنی اهل دفتر که متصدیان باشند .

قوله : مرسوم ، یعنی ماهیانه یا سالیانه و مانند آن .

قوله : مترصد ، یعنی امیدوار .

قوله : سایر ، بعضی از شارحان گویند ، سایر به معنی همه است و شارح فاضل گوید که به معنی باقی است و لهذا بقیهٔ طعام و آب را « سُور» گویند و گاهی به معنی جمیع مستعمل شود و از اینجا بعضی را توهم شده که به معنی جمع است و ملا عصام در حواشی فواید ضیائیه گوید که «سایر » مشتق است از سور به معنی چیزی که باقی ماند از خوردن و صاحب کشاف گفته که در عربی « سایر» به معنی باقی است و استعمال آن در کلام مصنفین به معنی جمیع ثابت نیست . امّا خود استعمال کرده به معنی جمیع انتهی کلامه. از اینجا ثابت می شود که به معنی همه ثابت نیست . لیکن در جامع الرموز شرح مختصر وقایه مسطور است که « سائر» به همزهٔ اصلی به معنی باقی است و مبدل آن به یاء به معنی جمیع و اول مشهورتراست در استعمال و ثابت تر از همهٔ لغت و ظاهرتر است از روی اشتقاق . چنانکه علامه تفتازانی نوشته. لیکن ابو علی ذکر کرده است که بودن آن به معنی «سور» یعنی بقیه ، اقتضا می کند که باقی اقل را گویند و حال آنکه « سایر» به معنی اکثر است و از برای همین رفته اند امام منصور جوالیقی و غیر آن نحویان به سوی دوم ، چنانچه میل کرده است به سوی آن جوهری .

قوله : متهاون، یعنی سستی کننده.

قوله : ناامید گردد، لفظ « گردد » در اینجا به معنی شود و برگردد. هر دو صحیح می تواند شد.

حکایت (۲۶)

ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان الخ ،

قوله : حیف ، در اینجا به معنی ستم است .

قوله : طرح ، رسمی است مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده به رعایا و زیر دستان دهند و سند این در کتب دیگر نوشته شده و کلمهٔ « با » در «به طرح» برای سبب است . یعنی از درویشان به ظلم گرفتی و به توانگران دادی که ایشان غربای دیگر را به طرح دهند. یا آنکه اغنیای آنوقت را قیمت افزوده دادی در این دو صورت دو انتفاع منظور باشد. پس حرف « با » به معنی « را » خواهد بود و چون اکثر شارحان بر این مطلع نبوده اند ، یکی گوید که « طرح» اینجا به معنی انداختن است و دیگری نویسد که به معنی مفت و بی عوض است . و حال آنکه معنی اول اینجا صحیح نمی شود و معنی ثانی نه در لغت است نه در عرف.

قوله: اَخَذَتـهُ العِزّةُ بالاِثمِ ، یعنی گرفت او را عزت به گناه ، ای جاه او را در چاه انداخت و به سبب آن گفتهٔ ناصحان مشفق نپذیرفت .

قوله : از بستر نرمش به خاکستر گرم نشاند، از علامی شیخ ابوالفضل حکایت کنند که می گفت : عمرهاست که مشق انشاء می کنم ، لیکن چنین دو فقرهٔ بی ساخته به خاطر نرسیده .

قوله : بر کند ، یعنی برهم زند .

قوله : که خلق بر سرما بر زمین بخواهد رفت ، عبارت « برزمین » بیان « برسرما » است یعنی در وقتی که برسرما خاك خواهد بود .

حکایت (۲۷)

یکی در صنعت کشتی گرفتن سر آمده الخ ،

قوله : سرآمد ، یعنی به انتها رسید و کامل شد .

قوله : مصارعت ، کشتی گرفتن با یکدیگر.

قوله : بصدمه [1] ، در صراح صدمه ؛ کوفتن و شارح فاضل به معنی حمله کردن

۱- به صدمتی ، فروغی ، ص ۵۰.

نوشته.

قوله : أَعَلِّمُهُ الرِّمَایَةَ الخ ، رمایت به کسر به وزن عنایت ؛ تیر اندازی . یعنی می آموختم او را تیراندازی ، پس وقتی که قوت گرفت بازوی او تیر انداخت مرا ، یعنی نشانه کرد مرا .

حکایت (۲۸)

درویشی مجرد به گوشهٔ صحرایی الخ ،

قوله : از آنجا که فراغت الخ ، اگر فراغت در اینجا به معنی بی شغلی که کنایة است از بی پروایی گرفته شود معنی چنان باشد که از آنجا که ملك قناعت فراغت دارد . یعنی رسم آنجا فراغت و بی پروایی است . درویش « سر بر نیاورد » و در صراح به معنی فراخی نیز آورده . در این صورت معنی چنین می شود ، که از بس که ملك قناعت فراخ است ، درویش توجه به ملك دنیا نکرده میل به سوی پادشاه ننمود و سر بر نیاورد.

قوله : با الله ار خاك « ار» در اینجا مخفف اگر است .

حکایت (۲۹)

حکایت : وقتی پادشاهی ....(۱)

قوله : پادشاهی را اگر زوال نبودی ، پادشاه نظر بر تغییر و تبدیل زمانه کرده ، از روی حسرت و تأسف به احوال خود به وزیر گفت ، که سلطنت را اگر زوال نبودی چه خوش بودی . چه مردم دنیا را به سبب حب لذات فانیه دل بر فنای لذات می سوزد و در این صورت جواب وزیر مطابق سوال شد . زیرا که مدعای وزیر آن است که در واقع زوال سلطنت عیب سلطنت است ، لیکن هنری نیز دارد که بسیار کس از آن منتفع شوند . مثلا اگر از پدر سلطنت نمی رفت به توکی می رسید . پس اگر ازتو هم منتقل نشود به پسر تو یا غیری کی می رسد . پس زوال عیب تنها نباشد ، نسبت به بعضی هنر است . بلکه فایده که به بسیار کس برسد بهتر است، از فایده که به یك کس برسد پس مندفع می گردد. و آنچه شارح فاضل نوشته ، که جواب وزیر دفع سخن پادشاه نمی کند . چه غرض پادشاه این است که پادشاهی حلاوتی است ، که آخر مرارتی با خود دارد . اگر این مرارت نمی بود ، حلاوت

۱- در متنهای چاپی گلستان این حکایت دیده نشد.

بی مزاحم می شد که از فردی به فردی منتقل نمی گشت و بر یك شخص مقصور و محصور می گردید و حاصل سخن وزیر آن است که این عیب من وجه صفت کمال است ، که دیگران نیز متمتع می شوند . اگر بقا می داشت از این فایده خالی بود .

حکایت (۳۰)

یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری الخ ،

قوله : گر نبودی امید راحت (۱) و رنج ، ظاهر آن است که لفظ « بیم » از رنج محذوف شده باشد ، نظر بر قرینهٔ امید راحت و شارح فاضل گوید چون امید در راحت و در رنج بیم و هراس بود ، پس کلام محمول بر تقلیب بود. یا لفظ راحت استطرادی باشد، که به محض تقابل برای موافقت لفظ ذکر می کنند، چنانکه در محاوره می گویند که اگر نیك و بد شود ، ما متعهد نیستیم . ذکر نیکی به طریق استطراد است . مطلب آن است که اگر بدی واقع شود برذمهٔ ما نیست و امثال این شایع است ، مؤلف گوید : بر این تقدیر این دو تقریر علیحده نمی تواند شد ، زیرا چه در صورت استطراد « راحت » لفظ « امید » نیز استطرادی خواهد بود و در بعضی نسخ قدیمه صحیحه به خط شیرازی بجای « امید» لفظ « خیال» دیده شده . در این صورت آن تکلف برطرف می شود لیکن « خیال راحت » را در اینجا دخلی نیست ، بلکه تشویش درویش به سبب « خیال رنج » باشد و « امید» مانع بر فلك رفتن درویش نمی شود . پس در این صورت نیز لفظ امید استطرادی خواهد بود .

قوله : همچنان کز ملك ملك بودی ، ملك اول به کسر دوم است به معنی پادشاه و دوم به فتح دوم به معنی فرشته است .

حکایت (۳۱)

پادشاهی به کشتن بیگناهی الخ ،

قوله : موجب خصمی،در اکثر نسخ به موجب به بای موحده است و در بعضی بدون باء. لفظ « موجب » به کسر جیم به معنی سبب، در محاوره شایع است . یعنی به سبب دشمنی که داری ، عذاب بر خود اختیار کن . در این صورت یای خصمی مصدری خواهد بود و موافق نسخهٔ دوم بای موحدهٔ سببیه محذوف شده باشد . چنانچه محاورهٔ عراق است و شارح

۱- گر نه امید و بیم راحت و رنج ، فروغی ، ص ۵۳.

فاضل گوید ، موجب در اینجا به فتح جیم است .

حکایت (۳۲)

آورده اند که وزرای نوشیروان الخ ،

قوله : مهم ، در صراح : کار سخت و بعضی گویند به معنی آنچه در غم اندازد و همت سوی خود کشد و لهذا امر عظیم را مهم گویند.

قوله : هر یکی از ایشان الخ ، در اکثر نسخ « رای می زدند » به صیغهٔ جمع واقع است و این نظر بر آنکه لفظ « هر یکی » مفید معنی کل افرادی است ، صحیح نمی شود . لیکن نظر بر آنکه کل افرادی معنی شمولی و جمعیتی دارد ، صحیح است لهذا در کلام اساتذه چنین آمده .

قوله :مزیت ، به فتح و کسرِ زای معجمه و تحتانی مشدد و فوقانی ؛ غلبه و زیادت .

قوله : مشیت ، یعنی به ارادهٔ الهی و پیش بعضی مشیت اخص است از اراده . چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مروی است ، که بر بعضی از ارادت الهی انبیا را اطلاع شود ، به خلاف مشیت که ازان انبیاء و اولیاء را اطلاع نبود .

حکایت (۳۳)

سیاحی گیسوان تافته که من علویم الخ (۱) ،

قوله : منحول ، و آن شعر دیگری باشد که به نام خود خوانند.

قوله : نفی کردندش ، یعنی از شهر بدر کردند.

حکایت (۳۴)

یکی از وزرا بر زیر دستان الخ ،

قوله : به خیر توسط کردی ، یعنی در اصلاح کار همه واسطهٔ به خیر شدی .

قوله : به افواه بگفتند ، یعنی به شهرت بگفتند و لفظ افواه بدین معنی شهرت دارد ، چنانچه گویند، الأَ فْوَاهُ مقدمة الکون و شارح فاضل گوید،یعنی به تقریر آوردندو طلاقت

۱- شیادی گیسوان بافت یعنی که ....، فروغی ، ص ۵۴.

لسان را بکار بردند و الا قید «افواه» زایده می شود ، زیرا چه افواه به معنی دهن ها است .

حکایت (۳۵)

یکی از پسران هارون الرشید پیش پدر آمد الخ ،

قوله :دمان، جوشنده و غضبناک و این جز صفت مار و پیل و شیر و پلنگ واقع نشود .

حکایت (۳۶)

وقتی با طایفهٔ یاران الخ ،

قوله : صدق اللّه، یعنی راست فرموده است اللّه تعالی .

قوله : من عمل صالحا فلنفسه (۱) الخ ، کسی که عمل نیك کند ، برای نفع ذات اوست و کسی که بد کند برای ضرر ذات خود .

قوله : مستمند . به ضم ، حاجتمند و غمگین ، مدارالافاضل و تحقیق این است که این لفظ مرکب است از « مُست » به معنی حاجت و « مند » که کلمه ای است مفید معنی صاحبیت و اینکه وفایی آن را کلمهٔ واحد گمان برده ، خطاست .

حکایت (۳۷)

دو برادر بودند ، یکی خدمت الخ ،

قوله : کمر زرین بستن ، بدانکه « کمر » در اصل به معنی میان است و به معنی بندی که بر کمر بندند مجازاً شهرت گرفته . پس کمر بند را که شارح فاضل غلط مشهور گفته محل نظر است و لهذا لفظ کمر بند در شعر خواجه نظامی واقع شده ، چنانکه در شرح سکندرنامه نوشته شده .

قوله : تفته ، به وزن تخته ، سخت گرم شده ، مدارالافاضل .

قوله : تا چه خورم الخ ، تخصیص « صیف» به خوردن برای آن است که در آن فصل به پوشش چندان کار نمی افتد، حتی که بعضی عریان گذران کنند و همچنین نسبت پوشیدن به سرما ، چه در آن موسم حاجت پوشیدن بسیار باشد . مثلا شبهای زمستان تمام شب

۱- سورة فصلت (۴۱) : ۴۶.

گرسنه توان بود. به خلاف برهنه علی الخصوص در ملك های سرد سیر .

حکایت (۳۸)

کسی مژده آورد الخ ،
شرح لغات ندارد .

حکایت (۳۹)

گروهی از حکمای در بارگاه کسری [1] الخ ،

قوله : کسری ، معرب خسرو و بعضی گفته اند ، به کسر و فتح ، لقب ملوك فرس، چنانکه فرعون و قیصر و خاقان ، القاب ملوك مصر و روم و چین . و بعضی گویند ، کسری نوشیروان است و از این حکایت گلستان یك گونه معلوم می شود که لقب نوشیروان باشد، چرا که بزرجمهر وزیر او بود ، چنانکه بعضی از شارحان بوستان نوشته اند و در مؤیّد است . نیز نام شخصی که بعد از یزدجرد پادشاه ایران شد و بهرام گور سلطنت او گرفت و در اسکندری است ، به کسر ، پادشاه مداین و نوشیروان عادل وغیره پادشاهان مداین را اکاسره گویند.

قوله : چو کاری بی فضول ، فضول به معنی زیادت است و فضولی نیز آمده و تحقیق آن گذشت .

حکایت (۴۰)

هارون الرشید را چون الخ ،

قوله : به خلاف آن طاغی ، مراد از طاغی ، فرعون است که دعوی خدایی کرد .

قوله : حراث ، به ضم و تشدید، جمعِ حارث ، یعنی زراعت کننده .

قوله : خضیب ، در عامهٔ نسخ به ضاد معجمه است به وزن زبیب و بعضی به صاد مهمله نوشته اند ، به صیغهٔ تصغیر.

حکایت (۴۱)

یکی از ملوك را کنیزك الخ ،

۱- گروهی حکما به حضرت کسری به مصلحتی در ، فروغی ، ص ۵۸.

قوله : ممانمت ، در صراح ممانمت بازداشتن از یکدیگر . اینجا مراد عدم استقرار کنیزك در زیر پادشاه.

قوله : صخره جنی ، به صاد و خای معجمه ، دیوی که به بد طلعتی شهرت دارد و بعضی گویند که نام دیو حضرت سلیمان است علیه السلام ، که عفریت لقب او بود .

قوله : عین القطر ، به کسر قاف ، شارح فاضل گوید ، چشمهٔ گوگرد و آن بدبو باشد . لیکن در قاموس به معنی مس گداخته است و نیز نوعی از مس . در صورت اوّل کنایه از گندهٔ بغل خواهد بود و در صورت دوم اشکالی دارد . مگر آنکه گویند که مراد از «عین القطر» کان مس باشد و کان مذکور بدان سبب که زنگار از آن پیدا شود و بدبو باشد.

قوله :وانگه بغلی الخ،یعنی باوجود چنان زشت رویی،گنده بغلی چنین که نعوذ باللّه منها.

قوله : مردار به آفتاب مرداد ، مرداد به هر دو دال مخفف امرداد است و آن مدت ماندن آفتاب است در برج اسد و در مدارالافاضل است ، که به هندوی آن را بهادون [1] گویند و هفتم روز از هر ماه . بدان که در این مصرع تشبیه مفرد است به مرکب یعنی «گنده بغل » او مثل مردار امرداد آفتاب است ، که گرمی آن در ولایت سردسیر اشتداد تمام دارد و نظیر این است شعر شیخ قدس سره : بیت :

عمر برفست و آفتاب تموز اندکی مانده خواجه غره هنوز

قوله : مهرش بجنبید ، یعنی محبت او به جوش آمد و مهر بکارت او را برداشت .

قوله : جوسق ، به فتح معرب کوشك .

قوله : متعودّ ، به دال مهمله یعنی خوگر .

قوله : در مفاوضه ، به معنی انبازی کردن ، اینجا کنایه از جماع است .

قوله : سکنج ،به ضمتین؛گنده دهن و بعضی گنده دهانی نوشته اند و آن اصلی ندارد.

حکایت (۴۲)

اسکندر رومی را پرسیدند الخ ،

قوله : گیرودار [2] یعنی فرماندهی که « بگیر و بدار » عبارت از آن است و بعضی گَر و فرّ نوشته اند .

۱- ماه پنجم تقویم هندی . ۲- در نسخه های چاپی فروغی و خزائلی نیافتم .

حکایت (۳)

عبدالقادر گیلانی را الخ ،

قوله : روی برخاك عجز الخ ، در اکثر نسخ « می مالم » به جای « می گویم » واقع است و « واو » ساقط گشته و این غلط فاحش است ، که از قلت تأمل ناشی شده . چه بیت ثانی بی ربط می افتد ، بلکه صحیح « می گویم » است و جملهٔ «روی بر خاك عجز » حالیه واقع شده و مقولهٔ می گویم بیت آینده و مطلب واضح است کذا قال الشارح . مؤلف گوید ، در صورتی که واو عطف در جملهٔ می گویم باشد ، عبارت « روی بر خاك » از رابطه خالی می شود و نیز در صورت واو عطف، جملهٔ اول حالیه نباشد. من حیث الترکیب و بر تقدیر نسخه « می مالم » معنی نیز صحیح می شود ، نهایتش ربط در این دو بیت نمی شود و ضرور هم نیست . ربط معنوی کافی است ، اگرچه نسخهٔ اول چسپان تر است من حیث المعنی و می توان گفت که واو عطف نباشد و « روی برخاك عجز » حال باشد از «می گویم » و مقولهٔ « می گویم » بیت آینده بود و این از همه بهتر است .

حکایت (۴)

دزدی در خانه پارسایی الخ ،

قوله : در پَسَت عیب گیرند (۱) الخ :، یعنی اهل صفا چنان نباشند ، که عقب توعیب کنند و در پیش از خجالتِ آن عیب گفتن بمیرند .

قوله : مردم در (۲) یعنی درندهٔ مردم .

حکایت (۵)

تنی چند از روندگان الخ ،

قوله : مرافقت کنم ، در صراح ، مرافقت به معنی همراه شدن . پس آنچه شارح فاضل نوشته ، که مرافقت به معنی نرمی کردن است ، کنایه از همراه ، گرفتن ، تکلف باشد .

قوله : اِن لم اکُن راکبَ المواشی الخ ، یعنی اگر نباشم سوار چار پایه ها ، سعی کنم برای شما در حالتی که باشم بر دارندهٔ غاشیه که زین پوش است ، حاصل آن است که اگر صاحب استطاعت نباشم ، در حالت مفلسی و بی خرجی هم خدمت می کنم .

۱- کز پَسَت عیب گیرند ، فروغی ، ص ۶۳.   ۲- مردم خوار ، همان ماخذ .

قوله : ظاهر حال عارفان ، شارح فاضل گوید ، ظاهر حال فقرا در جامهٔ ژنده است و دراین ظاهر محقق و مبطل یکسان اند و تفرقه و تمیز به محض صورت و لباس صورت نمی گیرد . برای تفرقه همین قدر بس است که روی آن مرد « در خلق » باشد و قبول خلق منظور نظر او بود و غرض از این چند بیت ، بیان تشابه و اشتباه نیك و بد است ، که ظاهر هر دو بهر یك صورت است و این مصرع به تقریب فرموده اند . غرض به بیان تفرقه متعلق نیست ، بلکه مطلب غلط اندازی لباس است . ایزد بخش رسا گوید که معنی این مصرع غلط فهمیده اند .بلکه احتمال است که در خاطر اولی الالباب خطور کند و معنی آن را حواله به شرح خود نموده . بعضی از فضلا بعد تشنیع بسیار بر میرزای مذکور ، گفته اند که بهترین توجیهات آن است که لفظ « که » در اینجا به معنی کسی را باشد . یعنی این وجه علم بس است مر کسی را که روی در خلق دارد. یعنی مردم دنیا را چنانکه شیخ در جای دیگر فرماید :

هر که را جامه پارسا بینی   پارسا دان و نیك مرد انگار

و لفظ « که » به معنی کسی در کلام شیخ بسیار آمده . چنانکه در بوستان گوید :

عزیزی که از درگهش سر بتافت   به هر در که شد هیچ عزت نیافت

و بعضی از شارحان نوشته اند که ظاهر حال مردم عارف دلق است . یعنی از دلق ، ژنده پوش را عارف توان گفت و این مقدار بسیار است درویش که روی او در خلق است . یعنی دلق پوشان بسیار « روی در خلق » دارند و از خالق دوراند . پس اعتماد بر دلق هم نیست و در واقع لباس اعتبار ندارد و نیز می تواند شد که لفظ « که » به معنی هر که باشد و مفعول بود ، یعنی ظاهر حال عارفان دلق است و این قدر بس است هرکه را روی در خلق است ، عارف نیست . یعنی او را برای شناختن همین دلق علامت بس است . زیرا که چنین کسی را ولی شناسی بدین طرز میسر می شود . مؤلف گوید ، که توجیه دوم و آنچه سابق از بعضی فضلا نوشته شده ، از روی حاصل یکی است و توجیه اول ظاهرا صحیح نباشد.چرا که در این صورت لفظ « این قدر » زایده محض بود . پس لفظ این چنین باید ، چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست و توجیه شارح فاضل با مطلب حکایت ربط ندارد و لهذا شارح مذکور گفته که ، این مصرع به تقریب گفته اند و در اصل مطلب دخلی ندارد و توجیهی که به خاطر فاتر فقیر آرزو رسیده این است ، که ظاهر حال عارفان دلق باشد و «اینقدر» ، یعنی دلق پوشی برای کسی که روی در خلق دارد کافی است ، یعنی برای فریب دادن خلایق بسند(ه) است و کفایت می کند و این بی تکلف درست می شود و با حکایت مرتبط می گردد و ابیات آینده مذمت احوال چنین کس باشد ، که جامه را گذاشته

حکایت (۳)

عبدالقادر گیلانی را الخ ،

قوله : روی برخاك عجز الخ ، در اکثر نسخ « می مالم » به جای « می گویم » واقع است و « واو» ساقط گشته و این غلط فاحش است ، که از قلت تأمل ناشی شده . چه بیت ثانی بی ربط می افتد ، بلکه صحیح « می گویم » است و جملهٔ «روی بر خاك عجز » حالیه واقع شده و مقولهٔ می گویم بیت آینده و مطلب واضح است کذا قال الشارح . مؤلف گوید ، در صورتی که واو عطف در جملهٔ می گویم باشد ، عبارت « روی بر خاك » از رابطه خالی می شود و نیز در صورت واو عطف، جملهٔ اول حالیه نباشد. من حیث الترکیب و بر تقدیر نسخه « می مالم » معنی نیز صحیح می شود ، نهایتش ربط در این دو بیت نمی شود و ضرور هم نیست . ربط معنوی کافی است ، اگرچه نسخهٔ اول چسپان تر است من حیث المعنی و می توان گفت که واو عطف نباشد و « روی برخاك عجز » حال باشد از «می گویم » و مقولهٔ « می گویم » بیت آینده بود و این از همه بهتر است .

حکایت (۴)

دزدی در خانه پارسایی الخ ،

قوله : در پَسَت عیب گیرند (۱) الخ :، یعنی اهل صفا چنان نباشند ، که عقب توعیب کنند و در پیش از خجالتِ آن عیب گفتن بمیرند .

قوله : مردم در (۲) یعنی درندهٔ مردم .

حکایت (۵)

تنی چند از روندگان الخ ،

قوله : مرافقت کنم ، در صراح ، مرافقت به معنی همراه شدن . پس آنچه شارح فاضل نوشته ، که مرافقت به معنی نرمی کردن است ، کنایه از همراه ، گرفتن ، تکلف باشد .

قوله : اِن لم اَکُن راکبَ المواشی الخ ، یعنی اگر نباشم سوار چار پایه ها ، سعی کنم برای شما در حالتی که باشم بر دارندهٔ غاشیه که زین پوش است ، حاصل آن است که اگر صاحب استطاعت نباشم ، در حالت مفلسی و بی خرجی هم خدمت می کنم .

۱- کز پَسَت عیب گیرند ، فروغی ، ص ۶۳.   ۲- مردم خوار ، همان ماخذ .

قوله : ظاهر حال عارفان ، شارح فاضل گوید ، ظاهر حال فقرا در جامهٔ ژنده است و دراین ظاهر محقق و مبطل یکسان اند و تفرقه و تمیز به محض صورت و لباس صورت نمی گیرد . برای تفرقه همین قدر بس است که روی آن مرد « در خلق » باشد و قبول خلق منظور نظر او بود و غرض از این چند بیت ، بیان تشابه و اشتباه نیك و بد است ، که ظاهر هر دو بهر یك صورت است و این مصرع به تقریب فرموده اند . غرض به بیان تفرقه متعلق نیست ، بلکه مطلب غلط اندازی لباس است . ایزد بخش رسا گوید که معنی این مصرع غلط فهمیده اند .بلکه احتمال است که در خاطر اولی الالباب خطور کند و معنی آن را حواله به شرح خود نموده . بعضی از فضلا بعد تشنیع بسیار بر میرزای مذکور ، گفته اند که بهترین توجیهات آن است که لفظ « که » در اینجا به معنی کسی را باشد . یعنی این وجه علم بس است مر کسی را که روی در خلق دارد. یعنی مردم دنیا را چنانکه شیخ در جای دیگر فرماید :

هر که را جامه پارسا بینی   پارسا دان و نیك مرد انگار

و لفظ « که » به معنی کسی در کلام شیخ بسیار آمده . چنانکه در بوستان گوید :

عزیزی که از درگهش سر بتافت   به هر در که شد هیچ عزت نیافت

و بعضی از شارحان نوشته اند که ظاهر حال مردم عارف دلق است . یعنی از دلق ، ژنده پوش را عارف توان گفت و این مقدار بسیار است درویش که روی او در خلق است . یعنی دلق پوشان بسیار « روی در خلق » دارند و از خالق دوراند . پس اعتماد بر دلق هم نیست و در واقع لباس اعتبار ندارد و نیز می تواند شد که لفظ « که » به معنی هر که باشد و مفعول بود ، یعنی ظاهر حال عارفان دلق است و این قدر بس است هرکه را روی در خلق است ، عارف نیست . یعنی او را برای شناختن همین دلق علامت بس است . زیرا که چنین کسی را ولی شناسی بدین طرز میسر می شود . مؤلف گوید ، که توجیه دوم و آنچه سابق از بعضی فضلا نوشته شده ، از روی حاصل یکی است و توجیه اول ظاهرا صحیح نباشد.چرا که در این صورت لفظ « این قدر » زایده محض بود . پس لفظ این چنین باید ، چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست و توجیه شارح فاضل با مطلب حکایت ربط ندارد و لهذا شارح مذکور گفته که ، این مصرع به تقریب گفته اند و در اصل مطلب دخلی ندارد و توجیهی که به خاطر فاتر فقیر آرزو رسیده این است ، که ظاهر حال عارفان دلق باشد و «اینقدر» ، یعنی دلق پوشی برای کسی که روی در خلق دارد کافی است ، یعنی برای فریب دادن خلایق بسند(ه) است و کفایت می کند و این بی تکلف درست می شود و با حکایت مرتبط می گردد و ابیات آینده مذمت احوال چنین کس باشد ، که جامه را گذاشته

دلق فقرا پوشد و روی در خلق دارد. هر چند ابیات آینده به حکایت ربط ندارد .

قوله : پارسایی ، بدان که لفظ « پارسایی » تتمه مصرع اول است و مسند الیه همین لفظ است و مصرع اول مسند. در این صورت تقدیم مسند برای قصر بود. یعنی پارسایی ، همین ترک دنیا و ترک شهوت و ترک هوس است نه ترک جامه تنها .

قوله : در قزاگند مرد باید بود الخ ، و آن جامه ای باشد که آن را از ابریشم پر کرده پوشند و پوششی که بر او تیغ و تیر کار نکند و در حل لغات ، نهالی و بعضی لحاف گفته اند. سوزنی گوید :

بر بستر غم خفته حسود تو چنان زار   کش تن شود از بار قزا گند شکسته (۱)

مدارالافاضل و بعضی گویند : نوعی از پوشش جنگ و آن جامه باشد که نگنده زنند و ابریشم خام درآن به جای بخیه اندازند . یعنی در لباس مردان مرد باید بود وگرنه بر مخنث سلاح جنگ فایده ندارد و شارح فاضل گوید: اگر قزاکند به معنی لحاف ، چنانکه از بعضی مسموع است، نیز گرفته آید ، معنی چنین می شود ، که در لحاف مرد باید بود ، لباس مردان چه لازم است . پس مرد آن است که در غیر لباس مردان ، مردانگی به ظهور آرد. به خلاف مخنث که باوجود لباس مردان ، نامردی از او به ظهور می آید و میرزا ایزد بخش رسا گوید که ، این معنی احتمال ندارد ، زیراچه منافی معنی مصرع دوم می شود و بعضی از فضلا گویند، اگرچه فی الحقیقت منافی نیست ، خالی از تکلف هم نیست . مؤلف گوید ، تقریر اول مناسب بیت « ظاهر حال عارفان الخ » است . یعنی هر که دلق بزرگان پوشد، باید که کار آنها اختیار کند ، و الا از دلق هیچ نمی گشاید . چنانکه مخنث اگر سلاح جنگ پوشد، کاری از او بر نمی آید و تقریر دوم مناسب این بیت :

در عمل کوش و هر چه خواهی پوش   تاج برسر نه و عَلَم بردوش

و این خالی از اشکالی نیست .

قوله : درج ، در صراح ، درج ، طلبه که پیرایه و جواهر در آن نهند .

قوله : وحید ، تنها و یگانه و معنی اول مراد است .

قوله : منجلاب ، به فتح اول و سکون دوم و جیم تازی مفتوح ؛ گودی که در پس حمامها و مطبخها و امثال آن کنند ، تا آب های چرکین در آن تمام جمع شود و این است در اکثر کتب لغت . لیکن صاحب مدارالافاضل به معنی گل و لای نوشته و همین بیت سند آورده و غالباً این قول صحیح نباشد. و صاحب بهار عجم گوید ، در ترکیب این لفظ که

۱- دیوان سوزنی سمرقندی ، ص ۳۳۶

ظاهر آن است که مرکب باشد از منجل که مشتق است از « نجل» و از لفظ « آب » از قبیل گلاب .

حکایت (۶)

زاهدی مهمان پادشاهی بود الخ ،

شرح لغات ندارد.

حکایت (۷)

یاد دارم که در ایام طفولیت الخ ،

قوله : مولع ، در صراح ؛ ایلاع ، حریص گردانیدن . پس مولع به فتح لام باشد ، به صیغهٔ مفعول .

قوله : مصحف عزیز ، اغلب که ترکیب توصیفی باشد .

قوله : در پوستین خلق افتی ، در پوستین افتادن ، کنایه از عیب چینی و بدگویی است و بعضی گویند ، پوستین به معنی عیب ، آمده ، اول اقوی است .

حکایت (۸)

بزرگی را در محفلی الخ ،

قوله : کفیت اذی یا من تعدُّ الخ ، کفیت به ضم اول ، صیغهٔ خطاب . اذا به معنی آن وقت و ما بعد لفظ اذا لفظ حرف نداست ، به صیغهٔ ماضی مجهول . از آن جهت که باب کفایت صاحب دو مفعول باشد. چنانکه از کلام شارح فاضل معلوم می شود . یعنی کفایت کرده شده است ترا، ای آن که شمار می کنی نیکویی های من که ظاهر است و نمی دانی آنچه در شکم من است یعنی آنچه در باطن من است و پنهان است و اکثری از شارحان کیفیت به صیغهٔ معروف گرفته اند یعنی پسند کردی در این هنگام و در صراح کفایت به معنی بس آمدن چیزی را نوشته اند . در این صورت علائیتی مفعول کفیت خواهد بود و لفظ هذا بدل علائیتی و بعضی گفته اند که علائیتی مبتداست و هذا خبر او . یا بر عکس آن و معنی چنین نوشته اند که ، بس است ترا اکنون ای کسی که می شماری تو خوبیهای مرا . ظاهر من این است و نمی دانی آنچه در پنهان من است و این بعید است .

قوله : طاووس ، و آن جانوری است معروف که جز در هندوستان پیدا نمی شود و در

دلق فقرا پوشد و روی در خلق دارد. هر چند ابیات آینده به حکایت ربط ندارد .

قوله : پارسایی ، بدان که لفظ « پارسایی » تتمه مصرع اول است و مسند الیه همین لفظ است و مصرع اول مسند. در این صورت تقدیم مسند برای قصر بود. یعنی پارسایی ، همین ترک دنیا و ترک شهوت و ترک هوس است نه ترک جامه تنها .

قوله : در قزاگند مرد باید بود الغ ، و آن جامه ای باشد که آن را از ابریشم پر کرده پوشند و پوششی که بر او تیغ و تیر کار نکند و در حل لغات ، نهالی و بعضی لحاف گفته اند. سوزنی گوید :

بر بستر غم خفته حسود تو چنان زار   کش تن شود از بار قزا گند شکسته (۱)

مدارالافاضل و بعضی گویند : نوعی از پوشش جنگ و آن جامه باشد که نگنده زنند و ابریشم خام درآن به جای بخیه اندازند . یعنی در لباس مردان مرد باید بود وگرنه بر مخنث سلاح جنگ فایده ندارد و شارح فاضل گوید: اگر قزاکند به معنی لحاف ، چنانکه از بعضی مسموع است، نیز گرفته آید ، معنی چنین می شود ، که در لحاف مرد باید بود ، لباس مردان چه لازم است . پس مرد آن است که در غیر لباس مردان ، مردانگی به ظهور آرد. به خلاف مخنث که باوجود لباس مردان ، نامردی از او به ظهور می آید و میرزا ایزد بخش رسا گوید که ، این معنی احتمال ندارد ، زیراچه منافی معنی مصرع دوم می شود و بعضی از فضلا گویند، اگرچه فی الحقیقت منافی نیست ، خالی از تکلف هم نیست . مؤلف گوید ، تقریر اول مناسب بیت « ظاهر حال عارفان الغ » است . یعنی هر که دلق بزرگان پوشد، باید که کار آنها اختیار کند ، و الا از دلق هیچ نمی گشاید . چنانکه مخنث اگر سلاح جنگ پوشد، کاری از او بر نمی آید و تقریر دوم مناسب این بیت :

در عمل کوش و هر چه خواهی پوش   تاج برسر نه و عَلَم بردوش

و این خالی از اشکالی نیست .

قوله : درج ، در صراح ، درج ، طبله که پیرایه و جواهر در آن نهند .

قوله : وحید ، تنها و یگانه و معنی اول مراد است .

قوله : منجلاب ، به فتح اول و سکون دوم و جیم تازی مفتوح ؛ گودی که در پس حمامها و مطبخها و امثال آن کنند ، تا آب های چرکین در آن تمام جمع شود و این است در اکثر کتب لغت . لیکن صاحب مدارالافاضل به معنی گل و لای نوشته و همین بیت سند آورده و غالباً این قول صحیح نباشد. و صاحب بهار عجم گوید ، در ترکیب این لفظ که

۱- دیوان سوزنی سمرقندی ، ص ۳۳۶

ظاهر آن است که مرکب باشد از منجل که مشتق است از « نجل» و از لفظ « آب » از قبیل گلاب .

حکایت (۶)

زاهدی مهمان پادشاهی بود الغ ،

شرح لغات ندارد.

حکایت (۷)

یاد دارم که در ایام طفولیت الغ ،

قوله : مولع ، در صراح ؛ ایلاع ، حریص گردانیدن . پس مولع به فتح لام باشد ، به صیغهٔ مفعول .

قوله : مصحف عزیز ، اغلب که ترکیب توصیفی باشد .

قوله : در پوستین خلق افتی ، در پوستین افتادن ، کنایه از عیب چینی و بدگویی است و بعضی گویند ، پوستین به معنی عیب ، آمده ، اول اقوی است .

حکایت (۸)

بزرگی را در محفلی الغ ،

قوله : کفیت اذی یا من تعدُّ الغ ، کفیت به ضم اول ، صیغهٔ خطاب . اذا به معنی آن وقت و ما بعد لفظ اذا لفظ حرف نداست ، به صیغهٔ ماضی مجهول . از آن جهت که باب کفایت صاحب دو مفعول باشد. چنانکه از کلام شارح فاضل معلوم می شود . یعنی کفایت کرده شده است ترا ، ای آن که شمار می کنی نیکویی های من که ظاهر است و نمی دانی آنچه در شکم من است یعنی آنچه در باطن من است و پنهان است و اکثری از شارحان کیفیت به صیغهٔ معروف گرفته اند یعنی پسند کردی در این هنگام و در صراح کفایت به معنی بس آمدن چیزی را نوشته اند . در این صورت علانیتی مفعول کفیت خواهد بود و لفظ هذا بدل علانیتی و بعضی گفته اند که علانیتی مبتداست و هذا خبر او . یا بر عکس آن و معنی چنین نوشته اند که ، بس است ترا اکنون ای کسی که می شماری تو خوبیهای مرا . ظاهر من این است و نمی دانی آنچه در پنهان من است و این بعید است .

قوله : طاووس ، و آن جانوری است معروف که جز در هندوستان پیدا نمی شود و در

زبان شام به معنی خوبروست و در کلام اهل یمن به معنی نقره است و نام شهریست است در کرمان و نام مردی از صحابه و نیز نام مخنثی که در مدینه بود که او را عبدالنعیم و طاووس الجحیم گفتندی .

حکایت (۹)

یکی از صلحای کوی لبنان الخ ،

قوله : لبنان ، به ضم لام و سکون باء و نون به الف کشیده و نون ، نام کوه است در شام و اضافتِ کوه ، اضافتِ عام است به سوی خاص.

قولهَ : برکهٔ کلاسهَ ، کلاسه ، به ضم ؛ نام برکه ای است و شارح فاضل نامِ موضعی نوشته و آن ظاهراً صحیح نباشد.

قوله : هلاکت ، تای فوقانی در اینجا برای خطاب است . یعنی هلاك تو و بعضی گفته اند که « هلاکت » به وزن فلاکت در عربی نیامده و نظر بر آوردن لفظ « قامت » ، صحیح می تواند شد. چنانکه علمای تازی گفته اند ، لیکن این وجه درعربیّت پیش می رود و در فارسی این قسم دیده نشده .

قوله : لی مَعَ اللّهِ وقت لا یسعنی فیه مَلَكَ مُقربَ و لا نبیَ مُرْسَلْ ، (۱) یعنی مرا با خدای تعالی وقتی استَ که نمی گنجد در آن وقت فرشتهٔ صاحب قرب ، که عبارت است از جبرئیل و نه پیغمبر مرسل . و می توان گفت که از پیغمبر مرسل، ذات آنحضرت (ص) اراده کرده . چنانکه امام ورع مولانا علی قاری گفته :

قوله : مشاهدة الابرار الخ ، یعنی مشاهدهٔ نیکان که عبارت است از عرفا درمیان تجلی و استتار است ، آن را می نمایند و از خود می ربایند.

قوله : بازار خویش الخ ، یعنی تیز می کنی بازار حسن خویش را و آتش اشتیاق مرا .

قوله : أشاهدُ مَن اهوی الخ ، یعنی می بینم کسی را که دوست می دارم او را بی واسطه . یعنی بی پرده ، پس لاحق می شود به من حالتی که گم می کنم راه را و حال معشوق این است که می افروزد آتش حسرت را در من . باز می کشد آن را به آب دیدار خود . برای همین می بینی مرا سوخته و غرق شده . بعضی گویند که در اکثر نسخ این دو بیت یافته نمی شود و چندان مناسبت به مطلب سابق ندارد . مؤلف گوید ، در این دو بیت نیرنگ عشق بیان می کند که بر یك حال نمی گذارد. چه گاهی حسرت است و گاهی

۱- احادیث مثنوی ، ص ۳۹، اللؤلؤ المرصوع ، ص ۶۶ ، کشف المحجوب ، ژوکوفسکی ، ص ۳۶۵.

دیدار . همین تجلی و استتار است . در این صورت بی تکلف به مطلب حکایت مربوط می گردد.

قوله : بوی پیراهن ، بدان که در الفاظ فارسی آخر موصوف یا مضاف واو معروف یا مجهول یا الف مده اگر واقع شود ، در هر دو حالت یای زیاده کنند و در حالت تقطیع بیت در شمار حروف در آید . چنانکه «بوی پیراهن» و « مینای گلاب » و آن لفظ خواه فارسی باشد ، خواه عربی و جز آن ، مثل صهبای گلرنگ . مگر در وقتی که ضمیر متصل بعد آن واقع شود ، در این صورت زیادت یای ضرور نیست ، چنانکه عراقی فرماید :

حسن زیباش خیل عشق آورد (۱)

و از این عالم است بوش و موش به معنی بویش و مویش و زیادت یای ازان جهت است که آخر مضاف و موصوف در فارسی مکسور بود ، مگر در بعضی مواقع که موقوف است بر سماع . مثل صاحب خانه و عاشق سخن و پسر قصاب و دشمن حیا و الف مده قبول حرکت نکند.لهذا عوض آن کسره ، یای تحتانی زیاده کنند . امّا در واو ، پس ازان جهت است که کسره بر واو ثقیل بود و عوض آن یاء زیاده کنند و لهذا در کلمه ای که آخر آن یای تحتانی بود ،به کسره اکتفا کنند و اگر در بعضی مواقع منظوم بود ، بدون یاء خوانده می شود . و این قاعده به استقرای فقیر آرزو کلیّه است .

قوله : کنعان ، به فتح اول ، شارح فاضل گوید ، نام پردهٔ سرود و نام شهری که سکونت یعقوب علیه السلام در آن بود و در مدارالافاضل به معنی نام پدر نمرود و نام پسر نوح علیه السلام نیز آورده.

قوله : برق جهان الخ ، برق جهنده و در اکثر نسخ قدیمه لغت « جهان» به معنی روزگار نیز به کسر مصحح است و موید این است ، آنچه فردوسی گفته :

ستاند ز تو دیگری را دهد جهان خوانیش بی گمان برجهد (۲)

و این برتقدیری درست می شود که جهنده و جهان به معنی جست کننده نیز به کسر باشد .

قوله : گهی بر طارم اعلی نشینم الخ ، طارم به فتح رای مهمله ، خانهٔ چوبین و قبه و خرگاه و خانهٔ بلند و بعضی گنبد و سرا پرده گفته اند و در حل لغات، کوشك بلند و دیدگاه و تابخانه، مخفی نماند که در نسخهٔ مشهوره « برپشت پای خود نبینم » واقع است . یعنی لفظ پشت بدون های مختفی است و معنیش ظاهر است . چه بر طارم اعلی نشستن

۱- کلیات عراقی . لاهور ، ص ۲۰۰.
۲- شاهنامه فردوسی ، ج نهم ، بروخیم ، ص ۲۹۶۱.

کنایه است از ارتفاع به مدارج اعلی و آن باعث اشراف و اطلاع است بر ضمایر و سرایر و بر پشت پا ندیدن کنایه است از کمال جهل که امور در پیش پا افتاده به نظر نیاید و در بعضی «بر پشته » به زیادت های مختفی دیده شده و شارح فاضل گوید که معنیش آن است که گاهی صعود بر پشته هم میسر نیاید ، تا بطارم اعلی که عبارت است از فلك ، چه رسد . در این صورت مصرع اول محمول بر ظاهر خواهد بود . ایزد بخش رسا گوید که این قسم کلام از اهل زبان صادر نشود ،مگر از عوام و بعضی گویند که شارح لفظ « بر پشته » که در بعضی نسخ دیده شده، توجیه وجیه نمود و اعتراض به صدور این کلام از عوام به هیچ نهج بروی عاید نیست ، مگر از راه اعتساف . مؤلف گوید : در صورتی که کلام از بلغا صادر نشود ، آن را نسخه قرار دادن و توجیه معنی آن نمودن بی حساب است ، زیرا که تصحیف خواهد بود . لهذا شارح ناظم گفته که بعضی افادهٔ پوچ در این بیت کرده و « پشت » را «پشته » خوانده اند . امّا می توان گفت که ممنوع از اهل زبان صادر نشود ، بلکه موافق نسخهٔ دوم هر دو مصرع محمول بر ظاهر می شوند و بر یك وتیره می گردند . غایتش هر دو جا کنایه از کمال ترقی و تنزل خواهد بود و اگر اول کنایه از کمال علم بود ، دوم کنایه از کمال جهل باشد.

قوله : اگر درویش بر یك الخ ، یعنی اگر درویش را یك حالت می بود ، که عبارت است از انبساط ، در دو عالم نگنجیدی . و « سر دست از دو عالم افشاندن » کنایت از ترك دو عالم است ، چرا که درویش که عبارت است از عارف از دو جهان گذشته است و آنچه در بعضی نسخ « سر و دست » به واو عطف واقع است ، غلط است ، صحیح به اضافت است .

حکایت (۱۰)

در جامع بعلبك الخ ،

قوله : بعلبك ، به فتح ، نام شهری از شام .

قوله : نحن اقرب الیه الخ [۱] ، یعنی ما قریب تریم به سوی آدمی از رگ گردن . یعنی از ذات او ، با او نزدیك تریم .

قوله : فسحت میدان ارادت بیار الخ ، یعنی پهنای میدان ارادت بیار، ای ارادت کامل باید که مرشد سخنی فرماید .

۱- سورة ق (۵۰): ۱۶.

حکایت (۱۱)

شبی در بیابان مکه الخ ،

قوله : حرامی ، به فتح حاء مهمله ؛ دزد و راهزن .

قوله : بختی ، به ضم ، شتر سرخ رنگ ، منسوب به بخت نصر که پادشاهی کافر بود و بعضی گویند شتر خراسانی است .

قوله : شب رحیل الخ [۱] ، لفظ « شب رحیل » متعلق است به مصرع اول و «گفتن » به معنی کردن باشد . چنانکه حافظ فرماید :

حافظا ترك جهان گفتن دلیل خوشدلیست [۲]

و « گفتن » بدین معنی ، مخصوص به لفظ « ترك » است و اگر کسی به نظر تحقیق ببیند ، داند که بدین معنی تمام ترك گفتن است ، نه گفتن به معنی کردن و این مجاز است که شهرت گرفته .

قوله : زیر مغیلان ، مغیلان در اصل ام غیلان بود و غیلان جمع غول و چون درخت مذکور در صحراهائی که جای غولان است روید ، بدین نام موسوم شده و فارسیان الف «اب» و «أم» را گاهی حذف کنند و مغیلان گویند، چنانکه بو لهب و بو جهل.

حکایت (۱۲)

پارسایی را دیدم بر کنار دریا الخ ،

قوله : شکر چه می گویی ، به اضافت شکر یعنی شکر کدام نعمت می گویی . بدان که « گفتن » در اینجا نیز به معنی کردن معلوم می شود و تحقیق آن است که چنان نیست . بلکه « شکر » چون فعلی است که به دست و زبان هر دو تعلق دارد . شکر گفتن نیز صحیح باشد ، نه آنکه « گفتن» در اینجا به معنی کردن است .

قوله : گر مرا زار به کشتن دهد آن الخ ، ظاهر آن است که کلمهٔ « زار» در اینجا به معنی ضعیف و لاغر باشد. چنانکه بعضی گفته اند و می تواند که به معنی نالان بود. چنانکه گریه و زاری گویند و این حال است از مفعول به کشتن دهد و بعضی از شارحان صفت پنداشته اند . چنانکه نوشته اند که مرا که زار و لاغرم و تقدیم زار برکشتن بعید است و این خالی از تکلف نیست .

۱- این مدخل با مدخل « زیر مغیلان » پس و پیش شده است . ۲- حافظا ترك جهان گفتن طریق خوشدلیست (دیوان حافظ به اهتمام محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی ، ص ۳۱).

قوله : تا نگویم ، کلمهٔ « تا » در اینجا به معنی زینهار است .

قوله : گویم از بندهٔ مسکین الخ ، «در معنی عطف این جمله است بر جملهٔ « تا نگویم که در آن دم غم جانم باشد » . یعنی نگویم که مرا غم جان است ، بلکه این بگویم که از بنده چه گناه صادر شده ، که معشوق دل آزرده شده و غم آن باشد ، ای غم خشم گرفتن معشوق بود ، نه غم جان خود و برین تقدیر لفظ « زار » به معنی نالان مناسب است ، نه به معنی ضعیف ، فافهم فانه لا یخلو عن الدقة .(۱)

حکایت (۱۳)

درویشی را ضرورتی الخ ،

قوله : بحل کردم ، یعنی من او را قطع دست بخشیدم . چنانچه قصاص را ولی قتیل می بخشد . در این صورت جواب حاکم مطابق فقه می شود . چه حدود به عفو ساقط نشود و قصاص ساقط می گردد و شارح فاضل گوید که ، اگر غرض آن باشد که من آن متاع مسروقه را به وی بخشیدم ، مطابق فقه نیست . چه اگر مسروق منه ، مال مسروق را بعد از حکم قاضی به قطع ید سارق ، هبه نماید ، بطور ابو حنیفه ، (رح) قطع ید ساقط نمی شود (۲) ، مگر در روایتی از امام ابو یوسف . آری ، روایت بطور شافعی می گردد. پس توجیه این کلام چنین باشد ، که حاکم شافعی مذهب خواهد بود . چنانکه اکثر سلف شافعی مذهب بوده اند ، بلکه شیخ خود هم چنانچه از بوستان ظاهر می شود :

به سبابه دندان پیشین مال که نهی است مسواک بعد از زوال (۳)

و این نهی به مذهب شافعی است در صیام ، نه موافق مذهب حنفی ، انتهی کلامه و این عجب است از شارح مذکور، چرا که « بحل کردن » بخشیدن جرم و عقوبت است ، نه بخشیدن به معنی انعام کردن . در این صورت بحل کردن چیزی دزدیده غلط محض باشد و توجیه آن نمودن از غایت کم تتبعی.

قوله : خانهٔ دوستان بروب ، خانه روفتن کنایه است از کثرت گرفتن مال دوستان .

قوله : دوستان را پوستین ، یعنی پوست دشمنان را بکن و پوستین دوستان را بکن و کندن پوستین برآوردن آن است از بدن . چنانچه جامه خانهٔ حمام را که مردم دران جامه ها از بدن بر آرند، جامه کن ، گویند، ای گویا آن خانه ، جامه را می کند و از بدن دور می سازد

۱- پس آن را دریاب زیرا که خالی از دقت نمی باشد .
۲- نسخهٔ ا ، ج ، د : ساقط می شود .
۳- که نهی است در روزه بعد از زوال (بوستان سعدی ، ص ۲۰۰)

و از غرایب است آنچه اینجا شارح فاضل نوشته ، که محض برای نمایش لفظی ، لفظ «پوست » و « پوستین » اختیار کرده و پوستین در اصل لغت مرادف پوست است ، مثل نخست و نخستین . حضرت مولانا می فرماید:

هست خورشید نهان در ذره ای شیرنر در پوستین بره ای (۱)

امّا در عرف عام به معنی معروف ، معروف شده . مؤلف گوید : پوست به معنی معروف و پوستین آنچه از پوست سازند و « یاء» و « نون » برای نسبت است ، چنانچه نگار و نگارین و سیم و سیمین و نخست و نخستین هم ازان عالم نیست ، بلکه نخست به معنی اول است . و نخستین آنچه به زمانهٔ اول تعلق داشته باشد. چنانکه اول و اولین و چون حاصل هر دو یکی است ، هر دو در یك موقع مستعمل شوند و مردم را گمان شود که «یاء» و « نون » زایده است و در شعر مولوی « پوستین » بره ای به معنی معروف است ، احتیاج معنی پوست گفتن ندارد.چنانچه بر دقت فهم پوشیده نباشد و بعضی از شارحان نوشته اند ، که چون عاجز شوی تن به عجز اندر مده . دشمنان را پوست برکن یعنی اظهار عجز بر دشمنان مکن و پوست « برکن ». یعنی ظاهر کن و دوستان را « پوستین » یعنی نزد دوستان پوستین و عیب خود را ظاهر کن و پوستین در فارسی عیب است و بُعد این ظاهر است .

حکایت (۱۴)

پادشاهی پارسایی را دید الخ ،

قوله : هر سو دود آن کس الخ ، یعنی آن کس را که حق تعالی از درِ خویش راند ، هر سو دود و آن شخص را که به سوی خویش خواند بر درِ هیچ مخلوقی نرود.

حکایت (۱۵)

یکی از صلحا به خواب دید پارسائی را الخ ،

قوله : درکات ، فی صراح درك ، تكِ دوزخ و النار درکات ، ای منازل و آنچه درجات انتهی .

قوله : صیخی و مرقع (۲) یعنی ژندهٔ درویشان . در این صورت « مرقع » عطف

۱- اینت خورشیدی نهان در ذره ای شیرنر در پوستین بره ای
(مثنوی معنوی به تصحیح محمّد رمضانی ، ص پنجاه و یکم).
۲- دلقت به چه کار آید و تسبیح و مرقع ، خزائلی، ص ۲۲۱ و دلقت به چه کار آید و مسیحی و مرقع ، فروغی ، ص ۷۱.

تفسیری خواهد بود و در بعضی نسخ « تسبیح» واقع است و این بهتر است چرا که تأسیس «به» از تاکید است .

قوله : کلاه برکی ، به فتح بای موحده و رای مهمله ، منسوب به برک به معنی بافته از پشم شتر، که درویشان از آن کلاه سازند .چنانکه در جهانگیری است و همین بیت به سنَد آورده و شارح فاضل گوید ، مشهور به تاء فوقانی است منسوب به ترك و آن ساکن الاوسط است . پس « فتح» از خصایص نسبت باشد یا به جهت ضرورت شعری است . مؤلف گوید ، در این هر دو نظر است ، زیرا چه در فارسی تحریك حرفی که متصل باشد ، به حرف آخر و یای نسبت ، بدان لاحق شود ، نیست و نیز ضرورت شعری تهمت است بر استادان. مگر آن که گوئیم ؛ قادر سخن را تصرف در زبان جائز است و این نه از راه عجز است ، بلکه از روی قدرت و تصرف ، و فیقا بون بعید ».

حکایت (۱۶)

درویشی سرو پا برهنه (۱) الغ ،

قوله : نه به اشتری سوارم الغ ، در عامهٔ نسخ در مصرع اول : « نه چوشتر زیر بارم » و در مصرع دوم « نه خداوند رعیت » واقع است . در این صورت لفظ شتر را که به تحریك هست ، ساکن الاوسط باید خواند ، تا وزن درست شود. و در لفظ « خداوند» به حذف نون که در محاوره به تلفظ در آید ، از جهت تقطیع قابل باید گردید . و مجد الدّین علی قوسی در رساله سکتهٔ مصرع اول چنین نوشته ، نه چو خر به زیر بارم . و در بعضی نسخ «نه شتر به زیر بارم» وقوع یافته و این خالی از ضعف ترکیب نیست . و معنی اش آن است که نه من شتری هستم که به زیر بار باشد و در بعضی نسخ « نه خلیفهٔ رعیت » نوشته شده و این بی تکلف موزون می شود ، امّا خلیفهٔ رعیت لفظ آمده نیست .

قوله : غم موجود ندارم الغ ، ظاهر آن است که این بیت با بیت سابق ربط ندارد و از یك بحر نیست ، لیکن « عمری بگذارم » فارسی غیر مسموع است . امّا چون در کلام شیخ قدس سره واقع است صحیح باشد ، بلکه سند .

قوله : به نخلهٔ بنی محمود ، و آن چند درخت خرما است در راه مکه معظمه .

۱- پیاده ای سر و پا برهنه ، فروغی ، ص ۷۱.

حکایت (۱۷)

عابدی را پادشاهی الغ ،

شرح لغات ندارد.

حکایت (۱۸)

کاروان را در ولایت یونان الغ ،

قوله : مورچانه ، به جیم فارسی و مورچه و مور و موریانه به تحتانی ، زنگاری که در ذات آهن در رود و به صیقل نرود .

قوله : به روزگار سلامت الغ ، یعنی از زمانه که از شر ظالمان به سلامت باشی ، ای در هنگام جمعیت .

حکایت (۱۹)

چندانکه مرا شیخ اجل ، الغ ،

قوله : قاضی ار با ما نشیند الغ (۱) ، یعنی قاضی که ما را منع از سماع می کند اگر با ما در مجلس سماع و رقص نشیند، خود وجد و رقص کند . ای در مجلس سماع با ما ننشسته است و اگر بنشیند ، خود هم مرتکب این امر منهی عنه شود و بر این قیاس معنی مصرع دوم .

قوله : چندان که مرا شیخ اجل الغ، ابنِ جوزی که از ائمهٔ علمای حدیث است ، در جرح عدیل و نظیر نداشت. امّا اینقدر بود که با طایفه ای علیه صوفیه عداوت گونه داشته. چنانکه کتاب تلبیس ابلیس در طعن این فرقهٔ ناجیه تصنیف کرده و اگر به چشم انصاف نظر کنند ، کتاب مذکور تلبیس ابلیس است و ابن جوزی مذکور ، معاصر حضرت غوث الصمدانی بود و شیخ مصنف قدس سره به صحبت هر دو عزیز رسیده و مرید شیخ شهاب الدّین سهروردی است قدس سرهم .

قوله : نهاج الی صوت الاغانی الغ ، ظاهر آن است که نهاج به صیغهٔ متکلم مع الغیر از مضارع مجهول باشد و نطیب به صیغهٔ متکلم مع الغیر از مضارع معروف از طاب نطیب . یعنی بر انگیخته می شویم به سوی آواز سازها ، به سبب خوشی آواز آن سازها و تو مطرب هستی که هر گاه خاموش شوی خوش می شویم و می تواند که تُطِیبُ مضارع مخاطب باشد از اطابت ، یعنی خوش می کنی و بعضی از شارحان ، یهاج به صیغهٔ مضارع غایب

۱- این مدخل با مدخل « چندانکه مرا و مدخل نهاج الی صوت» پس و پیش شده است .

مجهول گرفته اند . و حالآنکه مفعولُ مالَم یُسَمَّ فاعلُهُ پیدا نیست ، پس محتاج تاویل می شویم .

قوله : پنبه ام در گوش کن الخ ، در بعضی نسخ « پنبه ام در کوش کن » و در بعضی «زیبقم در گوش کن » واقع است . مآل هر دو واحد است ، چه زیبق در گوش افکندن باعث ناشنوایی است و همچنین پنبه . لیکن زیبق در گوش کردن یك گونه آزار باشد . پس بهتر بود نظر بر مذمت آواز مطرب مذکور.

قوله : به حکم تبرك الخ ، یعنی دستار را به وی گفته دادم که تبرك بزرگی است .

قوله : خرقه چنان مشایخ الخ ، ظاهر چنان است که محمول بر ظاهر باشد .چرا که در صوفیه رسم است که مرید صاحب کمال را خرقه که از مشایخ می رسد می دهند. در این صورت احتیاج تکلف نیست و شارح فاضل نوشته، که اطلاق مشایخ بر یك فرد در عرف عام واقع شده ، از عالم شیخ نظام الدّین اولیاء و چون حضرت شیخ نقل کلام شخصی کرده اند ، به همان عبارت که از او صادر شده آورده اند . مؤلف گوید که این عرف اهل هند است که یك شیخ را مشایخ گویند و لقب حضرت سلطان المشایخ غالباً لفظ اولیا نیست ، بلکه نظام الاولیاء باشد که مردم هندوستان نظام الدّین اولیا خوانند و نیز نقل کلام غیر تتبع بدون اشارت به عدم بلاغت از بلغا صادر نشود و می توان گفت که از عالم اوباش و سفله و شما که به جای تو گویند بوده و از این عالم است ، لفظ « ابدال» ، چنانکه بابا حسن ابدال و نیز حضرت سلطان ابو سعید ابوالخیر فرماید :

ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد (۱)

و از عالم شیخ نظام الدّین اولیاء است لفظ خواجه عبیدالله احرار . زیرا چه صحیح خواجهٔ احرار است و مردم « احرار» را لقب خواجه قرار داده اند . لیکن در کلام اکابر ؛ مشایخ به معنی شیخ دیده نشده و صحت لفظ را استعمال شرط است .

قوله : در پردهٔ عشاق الخ (۲) ، عشاق و عراق هر یك نام مقامی است از موسیقی .

قوله : حنجره ، به فتح نای گلو .

حکایت (۲۰)

لقمان حکیم را الخ ،

قوله : بازیچه ، مسخره و آنچه بدان اطفال بازی کنند و به هندی کهلونه گویند و بازیچه

۱- رباعیات حضرت ابو سعید ابو الخیر به تصحیح مولوی سیّد کلیم الله حسینی ، حیدرآباد دکن، ص ۱۹.
۲- در پردهٔ عشاق ، فروغی ، ص ۷۵.

در ظاهر تصغیر بازی است و تحقیق آن است که کلمهٔ « چه» برای نسبت است چنانچه «کاف » .

حکایت (۲۱)

عابدی را حکایت کنند الخ ،

شرح لغات ندارد .

حکایت (۲۲)

بخشایش الهی الخ ،

قوله : نامعوّل ، در بعضی « ناممول » و در بعضی « بی معول » واقع است ، هر دو صحیح است . زیرا که به صیغهٔ اسم مفعول از تعویل ، مصدر میمی و اسم مفعول هر دو آمده . و تعویل اعتماد است ، یعنی طاعنان در حق او می گفتند که او همچنان بر حالت قدیم خود است و زهد و صلاح او بی اعتماد است .

قوله : انی لَمُسْتَتِیر مِنْ عَیَنِ جیرانی الخ ، لفظ « آسرار» و « أعلان » به فتح اول جمع « سر» و « علن » و به کسر از باب افعال که به معنی پنهان کردن و ظاهر نمودن است و مراد از آن حاصل مصدر است . پس هر دو صحیح باشد . یعنی تحقیق که من پنهانم از چشم همسایگان خود ، الله تعالی می داند پنهان و آشکار مرا .

حکایت (۲۳)

پیش یکی از مشایخ الخ ،

قوله : به نقص تو گفتن الخ ، نقص به فتح اول مصحح است و به ضم خطاست . یعنی به نقص تو؛ ای در حرفی که باعث نقصان عزت تو باشد ، مجال گفتن نیابد، پس محمول بر قلب بود و این قسم قلب باعث تعقید گردد و شارح فاضل گوید ، در شرح مثنوی ، که تعقید لفظی را وقت وضوح مطلب جایز داشته اند و این محل نظر است ، چرا که اگر در نظم کلام به تقدیم و تاخیر با فصل و وصل خلل باشد ، پس تعقید لفظی است و اگر در انتقال ذهن به سوی معنی ، پس تعقید معنوی و بر هر دو تقدیر ، مخل فصاحت است .

حکایت (۲۴)

یکی از مشایخ را پرسیدند الخ ،

قوله : گفت پیشتر (۱) ، یعنی در زمان سابق طایفه ای از اهل تصوف چنان بوده اند ، که ظاهر ایشان پراکنده ، به سبب قلت معاش و اسباب مشیخت ، بود و باطن به یاد دوست معمور . به خلاف مشایخ حال که ظاهر ایشان به سبب اسباب مشیخت و کثرت مریدان ، جمع است و باطن خراب . پس معنی تصوف موافق فرموده این بزرگ چنان باشد ، ظاهر خراب و باطن آباد .

حکایت (۲۵)

یاد دارم که شبی الخ ،

شرح لغات ندارد .

حکایت (۲۶)

وقتی در سفر حجاز الخ ،

قوله : زمزمه ، بدان که این لفظ در اصل زمزم است و آن مرکب است از دوزم ، به معنی آهسته و چون مغان دعاهای مذهب خود را آهسته آهسته خوانند ، بدین معنی مجازاً مستعمل است و لهذا صاحب رشیدی گوید که زمزمه ، کلماتی که مغان در حال آتش پرستی آهسته بر زبان برانند. و امّا آنچه بعضی گفته که کتابی است از تصنیفات زردشت ، ظاهراً همان ادعیه را که مغان خوانند ، کتاب پنداشته . زیرا چه ادعیهٔ مذکوره ظاهراً از کتاب زند و پازند باشد ، که از تصنیفات اوست ، و دیگر کتاب از او منقول نیست و آنچه شارح فاضل نوشته، که زمزمه آواز برداشتن و در عرف عام آواز برداشتن جهت نغمه ، به هر دو معنی مجاز است و حقیقت همان است که سابق مرقوم شد .

قوله : سبیل ، در صراح راه و از مدارالافاضل و دیگر کتب همین معنی معلوم می شود و شارح فاضل به معنی راه سفر نوشته .

قوله : عند هبوب الناشرات الخ ، حمی، به کسر، مرغزار و بعضی گویند که جایی است که برای امرا و سلاطین محافظت کنند . پس این مأخوذ بود از لفظ حمایه و « غصون » به ضم غین معجمه و صاد مهمله، جمع غصن به معنی شاخ و « بان» به بای موحده نوعی از درخت و بعضی گویند درختی است که به هندوی سهجنه خوانند و این غالباً درست نباشد. زیرا که در کلام اکابر عنبر و بان واقع است . پس آن درختی باشد که بوی خوش ازان حاصل

۱ - ازین پیش طایفه ای ، فروغی ، ص ۷۸.

می شود و نیز دهن البان و حب البان دو دوایی است مشهور نزد اطباء و آن از درخت سهجنه حاصل شود و حاصل بیت آن است که نزدیك وزیدن بادهای تند بر مرغزار ، خم می شود شاخهای درخت بان نه خم می شود سنگ سخت .

قوله : ولی داند الخ ، در اکثر نسخ « دلی » به دال است و آن خطاست . صحیح به واو است و « کاف» به معنی هر که . یعنی عالم به ذکر او سبحانه و تعالی در خروش است ولی این معنی را کسی داند که گوش است ، ای همه تن گوش است و چون شارح فاضل از این اطلاع نداشت ، نوشته که در این مصرع تعقید است . یعنی دلی داند که در این معنی گوش شده و شنوای این نغمات گشته و این خطاست و مراد از « معنی » باب است . یعنی هر که در این باب و در این کار تمام گوش شده ، او می داند و می فهمد تسبیح کل کائنات . چنانکه در آیهٔ کریمه وارد است : وَ اِنْ مِنْ شیْءٍ اِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِه وَ لکِنْ لاٰ تَفْقَهُونَ تَسْبِیْحَهُمْ (۱).

حکایت (۲۷)

یکی از ملوك را عمر سپری شد الخ ،

قوله : سپری شد ، یعنی آخر شد .

قوله : ان مع العسریسرا (۲) ، یعنی به درستی که با تنگدستی فراخی است .

قوله : گلت از خار الخ ، تای ضمیر در « گلت » به معنی مضاف الیه است . و در «خارت» به معنی ترا و بر آمدن گل از خار به معنی فراغ است از بلا و می توان گفت که هر دو جا به معنی ترا باشد . یعنی ترا گل از خار پیدا شد و خار از پا برآمد.

قوله : شکوفه گاه شکفته است الخ ، شکوفه نام گلهای بهاری که در موسم ربیع بشکفد و مراد از شکفته سیراب است و بعضی از شارحان سکندر نامه شکوفه نام درختی گفته اند ، که در ابتدای بهار بشکفد . اگر این معنی به ثبوت رسد بی تکلف اینجا راست می آید و بعضی از شارحان این کتاب شکوفه به معنی گل ناشکفته که آن را غنچه گویند نوشته اند و این در کتب لغت و کلام استادان دیده نشده .

قوله : تعزیت ، در صراح ، تعزیت ؛ به صبر فرمودن ماتم زده را .

قوله : تا نظر در ثواب الخ (۳) ، کلمهٔ « تا » در اینجا به معنی زنهار است .

۱- سورهٔ بنی اسرائیل (۱۷) :۴۴ .

۲- سورهٔ الشرح (۹۴) :۶ این مدخل با مدخل «گلت از خار » پس و پیش شده است .

۳- این مدخل با مدخل بعدی پس و پیش شده است.

قوله : بلایی زین جهان آشوب الخ ، مراد از جهان ، مردم جهان است . یعنی هیچ بلایی مردم آشوب تر از دنیا نیست و مشار الیه لفظ « زین دنیا » است که عبارت است از مال و منال و فرزند و عیال .

قوله : صبر درویش به که بذل غنی، چه صبر درویش باعث تقاعد است از کسب دنیا ، که منشاء هزار گونه ظلم است و بذل و بخشش غنی نتیجهٔ مالداری است که به ظلم و تعدی بسیار حاصل شود .

حکایت (۲۸)

یکی را دوستی بود الخ ،

شرح لغات ندارد .

حکایت (۲۹)

ابو هریره (رض) الخ ،

قوله : زرنی غِبّاً (۱) – زر امر است از زارَ یَزُورَ و غِبّ به کسر و تشدید به آب آمدن شتر بعد یك روز و تشنه ماندن یك روز و یك روز آمدن تپ و یك روز نیامدن و در منتخب اللغات بعد هفته زیارت کسی کردن نیز گفته . مؤلف گوید ، معنی اول از صراح و کنز اللغات مستفاد می شود ، لهذا تب غبی را « غب» گویند و معنی دوم در قاموس گفته . چنانکه در شرح سفر السعادت نقل کرده . پس غلط است آنچه شارح فاضل نوشته، که معنی طفره و هفته صاحب منتخب را از کجا مستفاد شده ؟ باید دانست که آنچه اینجا معلوم می شود مراد شیخ قدس سره زیارت کردن است ، بعد یك روز ، چنانکه فرموده .

هر روز میا تا محبت زیاده شود . اگر معنی هفته مراد می بود ، می گفت که بعد هفته بیا و عجب است ، که شارح ناظم از این معنی غافل شده و معنی در هفته یکبار کسی را دیدن اختیار نموده .

حکایت (۳۰)

یکی را از بزرگان الخ ،

قوله : یکی را از بزرگان الخ ، مراد از این حکایت آن است که اگر این قسم از کسی به

۱- احادیث مثنوی ، ص ۲۱۰.

وقوع آید ، معذور باید داشت . نه آنکه خود بی تکلف مرتکب این امر توان شد .

حکایت (۳۱)

از صحبت یاران دمشقم الخ ،

قوله : دمشق، از قاموس به وزن هِزَبْر معلوم می شود و قیاس نیز همین می خواهد . در این صورت آنچه فاضل چلپی در حواشی مطول به کسر میم گفته و آنچه شهرت دارد و آنکه با عشق قافیه کرده اند ، اشکالی دارد . مگر آنکه گوییم : لفظ عجمی است . زیرا چه دمشق ، نام غلام نمرود است ، که آن را بنا کرده . بر این تقدیر صحیح می تواند شد . هر چند برای فارسیان ضرور نیست ، چرا که اینها در بعضی الفاظ عربیه گونه ای تصرف دارند .

قوله : طرابلس ، به فتح طای مهمله و ضم بای موحده و لام .بلده ای است از شام و بلدهٔ از مغرب و بعضی گویند که لفظ رومی است ، به معنی معموره، چنانکه در قاموس است . پس آنچه در اکثر نسخ طرابلیس به لام به یاء رسیده ، واقع شده خطاست .

قوله : جز خدای نبودم الخ ، یعنی بجز خدای تعالی نبود مرا توجه، و « پرداختن » ، در اینجا رو آوردن است .

قوله : وقنا ربنا الخ (۱)، یعنی نگاهدار ما را ای پروردگار ما از عذاب آتش دوزخ .

قوله : روان گوسپند ، روان ، رونده و جاری و نفس ناطقه و جان و روح حیوانی . چنانچه شیخ رئیس در معراجیه گفته و او را روان از این جهت گویند که همیشه در حرکت فکری است و بعضی به ضم را گفته اند ، پس مجاز بود .

حکایت (۳۲)

یکی از پادشاهان عابدی را .پرسید الخ ،

قوله : شب چو عقد الخ ، جزای این شرط محذوف است و آن این است که « در این فکر باشم » و مصرع ثانی بیان آن است .

حکایت (۳۳)

یکی از متعبدان شام الخ ،

۱- سورة البقرة (۲) : ۲۰۱ و سورة آل عمران (۳) : ۱۶.

قوله : بدو پرداختند ، یعنی خالی کردند .

قوله : همچنان از نهیب الخ ، شارح فاضل نوشته ، نهیب ، امالهٔ نهاب است ، به معنی غارت کردن . و غرض از تشبیه بیان نونهال بودن آن منزل است . چه « برد عجوز » نهال را زیان دارد ، نه درخت دیر سال را . یعنی از غایت برد عجوز ، حال نهال چنان بود که طفل شیر خواره ، شیر نیافته باشد. یا معنی چنین باشد ، که از نهایت برد عجوز همچنان بود مصوون و مأمون ، چنانکه طفل ناخوردهٔ شیر که هنوز پستان دایه ، به دهان او نرفته باشد . که در آن وقت بسیار نرم و نازك بود . امّا این معنی از سوق عبارت بعید است و اضافت «طفل » به « دایه » به ادنی ملابست است و مثل آن در محاورات شایع است و بعضی از فضلا گفته اند ، که در معنی اول مدح نمی شود و مدعا مدح است . چنانکه بیت اول مشعر بر این معنی است و معنی ثانی از سوق عبارت بعید بل اَبْعَد . مؤلف گوید ، شارح مذکور سابق گفته که غرض از تشبیهه بیان بسیاری درختان نونهال آن مکان است . پس یك گونه توصیف آن مقام شد . یعنی درختهای نونهال آن گل زمین از نهیب برد عجوز چنان بود ، که شیر نخورده طفل دایه و مراد از درختان نونهال همان گل و سنبل اند ، که در بیت سابق گذشته اند ، و شارح ناظم ملا سعد گوید که نهیب به کسرتین و یای مجهول ؛ ترس و باك در اکثر فرهنگهاست و آنچه بعضی از فضلا نوشته اند ، که امالهٔ نهاب است به کسر ، که در عربی به معنی غارت است ، سهو باشد . و ظاهر آن است که معنی بیت چنین بود ، که بعد از نهیب سرمای سخت طفل دایه که همان گل و سنبل است ، شیر نخورده بود . یعنی به کمال شکفتن نرسیده بود ، زیرا که طفل بعد غذای شیر ببالد و به کمال رسد . بلکه در ابتدای نشو و نما بود و ابتدا بهتر است از انتها و یا مراد از « شیر ناخورده » طفل ترو تازه باشد. زیرا که طفل نو زاده پیش از شیر خوردن خیلی نرم و نازك و لطیف بود و کلمه «از» به واسطهٔ انقطاع در کلام بسیار آمده و از آن قبیل است این بیت شیخ بزرگوار :

به یك بار از جهان دل در تو بستم ندانستم که برگردی به زودی

یعنی یکبارگی از جهان قطع کرده ، دل در تو بستم . انتهی کلامه مؤلف گوید، محقق را اعتماد کا ، بر قول صاحب فرهنگان نباشد، زیرا چه اینها به اندك تغییری که فارسیان در لفظ عربی نمایند، یا بدون تغیر بلکه از جهت استعمال در معنی دیگر ، لفظ مذکور را فارسی پندارند . مثلاً لفظ مدهوش را که به واو معروف مأخوذ است از دهشت و فارسیان به واو مجهول استعمال کنند به معنی بی خبر و لایعقل استعمال کنند. و حالآنکه لفظ عربی است و این معنی بُعد تحقیق کتب لغت فارسی به وضوح می پیوندد.

پس احتمال دارد که لفظ نهیب در اصل عربی باشد ، به معنی غارت و فارسیان به معنی بیم مذکور به مجاز استعمال نموده باشند . و در این بیت معنی اصلی درست می شود بی تکلف . لیکن تبدیل یاء به واو و آمدن به هاء چنانکه در جهانگیری آمده است ، دلالت دارد که فارسی الاصل باشد . و اینکه کلمهٔ « از» را برای انقطاع مطلقاً گفته ، ممنوع است بلکه جایی باشد که کلمه « در» نیز در آن بود . چنانکه در بیت مذکور با آنکه « در» متعلق لفظ « از » معنی انقطاع یك گونه باشد . عرفی گوید :

گر گزیند سرمه از خاك درش مژگان چو باز چنگل اندازد به زاغ دیدهٔ بینای من (۱)

و بر تقدیر تسلیم از طفل دایه ارادهٔ گل و سنبل نمودن بعید است و از شیر ناخورده کسی که در ابتدای نشو و نما بود ، بعیدتر از آن . و توجیه دوم به اندك تغیر همان توجیه شارح فاضل است و آن چنان است که گذشت . مؤلف گوید ، ظاهراً لفظ « از» تصحیف باشد و صحیح « در» بود . یعنی در عین برد عجوز که ایام سختی سرماست ، به نزد عرب و آن را بعضی پنج روز و بعضی هفت روز گفته اند ، حال گل و سنبل آن مقام چنان بود ، که گویا طفل نو زاده شیر نخورده باشد. یعنی با آنکه ایام شدت سرما ، گل چه ، که برگ درخت هم نمی ماند ، آن مقام پر از گل بود و گلهایش به تازگی و لطافت ، مثل طفل شیر خوار بود ، که هنوز شیر نخورده باشد . و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر مؤلف است گوید که ، کلمه « از » به معنی « در» می آید ، چنانکه نظامی فرماید :

ادیم از چهل روز گردد تمام (۲)

و امثلهٔ دیگر نیز برای این معنی آورده ، بر این تقدیر کلمهٔ « از » تصحیف نباشد و این تقریر لطف دیگر دارد . چه ضمناً تشبیهه برد عجوز می شود به دایه، که طفل را در بغل می پرورد و این دقیق است . و نظر شاعر بر همین است و بدین تقریر توجیه تقریر اول شارح فاضل نیز می توان نمود و اعتراض بعضی از فضلا که گذشت دفع توان کرد . و یکی از عزیزان گفته که در این دو بیت لف و نشر غیر مرتب است و مصرع اول بیت دوم به مصرع دوم بیت اول ربط دارد و مصرع دوم بیت مذکور به مصرع اول بیت ثانی و معنی چنین باشد ، که گل سرخش چون عارض خوبان بود و آنچنان بود که طفل دایه هنوز شیر نخورده باشد و سنبلش چون زلف محبوبان و آنچنان بود که عجوز در حالت برد و سرما باشد

۱- گر گزیند سرمه جز خاك درش مژگان چو باز چنگل اندازه به زاغ دیدهٔ بینای من
(قصاید عرفی ، ص ۲۷).

۲- چهل روز خود را گرفتم زمام کادیم از چهل روز گردد تمام
(شرفنامه ، ص ۲۶) مجموعه خمسهٔ نظامی (اسکندر نامه) ، ص ۱۳.

که بسیار خم کرده و بر هر تقدیر بیت دوم خبر بعد بیت اول است .

قوله : و آفانین علیها الخ ، افانین جمع فنن به فتحتین به معنی شاخ و جلنار معرّب گلنار . یعنی شاخه هایی است که بر آن گلنار است . گویا آویخته شده است به درخت سبز آتشی و در لفظ نار و جلنار تجنیس ناقص واقع شده و این تلمیح است به آیهٔ کریمه : اَلَّذی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْاَخْضَرِ ناراً (۱).

قوله : از این مه پارهٔ عابد الخ ، شارح فاضل گوید ، بهترین توجیهات آن است که رابطه « از» آخر مصرع ثانی محذوف باشد. یعنی از این مه پارهٔ عابد فریب ملایك صورتی است به معنی آنکه نمونه ای از آن است . و طاووس زیبی است که چیزی از آن در آن جلوه کرده و بعضی از این را به معنی چنین می گویند . اگر ثابت شود وجهی است و بعضی رابطه «از » مصرع اول محذوف می دارند و این ماه اشارت به ماه محسوس فهمیده اند و این خلاف ظاهر است . و بعضی چنین تقریر کرده اند ، که آن کنیزك این قسم بود که در حق وی چنین و چنان گفته شود و آن اوصاف را بیان نموده اند و این نیز خالی از بُعدی نیست . مؤلف گوید ، تقریر شارح فاضل و تقریر کسی که رابطه « از» مصرع اول محذوف نموده غلط محض است . خصوصاً توجیه شارح فاضل . چرا که حذف رابطه بعید است . و « از ملایك صورتی » معنی آنکه ملایك نمونهٔ اوست گرفتن و «از طاووس زیبی اراده نمودن» که از معشوق در طاووس چیزی جلوه گر شده، هیچ بلیغ نه ، بلکه عامی نیز مجوز آن نشود. پس صحیح به معنی از این قسم است ، و بعضی به معنی چنین گفته اند و مآل هر دو واحد است . صاحب مدارالافاضل به معنی از این قسم گفته و این بیت سلمان به سند آورده :

گر در خیبر به زور بازوی حیدر گشاد   بسکه از این قلعه را سایهٔ حق در گشاد(۲)

و بر این تقدیر ، هم معنی درست می شود و هم « کاف » بیان که در بیت آینده است ، معنی به هم می رساند و در دو توجیه اول « کاف » هیچ معنی ندارد ، چنانچه بر عاقل پوشیده نیست .

قوله : هَلَكَ الناس الخ ، لفظ یَرَی به صیغهٔ معروف و مجهول از رویت و یُری به صیغهٔ

۱- سورة یس (۳۶) : ۸۰

۲- گر در خیبر به زور بازوی حیدرگشاد   بس که ازین قلعه را سایهٔ حی در گشاد
(مدارالافاضل ج ۱، ص ۸۱).
این بیت افتادگی دارد و ناقص است در دیوان مسعود سعد سلمان به اهتمام رشید یاسمی، و دیوان سلمان ساوجی به اهتمام منصور مشفق و کلیات سلمان ساوجی به تصحیح اوستا پیدا نشد.

مضارع معروف از اراءت به معنی نمودن، هر سه صحیح می تواند شد . لیکن وجه سوم ، حذف مفعول که متصله است می خواهد . یعنی هلاك می شود گرد او مردم از تشنگی و آن ساقی می بیند، یا دیده می شود ، یا می نماید ، شراب را و سیراب نمی کند و این بیت در وصف غلام بدیع الجمال واقع است و در مطلب حکایت دخلی ندارد .

قوله:مستسقی،اسم فاعل از استسقاء به معنی بیماری که هر چند آب خورد سیر نگردد.

قوله : عابد طعمه الخ ، مخفی نماند که شیخ قدس سره در این عبارت لذات حواس پنجگانه را بیان نموده . یعنی هر پنج حس استیفای حظوظ خود نمودند .

قوله : فواکه ، جمع فاکه به معنی میوه .

قوله : مروحه طاووسی ، مروحه به کسر اول و حای مهمله ، باد بزن . در هندوستان اکثر رواج مگس ران طاووس است و گاهی باد بزن نیز از پرهای طاووس سازند . لیکن در آن چندان باد نبود و چون ملك شام سرد سیر است ، پس احتیاج باد بزن در آن ملك کم بود و طاووس در غیر هندوستان کمیاب است. از این جهت در محل شان و شوکت مذکور شده .

حکایت (۳۴)

مطابق این سخن پادشاهی را مهمی الخ ،

قوله : بناگوش . به فتح و کاف فارسی ، متصل گوش که به تازی عذار خوانند و در اسکندری ، به ضم، است و به کسر خطاست و در حل لغات : آنچه میان جبین و گوش است و صاحب شرفنامه نیز به ضم، تحقیق کرده . کذا فی المدارالافاضل .

حکایت (۳۵)

یکی از علمای راسخ را پرسیدند الخ ،

قوله : نان از برای کنج عبادت گرفته اند الخ ، فاعل «گرفته اند» صاحبدلان » است ، که در مصرع دوم واقع است.یعنی صاحبدلان نان وقف را برای کنج قناعت اختیار کرده اند . از جهت آنکه در کنجی نشسته ، عبادت کنند . نه کنج عبادت را برای نان وقف ، که مصداق ترك الدنیا للدنیا کردند.

حکایت (۳۶)

درویشی به مقامی درآمد الخ ،

قوله : بذله ، در مدارالافاضل به ضم اول و دال معجمه ، سخن لطیف و خوب و بعضی

از شراح دیوان حافظ قدس سره بذله به معنی ترانه گفته اند که به هندوی آن را چُتکله خوانند و شارح ناظم به کسر بای موحده گفته و شهرت به فتح دارد .

قوله : عَزَب ، به فتح عین مهمله و زای معجمه و بای موحده ، مرد بی زن .

قوله : کوفته را نان تهی کوفته است ، یعنی کوفتهٔ راه را که تعب و مشقت سفر کشیده باشد ، نانِ تنها حکم کوفته دارد و در لفظ « کوفته » تجنیس واقع است .

حکایت (۳۷)

مریدی پیر را گفت الخ ،

قوله : گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود الخ، « درِ چین » به اضافت عبارت از ابتدای ملک چین است . یا « در چین» عبارت از دره باشد که سرحد چین واقع شده باشد . چنانکه در کبک دری و زبان دری گفته اند و گویا در این عبارت اشارت بدان است که کافران آن وقت که عساکر چنگیزیه بودند ، از ملک چین و تاتار آمده بودند و چین منتهای آبادی است از طرف مشرق.

حکایت (۳۸)

فقیهی پدر را گفت الخ ،

قوله : اتامرون الناس بالبر الخ (۱) ، آیا امر می کنید مردم را به نیکویی و فراموش می کنید خود را یعنی بر آن عمل نمی کنید.

قوله : در طلب معصوم الخ ، عصمت دراصل باز ماندن است از گناهان . پس در این لفظ کنایت است با آنکه تو علم را گناه می دانی .

قوله : زنی فاجره ، ظاهراً قید فاجره اتفاقی است و چون شبها زنهای فاجره از خانه بر می آیند ، یا به سبب آنکه فاجره ها به سبب کثرت اختلاط مردم ظریف و خوش طبع می شوند . چنانکه در لولی ها و کاولی ها دیده می شود ، این قید واقع شده .

قوله : گفت عالم الخ ، یعنی حرف عالم و دانا . پس « گفت » به معنی گفتن باشد ، چنانکه آمد و رفت ، بلکه حاصل مصدر گفتن .

قوله : باطل است آنچه الخ ، مشار الیه لفظ «آنچه» مضمون مصرع دوم است و دلیل آن بیت سوم است . این مصرع ظهیر فاریابی است که حضرت شیخ تضمین کرده ، اول

۱- سورة البقرة (۲): ۴۲.

مصرع این است :

عالمت غافل است و تو غافل خفته را خفته کی کند بیدار (۱)

مدعی این مصرع گفت این باطل است . این مقوله مدعی است که خفته را خفته کی کند بیدار . یعنی خفته را خفته بیدار می کند ، چنانکه می گوید :

مرد باید که گیرد اندر گوش ور نوشته است پند بر دیوار (۲)

پس پند که بر دیوان نوشته است. به منزلهٔ خفته است و جاهل نیز به منزلهٔ خفته است . او خفته را بیدار می کند ، یعنی اگر جاهل پندی که بر دیوار نوشته است ؛ او را دیده، عمل کند ، گویا خفته را خفته بیدار کرد .

قوله : گفتم میان عابد الخ ، اینجا مقابلهٔ علم است با عبادت و عبادت سوای علم ، منظور است . از جهت مقابله چنانچه حدیث شریف است ، که فضل عالم بر غیر عالم ، همچو فضل من است بر ادنای (۳) شما . پس آنچه شارح فاضل نوشته که مراد از عابد ، عابد صرف است ، که غیر از اصلاح ظاهر خود چیزی به دست نیاورده باشد و راه به عالم باطن نبرده باشد ، محل نظر است . زیرا چه تفصیل در این جا نظر به ذات علم و عبادت است و الاعبادت بی علم به چه کار آید و سبب نجات عابد چه قسم تواندبود.

شرح حکایت (۳۹)

جوانی بر سر راهی مست خفته (۴) بود الخ ،

قوله : زمام ، به کسر ؛ مهار، مدارالافاضل .

قوله : مستقبح ، اسم فاعل از استقباح به معنی زشت و بد .

قوله : اذامَرُو (۵) الخ ، وقتی که گذر می کنند به کارهای ناشایسته ، گذر می کنند از راه بزرگی و کرم . یعنی به تغافل می گذرند و توجه بدان نمی کنند .

قوله : اذا رایت الخ ، یعنی وقتی که ببینی گناهکاری را باش پوشنده گناه و بردبار . یعنی به محض دیدن او از جا مرو .

قوله : یا من تقج الخ . یعنی ای آنکه نکوهش می کنی حال مرا گذر نمی کنی از راه کرم و این تلمیح است بکریمه . و اذا مرو باللغو مروا کراما (۶) یعنی به این آیه چرا

۱- خان آرزو سهواً این بیت را به ظهیر فاریابی نسبت داده است .در اصل این بیت از سنایی است. (دیوان حکیم سنایی ، ص ۲۲). ۲- گلستان به کوشش دکتر خطیب رهبر ، ص ۱۹.
۳- نسخه الف : دانای . ۴- یکی برسر راهی مست خفته بود، فروغی ، ص ۸۷ .
۵ و۶- سورة الفرقان (۲۵): ۷۲.

از شراح دیوان حافظ قدس سره بذله به معنی ترانه گفته اند که به هندوی آن را چنگله خوانند و شارح ناظم به کسر بای موحده گفته و شهرت به فتح دارد .

قوله : عَزَب ، به فتح عین مهمله و زای معجمه و بای موحده ، مرد بی زن .

قوله : کوفته را نان تهی کوفته است ، یعنی کوفتهٔ راه را که تعب و مشقت سفر کشیده باشد ، نانِ تنها حکم کوفته دارد و در لفظ « کوفته » تجنیس واقع است .

حکایت (۳۷)

مریدی پیر را گفت الخ ،

قوله : گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود الخ، « در چین » به اضافت عبارت از ابتدای ملک چین است . یا « در چین» عبارت از دره باشد که سرحد چین واقع شده باشد . چنانکه در کبك دری و زبان دری گفته اند و گویا در این عبارت اشارت بدان است که کافران آن وقت که عساکر چنگیزیه بودند ، از ملك چین و تاتار آمده بودند و چین منتهای آبادی است از طرف مشرق.

حکایت (۳۸)

فقیهی پدر را گفت الخ ،

قوله : اتامرون الناس بالبر الخ (۱) ، آیا امر می کنید مردم را به نیکویی و فراموش می کنید خود را یعنی بر آن عمل نمی کنید.

قوله : در طلب معصوم الخ ، عصمت دراصل باز ماندن است از گناهان . پس در این لفظ کنایت است با آنکه تو علم را گناه می دانی .

قوله : زنی فاجره ، ظاهراً قید فاجره اتفاقی است و چون شبها زنهای فاجره از خانه بر می آیند ، یا به سبب آنکه فاجره ها به سبب کثرت اختلاط مردم ظریف و خوش طبع می شوند . چنانکه در لولی ها و کاولی ها دیده می شود ، این قید واقع شده .

قوله : گفت عالم الخ ، یعنی حرف عالم و دانا . پس « گفت » به معنی گفتن باشد ، چنانکه آمد و رفت ، بلکه حاصل مصدر گفتن .

قوله : باطل است آنچه الخ ، مشار الیه لفظ «آنچه» مضمون مصرع دوم است و دلیل آن بیت سوم است . این مصرع ظهیر فاریابی است که حضرت شیخ تضمین کرده ، اول

۱- سورة البقرة (۲): ۴۲.

مصرع این است :

عالمت غافل است و تو غافل خفته را خفته کی کند بیدار (۱)

مدعی این مصرع گفت این باطل است . این مقوله مدعی است که خفته را خفته کی کند بیدار . یعنی خفته را خفته بیدار می کند ، چنانکه می گوید :

مرد باید که گیرد اندر گوش ور نوشته است پند بر دیوار (۲)

پس پند که بر دیوان نوشته است. به منزلهٔ خفته است و جاهل نیز به منزلهٔ خفته است . او خفته را بیدار می کند ، یعنی اگر جاهل پندی که بر دیوار نوشته است ؛ او را دیده، عمل کند ، گویا خفته را خفته بیدار کرد .

قوله : گفتم میان عابد الخ ، اینجا مقابلهٔ علم است با عبادت و عبادت سوای علم ، منظور است . از جهت مقابله چنانچه حدیث شریف است ، که فضل عالم بر غیر عالم ، همچو فضل من است بر ادنای (۳) شما . پس آنچه شارح فاضل نوشته که مراد از عابد ، عابد صرف است ، که غیر از اصلاح ظاهر خود چیزی به دست نیاورده باشد و راه به عالم باطن نبرده باشد ، محل نظر است . زیرا چه تفصیل در این جا نظر به ذات علم و عبادت است و الاعبادت بی علم به چه کار آید و سبب نجات عابد چه قسم تواندبود.

شرح حکایت (۳۹)

جوانی بر سر راهی مست خفته (۴) بود الخ ،

قوله : زمام ، به کسر ؛ مهار، مدارالافاضل .

قوله : مستقبح ، اسم فاعل از استقباح به معنی زشت و بد .

قوله : اذامَرُّو (۵) الخ ، وقتی که گذر می کنند به کارهای ناشایسته ، گذر می کنند از راه بزرگی و کرم . یعنی به تغافل می گذرند و توجه بدان نمی کنند .

قوله : اذا رایت الخ ، یعنی وقتی که ببینی گناهکاری را باش پوشنده گناه و بردبار . یعنی به محض دیدن او از جا مرو .

قوله : یا من تقج الخ . یعنی ای آنکه نکوهش می کنی حال مرا گذر نمی کنی از راه کرم و این تلمیح است بکریمه . و اذا مرو باللغو مروا کراما (۶) یعنی به این آیه چرا

۱- خان آرزو سهواً این بیت را به ظهیر فاریابی نسبت داده است .در اصل این بیت از سنایی است. (دیوان حکیم سنایی ، ص ۲۲). ۲- گلستان به کوشش دکتر خطیب رهبر ، ص ۱۹.
۳- نسخه الف : دانای . ۴- یکی برسر راهی مست خفته بود، فروغی ، ص ۸۷ .
۵ و۶- سورة الفرقان (۲۵): ۷۲.

عمل نمی کنی ؟

حکایت (۴۰)

طایفه رندان به خلاف درویشی الخ ،

قوله : نامرادی ، شارح فاضل گوید لفظ نامراد که شهرت دارد ، غلط مشهور است . صحیح بی مراد است ، چه سلب به لفظ « نا » در موضعی واقع می شود که آن لفظ به طریق مواطات محمول تواند شد. مثل ناخردمند و جایی که صفت بدین طریق نباشد، سلب آن به کلمهٔ « بی » کنند. مثل بی خرد . پس ناخرد و ناعقل نامعقول محض است . و اینکه گویند فلانی « ناقوت » شده « بی قوت » باید گفت . مؤلف گوید که قیاس خود همین می خواهد ، لیکن خلاف قیاس نیز الفاظ بسیار آمده . چنانکه ناهار و ناهنجار و نامراد نیز از این عالم است . پس غلط نباشد و چون خلاف قیاس مقصود بر سماع است و لفظ «نا قوت » در کلام اساتذه دیده نشده ، صحیح نباشد . فمن ادعی فعلیه السند.

حکایت (۴۱)

این حکایت شنو که در بغداد الخ ،

قوله : بغداد ، و آن شهری است در عراق عرب . بعضی گویند باغ داد بود در اصل ، زیرا که پیش از این باغی بود که نوشیروان در آنجا نشسته ، داد مظلومان می داد . و بعضی نام خطی از خطوط جام جهان نما نیز گفته اند و این خطاست ، بلکه صحیح بدین معنی « خط بغداد » است ، نه تنها بغداد.

قوله : رنج رکاب ، رکاب به کسر معروف و در عربی به معنی شتر آمده . اینجا به هر دو طریق درست می شود ، یعنی رنجی که به سبب رکاب که کنایه است از سفر ، کشیده می شود . یا به سبب رنج سواری شتر و این نیز کنایه است از سفر .

قوله : خواجه تاشانیم الخ ، خواجه تاش : غلامان و چاکران یك خواجه . از اینها هر یکی مر دیگری را خواجه تاش می باشند ، و بعضی گفته اند مملوك یك خداوند .

قوله : نه تو رنج آزموده ای نه حصار الخ، آزمودن حصار عبارت است از جنگ کردن حصار و همچنین بیابان و کوه و دشت و غار که مراد از آن سیر و سفر و خوردن گرد و غبار است در راهها و مفارك .

قوله : تو که با بندگان مه رویی الخ ، در اکثر نسخ بعد لفظ « تو » « کاف » واقع است و این بی ربط است. و بعضی گویند که در بعضی نسخ معتمده «تو که بر بندگان » دیده شده و همین صحیح است . مؤلف گوید ، ظاهراً به سبب غلط کاتب « کاف» مؤخر شده . پس صحیح « که تو با بندگان مه رویی » باشد . در این صورت هم ربط با بیت سابق می شود و هم نسق مصرع دوم همین بیت می ماند .

قوله : به دست شاگردان الخ ، در اصل لفظ شاگرد به معنی خادم است و به معنی تلمیذ مجازاً شهرت گرفته . چنانچه از همین بیت واضح می شود و نیز لفظ شاگرد پیشه دلالت دارد که به معنی خادم است و ازین عالم است ، لفظ عاشق پیشه که به معنی عاشق شهرت دارد .

قوله : چونکه رایت الخ ، در بعضی از نسخ این بیت نیست . بر این تقدیر بیت آینده چنین می باید :

گفت : من سر بر آستان دارم

و اگر باشد چنین باشد :

من همی سر به آستان دارم

قوله : خویشتن را به گردن اندازد، یعنی خود را برگردن اندازد که موجب شکست گردن گردد.

حکایت (۴۲)

یکی از صاحبدلان زور آزمایی را دید الخ ،

قوله : فرومایه ، نادان و کم مایه و آنکه کارهای کمینه از او آید .

قوله : عاجز نفس فرومایه الخ ، یعنی کسی که زبون نفس فرومایه باشد برابر است ، خواه مرد بود خواه زن . در این صورت دعوی قوت و مردانگی بیجاست . مخفی نماند که از این بیت معلوم می شود که لفظ « سرپنجه» به معنی صاحب زور است و حذف رابط از جهت عموم زمانه است ، که فهم مخاطب به هر طرف که خواهد رود و حذف عاطف را جایی که الفاظ باهم بسیار مناسب باشد افصح شمرده اند ، چنانکه بعضی از شارحان مثنوی مولوی نوشته اند و ظاهر آنکه حذف عاطف آن است که عطف تغایر می خواهد و عطف تفسیری کم است . پس از جهت مناسبت یکدیگر و قرب هم عاطف محذوف گردیده و این از باب فصل و وصل است .

قوله : اگر خود الخ ، لفظ « خود » در اینجا برای زینت کلام است . چنانکه در مدارالافاضل آورده .

قوله : اگرخاکی نباشد ، یعنی اگر خاکسار نباشد.

حکایت (۴۳)

بزرگی را پرسیدند از سیرت الخ ،

قوله : اخوان الصفا ، و آن کنایه است از دوستان خالص .

قوله : همراه اگر شتاب کند الخ ، شارح فاضل نوشته که در این نسخه چندان قافیه واضح نیست و در بعضی نسخ :

همراه با شتاب ز همدستهٔ تو نیست

واقع است و قافیهٔ این واضح است و شارح ناظم گوید که ، لفظ « تو نیست » در این بیت ردیف است و هاء قافیه در اول ملفوظ است و در دوم غیر ملفوظ و این از عیوب قوافی است. امّا در کلام اکابر آمده است، زیرا که نظر ایشان با هنرهای صرف معنی است ، نه الفاظ . مؤلف گوید که نسخهٔ دوم چنانکه شارح فاضل آورده ، عبارت است ، که هرگز از بلغا صادر نشود . زیرا که حرف « ز » که مخفف از است بسیار بی ربط می شود ، بلکه غلط می نماید ، اگر چنین می بود :

همراه با شتاب تو همدستهٔ تو نیست

یا چنین :

همراه با شتاب تو از دسته تو نیست

صحیح می شود . پس جواب شافی آن است ، که این بیت مطلع نیست که مراعات قافیه ضرور باشد.

قوله : قطع رحم به از الخ ، یعنی قطع مراعات خویش بهتر است . در صورتی که اقربای کسی مشرك باشد ، قطع خویشی اولی است از رعایت قرابت . بلکه واجب است یعنی ترك محبت کند . قطع رحم که گناه عظیم است و محبت خویش علوب (؟) است در صورت که خویش مشرك باشد از آن قطع رحم گناه نیست بلکه بهتر باشد.

قوله : ان جاهداك (۱) الخ ، یعنی اگر سعی کنند و باعث شوند ترا مادر و پدر که شریك سازی با من چیزی را که مر ترا نیست علم بدان . پس اطاعت مکن آن را . هر گاه در حق مادر و پدر چنین واقع شده باشد ، پس ذوالقربی را به طریق اولی این حکم خواهد بود . پس رعایت صلهٔ رحم در امری بود که خلاف شرع شریف نبود وگرنه مخالفت جایز بلکه واجب باشد.

۱- سورهٔ عنکبوت (۲۹) : ۸ .

حکایت (۴۴)

پیر مردی لطیف در بغداد الخ ،

قوله : چند خایی لبش نه انبان است الخ ، شارح ناظم گوید که انبان به معنی پوستی است که خوشبو نباشد و بعضی از شارحان به معنی توشه دان فقرا گفته اند و از رشیدی نیز همین معلوم می شود و در مدارالافاضل انبان ، پوستی که در آن چیزی نهند . بدان که این عبارت مقولهٔ پدر زن است ، که از راه طعن و طنز می گوید ، یعنی لب دختر انبان نیست که به دندان گرفته می کشی ، چنانکه کفشگران می کشند .

قوله : به مزاحت نگفتم الخ ، جمهور شارحین برآنند که این مقولهٔ شیخ است که مخاطب عام را می فرماید و می تواند که مقولهٔ همان پیر بغدادی باشد . پس بیت آینده برای تعلیل خواهد بود . یعنی آنچه گفتم چند خائی لبش را ، که آن لب است انبان نیست ، از روی مزاح و طیبت نگفته ام . هر چند در ظاهر هزل است ، آن را بگذار و جدّ که خلاف هزل است از آن اخذ کن . و شارح ناظم گفته ، به صیغهٔ اثبات و بعضی به صیغهٔ نفی گرفته اند و مآل هر دو واحد است و نفی اقوی است و یکی از شارحان نوشته که در بعضی نسخ « جدل» واقع شده به معنی جنگ و پیکار . ای به مطایبه و خوش منشی نگفته ام ، این سخن از آن کفش دوز ، هزل بگذار جنگ بیندیش و پیکار شمار و این غلط است از دو وجه . یکی آنکه جدل به تحریك است به معنی جنگ و در اینجا موزون نمی شود . دوم آنکه «برداشتن » به معنی اندیشه کردن نیامده ، بلکه به این معنی آغاز کردن است یا به معنی رفع کردن و این هر دو در اینجا صورت نمی گیرد . پس این نسخه از تصرفات معلمان صبیان باشد.

حکایت (۴۵)

فقیهی دختری داشت الخ ،

قوله : به حد زنان ، یعنی به بلوغ شرعی .

قوله : جهاز ، به فتح به معنی ساختن اسباب عروسی است و به مجاز به معنی اسباب همراهی عروس استعمال کنند و جهیز امالهٔ آن است .

قوله : دبیقی و دیبا ، در مدارالافاضل دبیقی ، عطری که عرب آن را حنوط خوانند و جامهٔ باریك که از مصر آرند و عرب حریر خوانند و به بای فارسی نیز آمده . یعنی بسیار زشت باشد که بر عروس نازیبا ، دیبا و دبیقی پوشانده باشند . یا دیبا پوشانده عطری برو

پاشند یا مالیده باشند و در بعضی نسخ « دمشقی » واقع شده و این ظاهراً صحیح نباشد و شارح فاضل نوشته که واو عطف اگر درمیان دبیقی یا دمشقی و لفظ دیبا نباشد صاف تر می شود . یعنی این قسم خاص از دیبا که دبیقی یا دمشقی باشد و برتقدیر عطف ، چنانچه در عامهٔ نسخ دیده می شود عطف عام بر خاص، لازم می آید . و بعد از ذکر خاص ایراد عام خالی از تکلف چیزی نیست ، مگر آنکه قصد تعمیم نموده شود ، که خواه خاص باشد خواه عام هیچ کدام لایق به حال او نیست . مؤلف گوید ، اضافت خاص به سوی عام هرگز در کلام بلغا واقع نمی شود ، بلکه بر خلاف آن است . چنانکه کوه الوند و کتاب قاموس . و اگر ترکیب توصیفی گویند نیز سند و نظیر می خواهد ، پس صحیح عطف است . غایتش اگر دبیقی نوعی از دیباست ، پس برای همان است که شارح مذکور نوشته، والله اعلم .

قوله : سراندیب ، به فتح و بای فارسی ، جزیره ای است در سیلان ، که اقصای هند است و در عجایب البلدان مرقوم است ، که شهری است بزرگ که هشتاد محله دارد و هر محله فرسنگی و حدی تا دریا دارد و بر لب آن گور آدم است علیه السلام و حدی با ظلمات و حدی با مطلع آفتاب و حدی به سرحد هندوستان دارد ، کذا فی الابراهیمی .

حکایت (۴۶)

پادشاهی به نظر استحقار (۱) الخ،

قوله : فراست ، به کسر به معنی مطلق زیرکی و بعضی به معنی دانایی به نظر گفته اند و این اقوی است و به فتح به معنی سواری و سوار کاری است . چنانکه در صراح و تاج المصادر وغیره مرقوم است و بعضی به معنی دانایی به امور خیال نوشته اند .

قوله : جیش ، به معنی لشکر .

قوله : اگر کشور گشای کامران است الخ ، اغلب آن است که کشور گشای کامران ترکیب توصیفی باشد . پس خبر محذوف بود به قرینه کلمه «است» ، که حرف رابطه است . یعنی اگر پادشاه کامران موجود باشد ، یا درویش حاجتمند نان ، هر دو را حال برابر است ، که بیش از کفن نخواهد برد و از کلام شارح فاضل معلوم می شود ، که « کامران » و «حاجتمندنان » هر دو خبر نیز می تواند شد و شارح ناظم همین را اختیار کرده و مختار مؤلف همان است ، که سابق مرقوم شد . زیرا که مقتضای بلاغت همین است و یای تنکیر در

۱- پادشاهی به دیدهٔ حقارت . فروغی ، ص ۹۱.

یك لفظ آوردن و دیگری را خالی گذاشتن از بلاغت دور . چنانچه بر ذایقهٔ سخن شناسان پوشیده نیست .

قوله : جامهٔ ژنده . ژنده به فتح، پاره و بعضی کهنه گفته اند و مآل هر دو واحداست .

قوله :طریقهٔ درویشان ذکر است،ظاهرا ذکر به کسر ذال معجمه است، چنانکه مصطلح اهل تصوف است و به ضم ذال به معنی یاد ، خلاف نسیان نیز درست می شود ، امّا بُعدی دارد .

قوله : کم من مؤمن الخ ، یعنی بسیاری از مسلمانان در قبا باشند که پوشاك اغنیاست و بسیاری از کافران در گلیم درویشی . یعنی منافقان بسیار خود را درویش نموده اند و مراد از کفر و اسلام اینجا معنوی است .

حکایت (۴۷)

دیدم گل تازه چند دسته الخ ،

قوله : مالکان تحریر، مراد از مالك ، صاحب است . یعنی کسی که آزاد کردن بنده به دست اوست.چنانکه مالك یوم الدّین به معنی کسی که صاحب و متصرف روز قیامت است .

قوله : بر بندهٔ پیر خود ، بدان که در فارسی فصل در صفت و موصوف جایز است ، حتی که در حالت اضافت نیز فصل به صفت کنند. چنانکه غلام عاقل زید گویند و ترکیب « بندهٔ پیر خود » از این عالم است و اضافهٔ مضاف الیه نیز صحیح . چنانکه زین اسپ شما و سر غلام تو و ترکیب اول در عربی جایز نیست . به خلاف ثانی ، چنانکه شارح فاضل گفته .

حکایت (۴۸)

حکیمی را پرسیدند الخ ،

قوله : حاتم ، در مدارالافاضل به فتح تا است و در اسکندری به کسر و شارح فاضل گوید ، به کسر است و به فتح بیجاست . لیکن شعرای متأخرین با خم و نم قافیه کنند و حاتم مذکور ابن عبدالله پسر سعد طایی است . یعنی منسوب به قبیلهٔ طی ، کما فی بعض الشروح .

قوله : رز . به فتح راء مهمله وزای معجمه ، درخت انگور .

باب سوم - در فضیلت قناعت

حکایت (۱)

خواهندهٔ مغربی در صف بزازان الخ ،

قوله : قناعت ، به فتح اول است ، نه به کسر ، چنانچه شهرت دارد و به معنی بسند کردن به چیزی که کفایت کند .از باب عَلِمَ یَعلَم و قُنوع سوال است ، از باب فَتح یَفْتحَ . از اینجاست که گفته اند ،اَلْعَبْدُ حَرٌ اِنْ قَنَعَ وَ اَلحُرُ عَبدٌ اِنْ قَنَعَ (۱) ، کما فی الصَراح .

قوله : خواهندهٔ مغربی ، شارح فاضل نوشته که خواهندهٔ مغربی ترکیب اضافی است و «مغربی» زر را گویند ، یعنی سائل زر. مؤلف گوید، می تواند که مغربی به معنی کس باشد که از « مغرب» بود و این قید احترازی نیست ، به مقابلهٔ « حلب» که پیشتر آورده شد و همین بهتر است . چرا که سئوال اشرفی رسم نیست ، بلکه نظر بر احوال مردم طلب محال است .

حکایت (۲)

دو امیر زاده در مصر بودند الخ ،

قوله : حقارت ، به فتح اول و اینکه به کسر شهرت دارد ، بی اصل است .

قوله : میراث پیغمبران ، چنانکه در خبر وارد است ، العلماء ورثة الانبیاء (۲).

حکایت (۳)

درویشی را دیدم (۳) الخ ،

قوله : در پاس خاطرعزیزان الخ، یعنی در نگاهبانی خاطر عزیزان بر خود منت دارد و

۱- نسخه ا : العبد حران قنع و الجر ....، ج : العبد جران فیع و الحر عبدان فتع ، د : العبد حران قتع ، ترجمه : بنده آزاد است اگر قناعت بورزد و آزاد بنده است اگر قناعت اختیار کند . ۲- کشف الاسرار جلد ۱، ص ۱۳۹، المعجم المفهرس، جلد ۴ ، ص ۳۲۱. ۳- درویشی را شنیدم ، فروغی ، ص ۹۵.

از خود ممنون می شود ، نه آنکه بر عزیزان منت گذارد .

قوله : در نیستی - نیستی (۱) ، در اینجا عبارت است از فقر و فاقه که باعث نیستی و عدم است.

قوله : کز بهر جامه رقعه الخ ، لفظ « نوشت » اینجا به معنی نوشتن است ، از عالم آمد و رفت .

قوله : الزام کنج صبر ، یعنی لازم گردانیدن بر خود کنج صبر را .

قوله : رفتن به پایمردی الخ ، در رشیدی است پایمرد ؛ مددگار و دستیار و شفیع و یاری ده . پس یای تحتانی در اینجا برای نسبت است و بای موحده برای صله. یعنی به مددگاری همسایه در بهشت رفتن .

حکایت (۴)

یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق الخ ،

قوله : سخن آنگه الخ ، در این ابیات (۲) «شین» ضمیر در هر جا راجع به سوی حکیم . در این سه بیت لف و نشر مرتب واقع است ، فلا تغفل عنه .

قوله : سر انگشت ، شارح ناظم گفته که لفظ « سر » در سر انگشت زیاده است . مانند سرچشمه و سرزمین و سر پنجه و سر چنگ . مؤلف گوید : می تواند که اینجا مجاز بود ، از عالم اطلاق جزو بر کل . چنانچه در فن بیان مسطور است و این گویا اشارت بدان است ، که حکیم به سر انگشت ، چیزی می خورد ، که کنایه است از کم خوردن .

حکایت (۵)

در سیرت اردشیر بابکان الخ ،

قوله : اردشیر ، در مدارالافاضل ؛ نام پسر شیرویه بن پرویز ، پادشاه ملک ایران و تحقیق آن است که به دال موقوف . بدین نام چند کس بادشاه شده اند . اول لقب بهمن بن اسفندیار است . چون جدش گشتاسپ او را بس شجاع دید، بدین نام خواند ، چه « ارد » به معنی قهر و خشم آمده . چنانکه در بعضی شروح است . دوم پسر ساسان که او را اردشیر بابکان نیز گویند و او اول ملوک ساسانیه است . سوم پسر شیرویه بن پرویز چنانکه گذشت و در زفانِ گویا است،نام پادشاهی که بعد از اسکندر چون پانصد و بیست و سه سال گذشت ،

۱- در نسخه های چاپ ایران پیدا نشد . ۲- در متن اصل کلمه بیت است .

نوبت به او رسید و این ظاهراً همان اردشیر بابکان است والله اعلم .

قوله : صد درم ، شارح فاضل گوید که به حساب وزن حال قریب نیم سیر می شود و ظاهراً این صحیح نباشد، بلکه ربعی از نیم سیر کم بود .

قوله : هذا المقدار یحملك ، یعنی این مقدار ترا بر می دارد . یعنی باعث حرکت تو تواند بود و آنچه بر این زیاده افزاید ، تو آن را بر می داری یعنی بار تو می شود .

حکایت (۶)

دو درویش خراسانی الخ ،

قوله : خویشتن دار ، در اصل به معنی نگاهبان خود است در هر امر ، مراد اینجا صابر است .

قوله : سهل گیرد ، یعنی آسان گیرد بر خود و دشوار نداند.

حکایت (۷)

یکی از حکما پسرا را الخ ،

قوله : کلو (۱) ، یعنی بخورید و بنوشید و اسراف نکنید ، زیرا که خدا دوست نمی دارد مسرفان را . بدان که اسراف در اکْل و شُرْب بر وجه کفاف است ، که بدل ما یتحلل تواند شد و در امور دیگر موافق قوانین شرعیه .

قوله : در وجود طعام الخ ، وجود طعام به اضافت ، یعنی در بودن طعام و شارح فاضل این نسخه را اختیار کرده :

با آنکه (۲) در وجود طعام است و حظ نفس

و این نسخه و توجیهه هر دو غلط است. و صحیح همان است که بدون واو عطف باشد و وجود به اضافت باشد .

قوله : قدر ، به سکون دال و فتح آن ، هر دو صحیح است ، چنانکه در صراح است . لیکن در اصل آن به معنی اندازه کرده خداست برای بنده و اینجا مراد مطلق اندازه است .

قوله : گر گلشکر خوری به تکلف الخ ، تکلف ، در لغت ، کار به خود گرفتن است بی فرمودن و رنج بر خود نهادن و در اینجا به معنی بی ضرورت است .

۱- سورة اعراف (۷) : ۳۰.
۲- نسخه ج : تا آنکه .

حکایت (۸)

رنجوری را گفتند الخ ،

قوله : معده ، به کسرتین و فتح اول و کسر دویم از منتخب و قاموس معلوم می شود و در مهذب تنها به فتح اول گفته . پس آنچه به کسر اول و سکون دوم شهرت دارد ، غلط مشهور باشد. یا از تصرفات فارسیان باشد . و شارح فاضل گوید که در اصل به وزن کلمه است و به فتح اول و سکون دوم نیز آمده و چون کلمه به کسر اول و سکون دوم نیز آمده به قیاس آن معده نیز درست باشد. لیکن این معنی سند می خواهد . پس آنچه شارح ناظم به کسر میم و سکون عین آورده ، نظر بر کتب مشهورهٔ عربیه لغت درست نباشد.

حکایت (۹)

بقالی را درمی چند الخ ،

قوله : بقال ، بعضی گویند به معنی غله فروش به دال است به فتح و تشدید دال و بقال به قاف محاورهٔ عام . لیکن در عرف فارسیان بقال به معنی مذکور آمده ، چنانچه از محاوره معلوم می گردد . بلکه از کلام مولوی معنوی به معنی عطار معلوم می شود ، چنانکه گفته :

بود بقالی و او را طوطئی

زیرا که روغن گل عطار می فروشد نه غله فروش .

قوله : به واسطهٔ آن هر روز الخ ،یعنی به واسطه گرد آمدن ، ای به سبب جمع شدن چند درم مطالبه می کرد . پس اگر جمع نمی شد و داد وستد درمیان می بود مطالبه واقع نمی گشت .و شارح فاضل نوشته که در بعضی نسخ «به واسطهٔ آن هر روز مطالبه کردی »، واقع است و رکاکت این مستغنی از بیان است و این محل نظر است .

قوله : خشونت ، یعنی درشتی .

قوله : تعنّت ، خطا و گناه کسی جستن . اینجا کنایه از عیب جویی و بدگویی است .

قوله : گفت : نفس را الخ ، از اینجا است که از شیخ الاسلام شیخ فرید گنج شکر منقول است ، که می فرمود که قلندر بمیرد و قرض نگیرد.

قوله : بوابان ، جمع بواب به معنی دربان .

حکایت (۱۰)

جوانمردی را در جنگ تاتار الخ ،

قوله : جراحت ، که به فتح اول شهرت دارد ، شارح فاضل به کسر تصحیح نموده . لیکن در عرف شعرای حال به فتح به معنی زخم کهنه و ناسور نیز مستعمل شود و تحقیق آن در لغات و اصطلاحات (۱) متأخرین نوشته شده .

قوله : باری ، خواستن الخ ، اغلب که « باری » اینجا به بای موحده باشد ، به معنی حاصل سخن و شارح فاضل به تحتانی ، به معنی مدد خواستن نیز جایز داشته و این بعید است .

قوله : مذلت ، یعنی خواری .

حکایت (۱۱)

یکی از علما خورندهٔ بسیار داشت الخ ،

قوله : کفاف اندك ، یعنی وجه معاش که کفاف تواند کرد کم داشت .

قوله : تعریض سؤال ، تعریض ؛ سخن را به کنایه گفتن و پهن کردن چیزی و پیش آوردن کسی بر کاری و اینجا اغلب که به معنی دوم است .

قوله : ز بخت روی ترش کرده الخ ، این عبارت حال است از ضمیر مرد و « پیش یار عزیز » ظرف است و حاصل معنی آن است که در پیش یار عزیز روی خود را از بخت ترش کرده مرو و شکایت احوال خود مکن ، بلکه اگر روی ، به روی تازه رو و خندان باش . چنانکه مفاد بیت آینده است ، یعنی پیش دوستان شکایت از احوال خود نباید نمود و گردانیدن این عبارت از ظاهر برای ربط است با حکایت .

قوله : فرو نبندد الخ ، بستن در اینجا لازم است ، اگرچه متعدی است .

قوله : بئس المطاعم الخ ، در بعضی نسخ « حین » و در بعضی « حَیثُ » واقع است . مآل هر دو واحد است ، یعنی بد است خورشها وقتی که خواری کسب آن کند یعنی به سبب خواری پیدا شود .

قوله : القدر الخ ، قدر به کسر « دیگ» و به فتح مرتبه و این علت مصرع اول است . زیرا که « دیگ» برپا می شود و قدر و مرتبه پست می گردد.

قوله : مذلت خواستن ، یعنی یاری خواستن .

حکایت (۱۲)

درویشی را ضرورتی پیش آمد الخ ،

۱- بظاهر یکی از آثار خان آرزو باشد .

قوله : منت رهبری کنم ، یعنی من ترا رهبری کنم .
قوله : به نقد آسوده گردی الخ ، یعنی فی الحال آسوده شوی .

حکایت (۱۳)

خشکسالی در اسکندریه الخ ،

قوله : اسکندریه ، شهری است بنا کردهٔ اسکندر فیلفوس و بعضی گویند از اسکندر دیگر است .

قوله : درهای آسمان بر زمین بسته الخ ، به معنی آنکه دعای اهل زمین مستجاب نمی شد یا آنکه در رحمت بسته بود .

قوله : تتری گر کشد الخ ، در عامهٔ نسخ همین است و در مدارالافاضل به حرکت و سکون دوم هر دو آورده و به همین بیت استناد نموده ، چنین نوشته :

تتری گر کشد مخنث را تتری را دگر نباید کشت

و تتری مخفف تاتاری است و تاتار قومی و ملك است از ترکستان ، که همهٔ آنها سابق کافر بودند . بلکه افواج سلاطین چنگیزیه اکثر تاتاری بودند و در عهد شیخ قدس سره و پیش از آن عالمی از دست این کافران هلاك شده اند و لهذا تخصیص تاتار در این بیت واقع شده . یعنی اگر چنین کافر واجب القتل، مخنث را بکشد، او را به قصاص نباید کشت و این بنا برمبالغه شعری است نه به حکم شرع .

قوله : چند بینی چوجسر الخ ، در بعضی نسخ « چند بینی » و در بعضی « چند باشد » واقع است و مآل هر دو واحد است بدان که مخنث به سبب فعلی که دارد بر رو می خوابد و لهذا او را « دمر » گویند و دمر کسی است که بر رو خوابد و پشت به سوی آسمان کند و او را پشت نیز خوانند . در این صورت تشبیه جسر که عبارت است از پل صورت می گیرد و « آب در زیر » نظر بر آن است که در اسافل او آب می رود و این قدر در مقدمات شعری کافی است و آنچه شارح فاضل نوشته، که در بعضی کتب طبیه مرقوم است ، که در بعضی از اقسام أبنه به ضم همزه و سکون بای موحده و نون مفتوح که علتی است مشهور ، انزال مفعول به لازم می باشد . شاید که « آب در زیر » اشارت بدان باشد و امّا آنچه فرموده که « آدمی بر پشت » خود بی مسامحه صورت ندارد و الا بر پشت نشستن صورت نمی گیرد. کلامی است طالبعلمانه که خبر می دهد از غفلت از مقدمات شعریه و تکلف است بلا ضرورت کمالا یخفی علی من له سلیقة فی فهم کلام الشعراء و البُلغاء از اینجاست که شارح ناظم نوشته که ، اگر کافر تاتار که حربی واجب القتل است ،

مخنث را بکشد ، به قصاص وی او را نباید کشت ، زیرا که تا چند مانند پل بغداد آب منی در زیر و آدمی بر پشتش سوار باشد و ذکر بغداد اتفاقی است ، چندان دخل در مطلب ندارد . انتهی کلامه لیکن در این اندك قدحی هست ، زیرا چه ذکر بغداد اتفاقی نیست ، فایده دارد و آن مبالغه است در مذمت مخنث مذکور. زیرا چه پل بغداد مَمَر مردم بسیار است و آب بسیار در زیر دارد . و نیز بیت دوم تعلیل بیت اول نیست ، نه من حیث اللفظ و نه من حیث المعنی . چرا که هیئت مذکوره باعث هدر بودن خون مخنث نیست ، مگر آنکه گوئیم از روی مبالغهٔ شعری است .

قوله : سر از موافقت باز زدم ، یعنی از موافقت ایشان اعراض کردم .

قوله : سفله ، این لفظ از کتب لغت به کسر اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم می شود ، امّا به معنی جمع . لیکن در صراح گوید که عامه به معنی مفرد نیز استعمال نمایند . به هر قسم ، در فارسی استعمال عامه شهرت دارد .

قوله : بی هنر را به هیچ کس مشمار ، ظاهر آن است که « باء» در اینجا زایده است . یعنی بی هنر را هیچ کس مشمار که وی به هیچ وجه کس نیست .

قوله :پرنیان، پرنیان به فتح ، حریر و جامهٔ پوشش سلاطین و به بای فارسی نیز و بعضی گفته اند که درو زر نباشد و به بای تازی گویند و به بای فارسی مصحح است . مدارالافاضل و بعضی از شارحان دیبای منقش گفته اند .

قوله : نسیج ، به وزن فعیل ، مأخوذ از نسج به معنی بافتن پس به معنی مطلق بافته باشد . لیکن اینجا به معنی جامهٔ حریر زربفت ، چنانکه در مدارالافاضل است ، مناسب‌است .

قوله : لاجوردی طلاست الخ ، در بعضی از نسخ « لاجوردی طلاست » به یای نسبت و در بعضی «لاجورد و طلا» به عطف دوم واضح است . یعنی جامه زربفت و حریر بر نااهل ، مانند لاجورد و طلاست بر دیوار ، که آن را هیچ رتبه در نظر عاقل نباشد و از سنگ و گل بودنش بر نیارد . شارح ناظم گوید که بعضی از شارحان بی واو عطف خوانده که طلا را به معنی مالیدن گفته اند و شناعت این ظاهر است . فقیر آرزو گوید که تخطیه این نسخه بیجاست ، چه محل آن درست است. یعنی اندودن دیوار است به لاجورد که جنسی است از رنگهای قیمتی و می توان گفت که لاجوردی طلا بدون واو عطف باشد . بدان معنی که طلا به معنی ذهب باشد، یعنی ذهب نقش و نگار کرده به لاجورد ، پس مآل هر دو نسخه واحد باشد و این تقریر علیحده است .

حکایت (۱۴)

حاتم طایی را گفتند الخ ،

قوله : پشتواره ، لفظ پشتواره و پشتاره به حذف واو هر دو آمده . در اول « وار» به معنی مقدار است ، یعنی مقدار باری که به پشت توان برداشت . یا می توان گفت که «وار » مبدل « بار» است ، یعنی بار پشت و پشتاره مرکب است از پشت و کلمه آره که برای نسبت می آید . چنانکه در کتاب لغت نوشته ام و می توان گفت که مخفف پشتواره است .

قوله : به ضیافت طلبید الخ ، لفظ طلبید که ماخوذ است از طلبیدن و آن از طلب که لفظ عربی است ازتصرفات فارسیان است و این قسم تصرف زیاده از پنج شش کلمه نیست . چنانچه طلبیدن و فهمیدن و رقصیدن و بلعیدن و غارتیدن و بعضی از شعرا طلوعیدن نیز بسته اند و اهل توران فوتیدن نیز گویند . و بر همین قدر مسموع اقتصار باید کرد و آنچه ملا طرزی و اتباع او این روش را اختیار کرده اند ، دیگران را سند نیست . حتی که اینها در اعلام نیز تصرفات می کنند چنانکه مکیّدم و مدنیدم به معنی زیارت مکه و مدینه کردم استعمال نموده اند و این از عالم شوخیهای ایشان است .دیگران را این تصرفات جایز نیست ، مگر وقتی که از همین عالم حرف زنند.

حکایت (۱۵)

موسی علیه السلام درویشی را دید الخ ،

قوله : عربده ، به فتح به معنی جنگ .

قوله : این دو شاخ گاو الخ ، شارح فاضل گوید که در جمیع نسخ به همین ترتیب واقع شده . در این صورت نظر به بیت اول قافیه نمی شود و چون قافیه لفظ «پر» و « بر» افتاده و « داشتی » ردیف پس « نگذاشتی» درست نمی شود ، مگر آنکه بیت جدا باشد . امّا ظاهر است که جدا نباشد و اگر مصرع ثانی بر اول تقدیم یابد صورت صحیح پیدا می کند .

فقیر مؤلف گوید ، که این هر دو بیت احتمال دارد که از مثنوی باشد و اغلب همین است . زیرا چه بحر این دو بیت بحر مثنوی مولوی معنوی است . در این صورت رعایت قافیه و ردیف بیت سابق ضرور نباشد ، بلکه احتراز از آن مناسب و اولی است .

قوله : عاجز ، باشد که دست قوت یابد الخ، در بعضی از نسخ « چو دست قدرت یابد» و در بعضی «که دست قدرت یابد» واقع است . اول خطاست ، زیرا که فاعل باشد معلوم نمی شود و در صورت صحت نسخهٔ دوم لفظ « که» به معنی هر که باشد و این

بسیار است . چنانچه در کتب لغت نوشته شده .

قوله : لو بسط اللّه الرزق لعباده (۱) الخ ، یعنی اگر فراخ گرداند حق تعالی رزق را برای بندگان خود ، هر آینه اینها بغی ورزند و نافرمانی کنند و همدیگر را به خاطر نیارند و این موجب برهمی هیئت اجتماعی ایشان شود .

قوله : ماذا اخاضک الخ ، مشتق از اخاضه به خاء و ضاد هر دو معجمه ، یعنی کدام چیز افکند ترا در خطر ای مغرور تا آنکه هلاک شدی . پس ای کاش ! مورچه نمی پرید و پر بر نمی آورد ، که پر مورچه باعث هلاک اوست ، چنانچه مشهور است و در بعضی از نسخ « اوقعت نفسک »، واقع شده و معنی آن چنین است ، که افکندی نفس خود را ای مغرور در هلاک .

حکایت (۱۶)

اعرابی در حلقهٔ جوهریان بصره الخ ،

قوله : بر کمر بند ، از اینجا ظاهر می شود غلط ، آنچه شارح فاضل سابق نوشته که لفظ کمر بند ، غلط مشهور است .

قوله : خزف ، به فتحتین وزای معجمه ، سفال و قیل سپنددانه ، مدارالافاضل .

حکایت (۱۷)

اعرابی در بیابان مکه الخ ،

قوله : یا لیت قبل الخ ، منیت اول به فتح میم و کسر نون و تشدید یاء به معنی مرگ است و منیت دوم به ضم میم و سکون نون و فتح تحتانی به معنی آرزوست . یعنی ای کاش قبل از مرگ خود روزی دریابم مراد خود را . یعنی به دریایی برسم و ملاقی شوم ، که آب آن به زانوی من به رسد و مشك خود را از آن آب پُر کنم .

حکایت (۱۸)

مسافری در قاع الخ ،

قوله : قاع ، زمین هموار و نرم و بعضی زمین خالی و بعضی هامون گفته اند .

قوله : بسیط ، یعنی فراخ .

۱- سورهٔ شورا (۴۲) : ۲۷.

قوله : زر جعفری ، در مدارالافاضل زر خالص منسوب به جعفر نامی کیمیا گر و بعضی گویند منسوب به جعفر بر مکی ، که وزیر خلفای عباسیه بود . به حکم او زر مغشوش را پاک ساختند .

قوله : شلغم پخته مرغ بریان الخ ، قید « پخته» نظر به مقابلهٔ « نقره خام » است ، که نقرهٔ خالص را گویند. چنانچه در مدارالافاضل است و می توان گفت که شلغم خام غذای آدمی نیست در این صورت زاید نباشد.

حکایت (۱۹)

درویشی گفت : هرگز از دور زمان الخ ،

قوله : جامع کوفه ، یعنی مسجد جامع کوفه .

قوله : تره ، به فتح و تشدید رای و تخفیف آن ؛ سبزی که با خوردنیها خورند ، رشیدی و این نظر بر محاوره است و نظر بر اصل به معنی مطلق رستنی است ، لهذا شاهتره نام دوایی است .

حکایت (۲۰)

یکی از ملوک با تنی چند الخ ،

قوله : زمستان ، این لفظ مرکب است از زم به معنی سردی و ستان که مفید معنی انبوهی است و از همین مرکب است زمین که « زمی » تنها به یای نسبت نیز آمده . یعنی منسوب به سوی سردی ، چه جوهر خاک سرد است .

قوله : دهقان ، معرب دهکان است و قاف در فارسی نیامده است .

قوله : ماحضری ، در اصل به معنی آنچه حاضر باشد هست و به کنایه بر طعامی که در هندوستان آن را حاضری گویند ، اطلاق می شود و قدر کم در آن ملحوظ است و چون نام طعام مذکور شده در آخر آن یای تنکیری نیز می آرند . به خلاف لفظ «مادام» که از برای تعیین وقت چیزی است ، برای چیزی و چون اسمیت بر آن غالب نشده ، یای تنکیر آوردن در آن خطاست . کما فی الشرح .

حکایت (۲۱)

گدایی سئول را حکایت کنند الخ ،

قوله : سئول (۱) ، مبالغهٔ سائل ، یعنی بسیار سؤال کننده و گدایی نماینده و در بعضی

۱- این حکایت در گلستان به تصحیح فروغی نیست ، امّا در خزائلی با اندکی تغییر آمده است .

از نسخ « هئول» به های هوز دیده شده ، به معنی ترساننده ، که مردم از فقرا ترسند و این در ظاهر درست نمی شود . زیرا که او مالدار بود و نیز به عبارت آینده که « جو جو به گدایی فراهم آورده ام » مطابق نمی شود.

قوله : گنج در گنج (۱) ، در عامهٔ نسخ « گنج بر گنج » واقع است و شارح فاضل گوید، کنج به ضم کاف عربی ، پس معنی چنین باشد ، که گنج یعنی خزانه در کنج و گوشهٔ خانه انداخته و این عبارتی است ناآمده ، اگرچه خالی از صنعت و تفنن نیست .

قوله : چون ارتفاع ، یعنی چون حاصل ملك به دست آید ، یا غله پخته شود و برسد که وقت تحصیل زر است .

قوله : غم نیست که به کافران می دهم که الخبیثات للخبیثین (۲) ، یعنی مضایقه نیست ، که در کلام مجید واقع است ، که چیزهای زبون و ناپاك برای ناپاکان است . مؤلف گوید ، مطابق این حکایت احوال عبدالغفور فقیر است ، که از اوایل عهد محمّد شاهی تا سنهٔ چهاردهم جلوس مال های فراوان به هزاران ظلم جمع کرد و آخر به خزانهٔ پادشاهی تعلق گرفت . نعوذ بالله من الحَوْر بعد الكَوْر (۳).

قوله : قالوا عجین الکلس الخ ، در بعضی نسخ « کاس » است به معنی پیاله و در بعضی « کلس» که به کسر اول و سکون لام و سین مهمله به معنی آهك است ، که خاکستر آمیز باشد و در بعضی « کرس» به کسر و سکون رای مهمله و سین بی نقطه است ، به معنی سرگین . با نسخهٔ اول و دوم لفظ ظاهر مناسب نیست و شارح فاضل برای تصحیح «کلس » به لام ظاهر به معنی حلال گفته و بُعد آن ظاهر است و توجیه « کاس» چنان نموده که مراد از « کاس» پیالهٔ شراب است و شراب در شریعت نجس است و این نیز بعید است . زیرا که به معنی مصرع دوم ربط ندارد ، چه شکاف دیوارها را به عجین کاسهٔ شراب نمی گیرند . اگرچه « کاس » به معنی مطلق آوند شراب آمده ، کما فی کنزاللغات . پس صحیح « کرس» باشد به معنی سرگین . اگرچه لفظ عجین قدری از آن ابا می نماید و معنی بیت آن است که گفتند ، که خمیرهٔ سرگین پاك نیست. گفتم پاك هست چرا که شکاف مبرز و مکان ضرور را بدان بند می کنم و ظاهراً مراد از « عجین کرس » سرگین باشد که با گل آمیخته ، چند روز نگاهدارند و آب بر آن ریزند برای کهگل کردن خانه ها .

قوله: به زجر و توبیخ ، در اصل زجر باز داشتن است . اینجا مراد تهدیدست است . پس عطف تفسیری باشد.

۱- در چاپ خزائلی نیست . ۲- سورة النور (۲۴):۲۶. ۳- یعنی پناه می بریم به خدا از کاهش بعد از افزایش . ر.ك : لغتنامه دهخدا ، ذیل . حرف ك . ص ، ۳۲۰.

حکایت (۲۲)

بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر الخ ،

قوله : کیش ، به یای مجهول نام جایی است و در بعضی کتب مسطور است ، که چون اطراف و جوانب آن را بینند ، مانند کیش که ترکش باشد به نظر در آید.

قوله : از سخنهای الخ ، این عبارت خبر است و « چندان از این ماخولیا » مبتدای آن که بعد از این می آید ، امّا هنوز خالی از مسامحه نیست .

قوله : خاطر اسکندریه دارم، یعنی خواهش و خیال اسکندریه دارم .

قوله : ماخولیا ، شارح فاضل گفته که در اصل مالیخولیاست و ماخولیا به تخفیف نیز در کلام اکابر واقع است و علامه دوانی در شرح هیاکل گوید، که بعضی گویند : صحیح به نون است به جای یای تحتانی و ترجمهٔ آن خلط سیاه است و چون مرض مذکور سوداوی است ، بدین نام موسوم شده .

قوله : گفت چشم تنگ دنیادار را الخ ، مخفی نماند که چشم اهل دنیا به سبب دون همتی که به دنیای فانی بسند کرده اند ، تنگ است و به سبب آنکه از دنیا سیر نشوند ، فراخ است و در این بیت به هر دو معنی اشارت است .

حکایت (۲۳)

مالداری را شنیدم که به بخل الخ ،

قوله : جبلی ، به کسرتین و تشدید لام به معنی خلقی و اصلی .

قوله : نانی به جانی ، با اینجا برای مقابله است ، یعنی بدل جانی .

قوله : حتی اذا ادرکه الغرق (۱) الخ، این آیت در حق فرعون نازل است . یعنی تا وقتی که دریافت او را غرق یعنی فرعون در دریا غرق شد .

قوله : شرطه همه وقتی الخ ، شارح فاضل نوشته که شرطه به فتح ؛ باد موافق امر و به ضم نشتر حجام . تصریح نموده که شرطه به ضم، باد موافق امر و در مدارالافاضل است ، که در مؤید به ضم ؛ نشانی و علامت و باد را که شرطه گویند از آن جهت است ، که علامت دور شدن طوفان است و روان شدن جهاز زیرا چه در دریا ابر متراکم پیدا شود و زلزله در

۱- سورهٔ یونس (۱۰) : ۹۰.

دریا ظاهر گردد ، که طوفان جهاز همان است . بعد از آن باد بر می خیزد و آن ابر را می راند و طوفان برطرف می شود و این باد را شرطه می نامند و در بعضی از نسخ مؤلف گوید که مصحح به فتح است و به ضم علمدار . مؤلف گوید ، که در ظاهر این لفظ عربی می نماید. لیکن در قاموس وغیره بدین معنی به نظر نیامده و نیز شارح فاضل نوشته که لفظ « لایق» که در عامه نسخ وارد شده ، «نالایق » است . « لاحق » به حاء مهمله است از محوق ، مگر آنکه گوئیم که در بعضی اوقات به حسب حکمت باد شرطه لایق نباشد به حال کشتی . بلکه صلاح کار در آن وقت در باد مخالف باشد و همچنین جفای معشوق که در بعضی از اوقات به موقع می افتد و بر طبع سلیم ظاهر است که شرطه به معنی مطلق باد موافق است . نام بادی مخصوص نیست ، زیرا چه آن به حسب مصلحت و وقت می گردد. پس در آن وقت باد مخالف موافق باشد و مؤید این معنی است که صاحب مؤید الفضلاء نوشته ، که شرطه به معنی باد موافق گرفتن در این مصرع شیخ لایق نیست و می توان گفت که « لایق » در اینجا به معنی لازب باشد یعنی چسپنده . چنانچه در صراح تصریح نموده و در این تقدیر بی تکلف درست می شود و مندفع است آنچه صاحب مؤیّد گفته و احتیاج نیست به لفظ « لاحق » که در هیچ نسخه یافته نشده و شارح ناظم نوشته که شرطه به ضم، باد موافق ،یعنی با سرشت ملول تو چه کند دلی که موافقت نکند . یعنی دل تو به سبب بدی تابع طبع تو شده و به رنگ او ناخوش و زشت گشته و موافقت به هم رسانده . امّا باد خود پیوسته موافق کشتی نیست و ظاهر است که این توجیه مبنی بر آن است که از شرطه مطلق باد گرفته آید ، خواه موافق امر خواه مخالف آن و از « لایق » موافق اراده . و حال آنکه سابق شرطه به معنی باد موافق گفته و این نیست مگر خبط . بدان که این بیت نظر به مصرع دوم واقع شده و تمام بیت ربط با حکایت ندارد و عجب که شارحان بدین معنی متعرض نشده اند .

قوله : اذا رکبوا الخ (۱) ، یعنی وقتی که سوار شوند در کشتی ، می خوانند خدای را سبحانه . در حالی که خالص می گردانند برای او دین را از شرك و نفاق ، بلکه از جمله معاصی .

قوله : وانکه این خانه الخ ، لفظ « دان » به دال مهمله به معنی اعلم است . یعنی بدان که این خانه آخر از تو خواهد ماند.پس خشتی از آن از سیم و خشتی از زر قبول کن. یعنی هر گاه خواهد ماند کو چین باشد.

۱- سورهٔ عنکبوت (۲۹) : ۶۵ .

قوله : جامه های کهنه الخ ، در این فقره اشارت است هم به ماتم و هم به شادی و این دلالت بر کمال بلاغت شیخ دارد قدس سره .

قوله : وه که گر ، کلمهٔ «وه» که برای تحسین می آید، گاهی برای تعجب نیز می آرند.

قوله : سره ، به فتحتین درست و بی عیب و پاکیزه .

قوله : گرد کرد ، یعنی جمع کرد .

حکایت (۲۴)

صیادی ضعیف را الخ ،

شرح لغات ندارد.

حکایت (۲۵)

دست و پا بریده ای هزار پایی را الخ ،

قوله : هزار پایی ، و آن جانوری است که پاهای بسیار دارد و در گوش آدمی رود .

قوله : دشمن پیاپی رسید الخ ، مراد از « دشمن » اینجا فوج دشمن است و الا رسیدن یك شخص پیاپی معنی ندارد .

قوله : کمان کیانی ، و آن کمانی است منسوب به کیان که جمع « کی » است . یعنی کمان شاهانه که جنس اعلی از کمان باشد و نتوان کشید. و در این عبارت به معنی نباید کشید، است ، چرا که فایده ندارد.

حکایت (۲۶)

ابلهی سمین را دیدم الخ ،

قوله : سمین ، به سین مهمله به وزن امین به معنی فربه و ثمین به ثای مثلثه به معنی قیمتی است و بعضی از شارحان دوم را سمین خوانده اند و این با قول شیخ قدس سره که بعد از این می آید که « خطی زشت است به آب زر نوشته » مناسب تر است . چرا که اطلاق زر بر طلا و نقره هر دو آمده . چنانکه رشیدی در زال زر نوشته ، لیکن رعایت وزن « سمین » که بالا گذشته « ثمین » به ثای مثلثه می خواهد فافهم .

قوله : قصب مصری ، یعنی دیبای مصری و در هندوستان نوعی از بافته های ابریشمی است ، که « کسب» به کاف خوانند. پس قصب معرب آن باشد .

قوله : حیوان لایعلم ، لایعلم به صیغهٔ معروف ، یعنی حیوانی که هیچ علم و معرفت ندارد.

قوله : قد شابه بالوری الخ ، یعنی به درستی که مانا شده است به مردم خری و آن در

معنی گوساله است که او را آوازی است مانند آواز گاو و مصرع ثانی اقتباس است به آیهٔ کریمه (۱) که در حق گوسالهٔ سامری نازل شده .

قوله : مگر دراعه ، دراعه در اصل به ضم و تشدید ، نوعی از جامه که اکثر از صوف باشد و فارسیان به تخفیف نیز استعمال نمایند ، از عالم جاده و قد و خد .

قوله : شریف اگر متضعف شود الخ ، بعضی گویند که تضعف از کتب لغت ظاهر نمی شود . اغلب که چون تفعل برای مبالغه می آید ، بدین معنی فرموده باشند و می توان گفت که برای ضرورت بلا فعل نیز می آید . از عالم استحجر الطین و از برای تکلف نیز ، لیکن اول ، اولی است .

قوله : که پایگاه الخ ، حمل پایگاه بر پایگاه خالی از مسامحت نیست ، امّا قول شیخ در این باب سند است .

قوله : در آستانهٔ سیمین به میخ زر زند ، فاعل « زند» یهودی است که در مصرع دوم واقع است . لیکن « آستانه به میخ زدن» خالی از مسامحه نیست .بلکه قیاس میخ بر آستانه زدن می خواهد . لیکن در این باب قول شیخ سند است و این کنایه است از غایت دولت .

قوله : یهودی شریف ، اگرچه شریف در اینجا به معنی بزرگ هم درست می شود ، لیکن به معنی سید حاکم مکه ، زادهما الله شرفاً ، مناسب تر است زیرا که حاکم آنجا را که سید باشد « شریف » گویند.

حکایت (۲۷)

دزدی مر گدایی را گفت الخ ،

قوله : به دانگی دو نیم ، مخفی نماند که « ببرند» در اینجا به معنی سازند هست . یعنی دست را دو نیم سازند و مراد از دو نیم ساختن ، بریدن عضو است مطلقاً. نه آنکه به دو نیم برابر برند ، که آن مشروع نیست و دانگ به وزن بانگ در رشیدی شش مثقال است و بعضی از شارحان چهارم حصه توله (۲) که از اوزان هند است ، نوشته اند و دانق معرب آن است .

۱- سورهٔ طه (۲۰): ۸۸ .

۲- توله برابر دوازده گرم است .

حکایت (۲۸)

مشت زنی را حکایت کنند الخ ،

قوله : مشت زن ، مراد از مشت زن در اینجا کُشتی گیر است و کشتی گیران در حالت کشتی باهم مشت زنی کنند .

قوله : کوشش بیفایده است و سمه بر ابروی کور الخ ، یعنی وسمه که بر ابروی معشوقان بندند، برای خوشنمایی ؛ آن را بر ابروی کور بستن . برای آنکه خوب نماید بیجاست و شارح فاضل نوشته ، که وسمه را بر ابرو طلا کنند که برودت آن به چشم می رسد و مردم محرور المزاج را نافع است . پس کور را ازان چه فایده و بُعد این ظاهر است و لهذا شارح ناظم گفته ، که رنگ کردن بر ابروی کور کوشش بی نفع است .

قوله : واژون ، این لفظ به رای مهمله و زای معجمه هر دو آمده . اول مرادف واژگون است و دوم مخفف آن .

قوله : تفرج بلدان ، تفرّج در مدارالافاضل ، الفت جستن و گشادگی گرفتن و فارسیان به معنی تماشا استعمال کنند و بُلدان به ضم جمع بلد به معنی شهر است .

قوله : مجاورت ، به جیم به معنی همسایگی و به حای مهمله به معنی هم کلامی است . اول اولی است .

قوله : خلاّن ، به ضم و تشدید لام ، جمع خلیل به معنی دوست و بعضی گویند ، جمع خلیل است ، لیکن لام دوم را به نون بدل کرده اند .

قوله : تا به دکان الخ ، لفظ دکان به تشدید کاف معروف و به تخفیف استعمال فارسیان است و اینکه اکثر مردم هندوستان دوکان به واو خوانند و نویسند غلط محض است و قیاس بر دینار که اصلش دنار است به تشدید نون بیجا . زیرا که قیاس در زبان پیش نمی رود ، مگر در صورت آمدن لفظ و « در گروی » در اینجا به معنی در بندی است .

قوله = شاگردان ، لفظ شاگرد به معنی خادم است و لهذا تلمیذ را نیز شاگرد گویند و شارح فاضل به معنی پیادگان گفته .

قوله : در زاد بوم ، لفظ زاد بوم محمول بر قلب است . یعنی در جای تولد که مسقط الراس باشد و آن کنایه است از وطن و لفظ ناشناخت برخلاف قیاس است .

قوله : بزرگ زادهٔ نادان به شهر وا ماند الخ ، شهر وا به فتح شین معجمه و رای مهمله ، زر ناسره ، که یکی از ملوك ظالم در ملك خود به زور رایج ساخته و در غیر ملك

او رایج نشد و الحال پولی را گویند که در شهری گیرند و در شهری دیگر نگیرند . کذا فی مدارالافاضل و بعضی « شهروا » حاکمی را گفته اند که در یك جای حکومت او نافذ نباشد . لیکن این معنی از کتب لغت مستفاد نیست و شارح فاضل گوید که به شهر وا ماند ، به سکون راء مهمله نیز صحیح می شود . یعنی در شهر خود وا ماند و محبوس وطن می باشد ، که در دیار غریب قدری ندارد. مؤلف گوید بُعد و رکاکت این توجیه مستغنی است از بیان .

قوله : اندك جمالی ، در بعضی نسخ اندك بدون یای تحتانی واقع است و در بعضی به یای اول ظاهر است و در دوم به یای مجهول چنانچه محاوره است . لیکن در این صورت مقابله با بسیاری نمی شود و به یای معروف نیز صحیح می تواند شد و شارح فاضل گوید ، که این غرابت دارد . مؤلف گوید هیچ غرابت ندارد . بدر چاچی گوید :

هر سحر مانند شمع از اندکی عمر خود صبح را درخنده آرد گریهٔ بسیار من (۱)

قوله : آب از جریان الخ ، لفظ جریان وطیران در اصل به فتحتین اند لیکن فارسیان به سکون دوم استعمال کنند.

قوله : به منادمت ، یعنی به مصاحبت و ندیمی .

قوله : سمعی الی حسن الخ ، لفظ « حسن » در مصرع اول به ضم اول است و در دوم به فتحتین به معنی نیك و خوب . یعنی گوش من متوجه به سوی خوبی نغمه است ، پس کیست آن کس که حسن مبانی دارد . یعنی آنکه تناسب اعضایش باشد، در پهلوی این چنین شخص بود .

قوله : صبوح ، به فتح یعنی شراب صبحگاهی .

قوله : ور به خرابی الخ ، لفظ خرابی ظاهرا به یاء تنکیر است . یعنی در جایی خرابی اگر افتد و اگر به یاء نسبت خوانده شود ، نیز درست می تواند شد و شارح فاضل نوشته، که خراب و تخریب ویران کردن . لیکن در صراح و تاج المصادر خراب ویران شدن نوشته . پس بر تقدیر اول مصدر به معنی فاعل باشد و بر تقدیر دوم مصدر به معنی مفعول .

قوله : به غیر مصلحتش الخ ، یعنی آنچه مصلحت وقت آن شخص در آن باشد .

قوله : تعلق ، یعنی دست زدن به اسباب حصول رزق .

قوله : و بلا اگرچه الخ ، این فقره بر سبیل تبعیت فقره اولی واقع است و در مطلب حکایت دخل ندارد.

۱- هر سحر مانند شمع از اندکی عمر خویش صبح را درخنده آرد گریهٔ بسیار من
(قصاید بدر چاچ ، نولکشور ، کانپور، هند ، ۱۳۱۶ هـ ق ، ص ۷).

قوله : پیل دمان ، لفظ دمان به معنی عدوی سخت حمله و مست و پر کینه مستعمل شود. چنانکه پیل دمان وغیره . در مدارالافاضل و در مؤید است ، که این لفظ جز وصف مار و پیل و شیر و بحر نیاید. لیکن وصف نهنگ نیز واقع شده . چنانکه در شرح سکندرنامه نوشته شده و در فرهنگی به معنی مطلق دَدّ است .

قوله : ژیان ، به کسر زای فارسی ، خشمناك و اطلاق این لفظ بر سباع و بهایم و طایران چنگل گیر کنند و شارح فاضل گوید ، این لفظ بر جانوران چرنده و پرنده اطلاق می یابد و این محل نظر است .

قوله : هنرور الخ ، این ترکیب از عالم زیدٌ ابَوهُ کاتِبٌ واقع است . یعنی خبر اینجا نیز سببی است .

قوله : قراضه ، به ضم ؛ ریزهٔ زر و سیم و در بعضی از نسخ قراضهٔ زر و در بعضی بدون آن واقع است . اول محمول بر تجرید باشد .

قوله : معبر ، در بعض نسخ تنها لفظ « معبر » است و در بعضی معبر کشتی . اول خطاست زیرا که معبر به معنی پل و گذرگاه است ، کما فی الصراح ، پس لفظ کشتی ضرور است و معبر کشتی ؛ تخته که درمیان کشتی گذارند ، برای نشستن مردم و آمد و رفت نیز بر آن کنند. یا آنکه پلی باشد که از کشتی سازند . لیکن اینجا مناسب نیست و شارح فاضل گوید که معبر کشتی را گویند .

قوله : کشتی ، در اسکندری به فتح معروف و به کسر خطاست و صاحب مدارالافاضل گوید ، آنچه از عرف مسموع است به کسر است . بلکه به فتح خلاف روزمره و خطاست و اگر قصد معنی دیگر دارد که به فتح کاف فارسی بود هیچ کس نگفته .

قوله : مسامحت ، سهل گرفتن و آسان داشتن .

قوله : پرخاش ، بعضی به باء موحده گفته اند و در اکثر نسخ لفت به بای فارسی است .

قوله : قزنرم ، قز ، به فتح و تشدید زای معجمه ؛ ابریشم خام ، معرب کز .

قوله : چه خوش گفت بکتاش الخ ، در مدارالافاضل بکتاش به بای موحده مکسور ؛ نام پادشاه خوارزم و در بعضی کتب به فتح ، یکی از دو مملوك که خواجه شان یکی باشد و تاش بندهٔ مملوك و یار و خانه باشد و خواجه تاش گویند و صاحب خانه مراد دارند و کسی با کسی بود . چنانکه خواجه را دو غلام باشند و هر دو درمیان خود خواجه تاش اند . مؤلف گوید ، ظاهراً صحیح به کسر اول است و کاف فارسی ، مخفف بیگ به معنی صاحب و سردار . پس به معنی صاحب غلام خواهد بود و می تواند که به فتح بود از عالم اتابك و

تحقیق آن گذشت و بر تقدیر معنی باز ترکیب محمول بر عکس باشد و نیز در کتاب مذکور خیلتاش و خواجه تاش به یك معنی است و شارح فاضل گوید که خیلتاش ؛ سردار جماع که در هندوستان جماع دار گویند و در خیلتاش ؛ تاش به معنی خواجه است . یعنی خواجهٔ خیل و در اکثر نسخ « یکتاش » به تحتانی واقع شده و این چندان لطف ندارد. در این نظر است ، چرا که در صورتی که خیلتاش به معنی خواجه تاش باشد ، بی تکلف درست می شود . ای یك غلام با خواجه تاش خود که غلام دیگر باشد چه خوش گفت و شارح ناظم گوید که ، یکتاش به تحتانی و خیلتاش به فتح خای معجمه ؛ نام پهلوانی . لیکن سند این در کتب لغت دیده نشده .

قوله : سنگ بر باره ، در بعضی کتب لغت باره به معنی حصار نوشته اند و تحقیق آن است که به معنی دیوار قلعه است . چنانکه برج و باره گویند و اگر به معنی قلعه نیز آمده مجاز خواهد بود . پس مراد از بارهٔ حصار ، دیوار قلعه خواهد بود . و در بعضی از نسخ « سنگپاره تو بر حصار مزن » ، واقع است و این نیز صحیح است و نسخهٔ اول بهتر است .

قوله : مقود ، به کسر میم و سکون قاف و فتح واو ، ریسمانی که کشتی را بدان کشند .

قوله : زمام ، در صراح به کسر ؛ مهار .

قوله : پشیز ، پشیز و پشیزه و پشتی مخفف آن ؛ پول ریزه به غایت تنك و کوچك که به تازی فلس گویند و درم ماهی را نیز گویند و بعضی گفته اند پشیز و پشیزه درم ماهی . چه « هاء » برای نسبت است و در مدارالافاضل است که پشیز به فتح ، چهارم حصه از دانگ و در ادات ؛ درمی کم ارز که در خرید و فروخت رواج دارد و در حل لغات زر برنجین و صاحب جهانگیری گوید : جوهری کم ارز که در هندوی کوڑی گویند. مؤلف گوید ، از این اختلاف ظاهر شد که پشیز چیز کم ارز بود که در خرید و فروخت به کار آید و به حسب ملك مختلف باشد .

قوله : پشه چو پُر شد ، پُر در اینجا به معنی بسیار است .

قوله : گفت لا و اللّه ، لفظ لا در تراکیب قسمیه زایده باشد و مراد قسم است و می تواند که چون قسم برای رفع انکار کلی باشد . کلمهٔ «لا» نفی ارادهٔ مخاطب بود واللّه اعلم .

قوله : بدرقه ، صاحب منتخب اللغات به فتح و دال معجمه و فتح رای مهمله به معنی رهبری و مبذرق اسم فاعل آن گفته و در فارسی به دال مهمله مستعمل شود به معنی راهبر . چنانکه در مدارالافاضل است . لیکن در مهذب به دال مهمله به معنی جماعه از



راهبر قافله و نگهبان گفته و این عربی الاصل نیست بلکه مولد است .

قوله: زخم دندان دشمنی تیز است الخ ، در اکثر نسخ تیز به فوقانی و یای مجهول و زای معجمه است و در بعضی « بتر » مخفف بدتر . اول خالی از تجوز نیست ، بنابر آنکه تیزی زخم عبارت از رسایی است و حمل زخم نظر به ملاحظه مضاف الیه اوست که دندان باشد و نسخهٔ دوم بی تکلف و واضح است .

قوله : تعبیه ، در صراح تعبیه به معنی آراستن لشکر است و شارح ناظم به معنی آمیختن آورده و در کنز اللغات به معنی عطر آمیختن آورده . پس بر تقدیر اول مجازاً به معنی مطلق آراستن است ، که عبارت از ساختن چیزی بود و در صورت دوم به معنی مطلق آمیختن و این هر دو معنی اصلی اوست و فارسیان در مقام ساختن چیزی که قدری غریب نماید ، مثل حیله های اهل طلسم وغیره استعمال نمایند .

قوله : من ذایحدثنی الخ ، عیس به عین مهمله به یاء رسیده و سین مهمله ؛ شتران سفید سرخ مو و آن کنایه است از قافله . یعنی چه حرف می زنی با من و حال آنکه قافله رفته است و حال آنکه نیست مر مسافر را سوای مسافر هم صحبت . مؤلف گوید ، در عامهٔ نسخ « ماذا » واقع است و من حیث المعنی این صحیح نمی شود . مگر آنکه « لم» «لا» باشد . یعنی چرا حرف نمی زنی با من . پس صحیح آن است که در بعضی نسخ واقع شده من ذایحدثنی ، در این صورت یحدثنی به صیغهٔ مضارع غایب خواهد بود . یعنی کیست که با من حرف زند و حال آنکه قافله گذشته است و عجب است که شارح فاضل برغلط نسخهٔ اول اطلاع نیافته .

قوله : مسکین ، این وضع مُظهر است موضع مضمر . یعنی او که عبارت است از مشت زن و نکته این در کتاب فن معانی نوشته شد .

قوله : شادمانی ، لفظ « شادمان » و « شاد » مرادف اند ، بلکه لفظ « مان » زایده . چنانکه الف و نون در شادان و ظاهراً از این عالم است ، « مسلمان » که به اندك تغییر و تحریف و تخفیف این صورت گرفته و این وجه دیگر است برای تصحیح لفظ مسلمان.

قوله : جفای روستا الخ ، کلمهٔ روستا به معنی دهقان آمده ، چنانکه روستایی از عالم شیدا و شیدائی . سعدی گوید ، « روستا زادگان دانشمند » . اینقدر هست که روستا به معنی دیه نیز آمده و رستاق معرب آن است .

قوله : سلحشور ، بعضی به حاء مهمله و بعضی به حاء معجمه گفته اند . صحیح اول است چه مرکب است از سلح به معنی سلاح که آلات جنگ است و شور به معنی ورزش . یعنی کسی که ورزش سلاح کرده باشد. چنانچه در رشیدی وغیره مسطور است د

در مدارالافاضل به معنی مستعد و ساخته و پیادهٔ سلاحدار که در هند « پایك » خوانند و شور سلح قلب آن است .

قوله : غواص گر اندیشه کند ، اندیشه کردن چون صلهٔ آن کلمه « از » واقع شود به معنی ترس و بیم باشد . چنانکه از محاوره به ثبوت می رسد و در این بیت بدون کلمه « از » به معنی مذکور آمده و به تکلف به معنی خیال کردن نیز صحیح می شود .

قوله : شرزه ، به فتح ، شیر خشمناك و برهنه دندان و بعضی گویند که اطلاق آن جز بر شیر و پلنگ نباشد.

قوله : باز افتاده ، لفظ افتاده در اینجا به معنی کاهل و بی پرواز است .

قوله : کسر حالت را الخ ، یعنی شکست حال ترا به غمواری علاج کرد و تدارك نمود و «تفقد» در اصل به معنی گمشده جستن است و به مجاز به معنی غمخواری مستعمل است . چنانکه در مدارالافاضل مرقوم است .

قوله : باشد ، لفظ باشد به معنی شاید ؛ در محاوره بسیار آمده .

قوله : مصلای شیراز ، و آن جایی است خوش و خرم که عیدگاه شیراز است و مرقد پاك شمس الدّین حافظ شیرازی قدس سره در آنجاست .

قوله : انگشتری ، این لفظ انگشتری و انگشترین و انگشتر بدون نون و به حذف یاء و نون به هر سه وجه آمده ، چنانکه صائب گوید :

فلك ما را کجا انگشتر ما می تواند شد (۱)

پس یاء و نون آن برای نسبت نباشد و انگشتری و انگشتر مخفف انگشترین بود و می تواند که انگشتر اصل بود و یاء و نون آن زیاده باشد. از عالم لفظ مهین و بزرگترین و دومین و سومین و این اقوی است و لهذا صاحب بهار عجم که یکی از یاران مؤلف است ، نوشته که انگشتر مخفف انگشت وَر است ، یعنی صاحب انگشت . پس یاء و نون زایده بود . هذا غایة التحقیق.

قوله : گنبد عضد ، از مدارالافاضل معلوم می شود که عضد نام پادشاهی بود در شیراز. چنانچه در تحقیق بند امیر نوشته که امیر نام فقیری بود که در شیراز پیش سلطان عضد آمده گفت که اگر اینقدر زر بدهی این آب را بندم . سلطان همچنان کرد و آن بند را بند امیر گویند و این ضرب المثل است که بند از امیر و زر خرج کردن از سلطان و شاید گنبد مذکور که در کتاب گلستان مذکور است ، گنبد همان پادشاه باشد.

۱- دیوان صائب به خط میرزا صائب، با مقدمهٔ ممتاز حسن ، لاهور ، ۱۹۷۱ .ص ۲۹۸.

حکایت (۲۹)

درویشی را شنیدم که به غاری الخ ،

قوله : در آز ، کلمهٔ آز به مد به معنی حرص است .

قوله : هر که او بر سماط الخ ، سماط به کسر دسترخوان و سفره و در بعضی نسخ «هر کرا بر سماط بنشانی» واقع است و این غلط محض است و صحیح « هر که او بر سماط بنشاندت » بود . زیرا که اول در اینجا نشست نمی کند و در نسخهٔ صحیحه به خط شیراز چنین به نظر آمده :

هر که را بر سماط بنشستی

یعنی به صیغهٔ ماضی مخاطب بود .

قوله : دیده شکیبد ز تماشای باغ ، یعنی دیده از دیدن باغ صبر تواند نمود و لفظ تماشا تفاعل است از مشی به معنی باهم رفتن . کنایه از دیدن به شوق. چنانکه لفظ سیر که در اصل به معنی رفتن است و فارسیان به معنی دیدن استعمال کنند. و « تماشا » با لفظ «کردن » استعمال نمایند و با دیدن دیده نشده . این قدر هست که تماشا به معنی چیزی که درو به تعجب یا به شوق نظر کنند آمده . چنانکه گویند عجب تماشایی است. از اینجا مردم را گمان شده که به « دیدن» نیز استعمال توان کرد . لیکن در محاورهٔ زبان دانان یافت نشده و شیخ قدس سره نسبت تماشا به « دیده » کرده نه به دیدن .

قوله : نسرین ، و آن گلی است سفید خوشبو که مشکچه نیز گویند و اصح آن است که نسترن مرادف این است .

قوله : بالش اگنده پَر ، مراد از آن تکیه است که پُر از پرها کنند .

قوله : گر نبود مرکب رهوارگام (۱) ، اغلب آن است که « رهوار و گام » به واو عاطفه باشد. چرا که مراد از گام اسپی است که راهی مخصوص معروف داشته باشد و اسپ و رفتار هر دو را گام گویند . چنانکه از محاوره به ثبوت می پیوندد و در این صورت قافیه صحیح باشد. زیرا که در مصرع دوم گام به معنی قدم زدن است . لیکن در نسخهٔ صحیحه شیراز این بیت یافت نشده .

قوله : هیچ ، در مدارالافاضل مال و فلوس و معدوم ؛ ضد موجود و در رشیدی به معنی چیز اندك . مؤلف گوید که سُوَر سَلْبِ کلی نیز در فارسی است و به معنی اندك مجاز است و اینجا مراد همین است .

۱- در چاپهای دیگر گلستان نیست .

باب چهارم - در فواید خاموشی و (سخن)

حکایت (۱)

یکی را از دوستان گفتم الخ ،

قوله : دشمن آن به الخ ، در ظاهر این عبارت با اصل مدعی که این باب در آن است هیچ ربط ندارد و عجب که هیچ شارح به توجیه ربط آن نپرداخته و به خاطر مؤلف می رسد که این عبارت رد جواب است . یعنی وجه خاموشی که تو گفته ای که چشم دشمن برعیب باشد و مترصد آن بود و در کلام نیك و بد می باشد لهذا خاموش باشم خوب نیست . بهتر آن است که بگویی که در کلام گاهی نیکویی هم بود و بهتر آن است که چشم دشمن بر نیکی نیفتد تا حسد نبرد . زیرا که ضرر عیب جویی به ضرر حسد نمی رسد. بر این تقدیر بر ابیات آینده چه عربی و چه فارسی دلیل خواهد بود و مراد از ابیات آن است که علاج عیب جویی نمی توان کرد ، پس برای نهان کردن عیب خود خاموش نمی توان بود. بلکه نهان کردن هنر خوبی خود است . هذا هوالتحقیق ، ذلك فضل الله .

قوله : و اخوالعداوه الخ ، یعنی صاحب عداوت نمی گذرد بر نیکوکاری مگر آنکه عیب می کند او را و می گوید که او دروغ گوی متکبر است و در لفظ « صالح » که نام پیغمبر است علیه السلام و عبارت « کذاب اشر » تلمیح است به قصهٔ صالح پیغمبر و امت او علیه السلام ، که در حق او این لفظ را می گفتند .

هور ، در رشیدی به واو مجهول ، آفتاب و مطلق ستارهٔ نیّر و در مؤید ، بخت و طالع و این نیز محمول بر مجاز است و در مدارالافاضل ، آفتاب و مشتری و در ا سکندری است، که ستاره ای که بعد از سی سال طالع شود و در ابراهیمی ستاره ای که پس از هزار سال طالع شود . مؤلف گوید که ظاهراً در اصل « سور» است به سین مهمله و واو معروف ، به معنی آفتاب . چنانکه زبان کتابی اهل هند است و سین به هاء در هر دو زبان بدل شود و کثرت توافق این دو زبان که بیش است از حد ، دلالت بر صحت اسناد دارد و اگر عمر فرصت بخشد ، رسالهٔ جدا در این باب نوشته می شود انشاء الله تعالی و امثال مشترك در زبان هندی و فارسی گپی است و کلال و خر و اسپ و امثال آن که در هر دو زبان به معنی بوزینه،

و کاسه گر و فرس و حمار آمده و همچنین اکثر اعداد مثل یك و دو و چهار و پنج و هفت و نه و ده که به اندك تغیر در هر دو زبان آمده . مثلاً در هندی یك را « ایك » گویند و در فارسی به اوایل کلمات همزهٔ زایده آرند. مثل هلیله و اهلیله و پنج در فارسی به جیم تازی است و در هندی به جیم فارسی و هفت را در هندی «ست » گویند و سین به ها و تا به فاء در فارسی بدل شود . و همچنین « نه » که در هندی نو گویند نزدیك است و « ده » خود همان است . که در هندی « دس » گویند و سین به هاء بدل شود و همچنین میم معدوده در بعضی مثل پنجم و ستم که به معنی پنجم و هفتم است . و همچنین روابط مثل هست و نیست که در هندی لفظ هست ، به جنس آمده و دوم « ناست » است و این نیز یکی است . زیرا که اماله ناست ، نیست است و اینقدر برای کسی که صاحب طبع سلیم بود کفایت بود . اگرچه به ظاهر این بیرون از حد است و تحقیق مذکور مخصوص مؤلف است . هیچ کس از علمای فارسی بدان مهتدی نشده ، ذلك فضل الله .

قوله : موشك کور ، جانوری است که به شبها برآید و آفتاب را نتواند دید. مؤلف گوید ، ظاهراً همان جانور است که به شکل موش باشد ، و به هندی چهچوندر گویند ، به هر دو جیم فارسی مخلوط التلفظ به هاء.

حکایت (۲)

بازرگانی را هزار دینار الخ ،

قوله : شماتت ، در صراح شماتت ، به غم دشمنان شاد شدن .

حکایت (۳)

جوانی خردمند از فنون الخ ،

قوله : طبعی باقر (۱) ، لفظ باقر به قاف به معنی مرد بسیار علم و بسیار مال است و اگر باقر به قاء مفتوح گفته آید ، نیز درست می شود ، امّا بسیار بعید است .

قوله : آن شنیدی (۲) الخ ، غرض از این دو بیت آن است که جرئت در اظهار علم نباید کرد ، مبادا تکلیف به کاری شود که از عهدهٔ آن برون نتوان آمد.

۱- طبعی نافر ، اسم فاعل از نفور ، رمنده ، خزائلی ، ص ۴۹۶.
۲- نشنیدی ، فروغی ، ص ۱۲۲.

حکایت (۴)

یکی از علمای معتبر الخ ،

قوله : آن کس که به قرآن الخ، یعنی کسی که به استناد قرآن و حدیث از عهدهٔ او بر نیایی و او اینها را معتقد نباشد، جواب او خاموشی است . و قرآن به ضم معروف و آن صد و چهارده سوره است و شش هزار و دویست و سی و پنج آیه و هفتاد و هفت هزار و هفتصد کلمه (۱) و سیصد و بیست و یك هزار و ششصد (۲) و نود (۳) حرف ، کذا فی مداراالافاضل .

حکایت (۵)

جالینوس حکیم ابلهی را دید الخ ،

قوله : گرش نادان به وحشت سخت گوید الخ ، در این دو مصرع دو ضمیر است ، که هر یکی به سوی دیگری راجع است . و این اول دلیل است ، بر آنکه اضمار قبل الذکر در فارسی جایز است و نیز دلالت دارد ، که نظر بر رعایت قلب که در نظم فارسی شایع است ، نیست .

قوله : همیدون سرکش و آزرم جویی الخ ، همیدون به معنی همچنین و آزرم به تقدیم زاء معجمه شرم و حیا و مدارا . یعنی چنانکه دو صاحبدل را جنگ به هم واقع نشود ، همچنین اگر یك سرکش و دیگر آزرم جوست چرا که جنگ از دو طرف باشد.

حکایت (۶)

سحبان وابل را در فصاحت الخ ،

قوله : سحبان وابل ، به فتح و حا ، مهمله و بای موحده به الف کشیده و نون و وابل به واو و به الف کشیده و باء موحده ؛ نام شاعری است ازعرب . بدان که از این حکایت معلوم می شود ، که این باب تنها در فواید خاموشی نیست ، بلکه « فواید سخن » و «آداب سخن » نیز در آن درج است پس لفظ « سخن» نیز بعد از « خاموشی » در سرخی(۴) باب

۱- نسخه : ا ، د: هفتاد و هفت و هفت صد هزار کلمه ؛ ج : هفتاد و هفت صد و هفت هزار کلمه ؛ ج : هفتاد هفت صد و هفت هزار کلمه . ۲- نسخه ج : سیصد . ۳- نسخه ب : نو .
۴- واژه سرخی بمعنی عنوان است .

ضرور است . لیکن در عامهٔ نسخ یافت نمی شود . ظاهراً از سهو کاتب مانده ، یا آنکه استطراداً ذکر فواید سخن نموده .

قوله : بحکم آنکه سالی بر سرجمعی سخن گفتی الخ ، یعنی تا یك سال با گروهی سخن می گفت و مکرر نمی گفت .

قوله : از ندمای حضرت الخ، شارح فاضل گوید ، « حضرت » اینجا بی شبهه به معنی حضور است . چنانکه اصل لغت اقتضا دارد . مؤلف گوید که این غلط است . چرا که اضافت ندما در این صورت بی فایده می شود و ندمای حضور ملوك معنی ندارد . پس لفظ حضرت در اینجا نیز برای تعظیم است . چنانکه در محاورات می آید .

قوله : که حلوا چویکبار خوردند الخ ، لفظ حلوا مفعول « خوردند » است و تقدیم مفعول برای تخصیص است .

حکایت (۷)

یکی از حکما را شنیدم الخ ،

قوله : همچنان ناتمام گفته ، یعنی سخن آن قایل هنوز تمام نشده ، که این شخص آغاز سخن کند.

قوله : سخن را سر است الخ، لفظ « سخن » در اصل به ضم خاء است . زیرا که سخون به واو نیز به همین معنی آمده . پس مخفف سخون باشد . دراین صورت عامهٔ متاخرین که با چمن و وطن قافیه کنند و به فتح خاء خوانند ، وجه آن ظاهر نیست . مگر آنکه گفته شود که گاهی حرف مضموم را مفتوح سازند . مثل « افتاد » که در اصل اوفتاد است و از این توجیه لفظ افتاد به فتح نیز درست می شود و در این بیت صنعت رد العجز الی الصدر است .

قوله : فرهنگ، در اصل به معنی اندازهٔ هر چیزی و ادب است . پس ترجمهٔ ادب باشد . لیکن مجازاً به معنی عقل مستعمل شود . چنانکه عقل و فرهنگ گویند.

حکایت (۸)

تنی چند از بندگان سلطان محمود مرحسن میمند را الخ ،

قوله : میمند به فتح هر دو میم ؛ موضعی است از مضافات غزنی .

قوله : به اعتماد الخ ، این متعلق است به مقدر ، یعنی آنچه شاه می گوید به اعتماد آن می گوید که به کسی نگویم .

قوله : به سرّ شاه ، کلمهٔ « باء» در اینجا برای سبب است و دخول آن بر لفظ « سرّ» از راه مجاز است. یعنی برای نگاهداشتن سرّ شاه ، یعنی راز شاه ، سر خود باید باخت و این بر تقدیر است که بباید باخت به صیغهٔ اثبات باشد و اگر به صیغهٔ نفی بود، گفتن تقدیر باید نمود .

قوله : چه گوید ملك الخ [۱]، جزای این شرطیه محذوف است و علت آن که در مصرع دوم است به جای آن واقع.

حکایت (۹)

در عقد بیع سرایی متردد بودم الخ ،

قوله : در عقد بیع سرایی متردد بودم الخ ، یعنی در منعقد شدن بیع خانه تردد داشتم ، که خرید کنم یا نکنم و مطلب ازین حکایت آن است که سخن آن یهودی مانع شد از گرفتن خانه و او از راه فضولی آن حرف را گفت اگر نمی گفت خریده می شد .

حکایت (۱۰)

یکی از شعرا پیش امیر دزدان الخ ،

قوله : این چه حرامزاده مردمانند ، لفظ حرامزاده که حسب الشرع دشنام است ، در عرف فارسیان به معنی شریر و فتنه انگیز مستعمل است . حتی که در هندوستان نیز به همین معنی مستعمل است .

قوله : رضینا الخ ، یعنی خورسندیم از بخشش تو به کوچ کردن تو و راضی شدیم از غنیمت به کمی. بدان که در اکثر نسخ این بیت دیده نشده. و ظاهراً بیت هم خوب نیست [۲].

حکایت (۱۱)

منجمی به خانهٔ خود الخ ،

قوله : سقط گفت ، سقط در اصل به معنی غلط است و به مجاز به معنی بد گفتن مستعمل .

۱- این عبارت در نسخه های دیگر نیست . ۲- از بخشش تو به رخصت در کوچ کردن راضی شدیم ، یعنی همین بخشش مارا بس که رها کنی تا از تو دور شویم ، خزائلی ، ص ۵۰۰

حکایت (۱۲)

خطیبی کریه الصوت الخ ،

قوله : نعیق (۱) غراب البین ، نعیق ؛ بانگ کردن زاغ و غراب البین ؛ زاغ بیشه ، یعنی دو رنگ . چنانچه در صراح است و بعضی از شارحان گویند که نوعی است از زاغ و منقار و پای او سرخ باشد و عرب آن را نحس دانند و لهذا آن را غراب البین گویند . و بینونت عبارت است از فراق و زعم اینها آن است که اگر کسی از خانه بر آید و زاغ مذکور را ملاقی شود، دلالت می کند بر فراق درمیان او و مطلوب او . و بعضی از فضلا گویند ، چون اعراب در صحرا خیمه زنند، بعد از کوچ کردن زاغی درمساکن ایشان آمده ، مثل مرغ پر شکسته بغلطد و آن را شوم دانند و مشعر بر جدایی شناسند و او را غراب البین گویند .

قوله : ان انکر الاصوات (۲) الخ ، یعنی به درستی که بدترین آوازها ، آواز خر است .

قوله : اذا نهق الخطیب الخ ، نهق ماخوذ است از نهیق که آواز خر است . پس در این بیت تشبیه آواز خطیب است به آواز خر و « هدّ» به دال به معنی بر انداختن است و اگر به زای معجمه باشد ، به معنی جنبانیدن خواهد بود . و شارح ناظم گوید ، بعضی به دال مهمله تصحیح کرده اند و لایخفی مافیه. مؤلف گوید : هیچ معلوم نیست که مدعای این عزیز چیست . چه « هدّ» به دال مهمله در کتب لغت به معنی انهدام کردن است و در اینجا بی تکلف صحیح می شود . یعنی وقتی که آواز کند مثل آواز خر آن خطیب که کنیتش ابوالفوارس است ، مر او را آوازی است که انهدام می کند یا می جنباند ، قلعهٔ اصطخر فارس را ، که قلعه ای است در نهایت استحکام .

قوله :بلیّتش الخ ، یعنی آزار و تصدیع او می کشیدند و آزار بنابر مصلحت نمی کردند .

قوله : خطبا، جمع خطیب .

قوله : جزاك الله : یعنی پاداش خیر دهد ترا خدای تعالی .

حکایت (۱۳)

یکی در مسجد سنجار الخ ،

قوله : سنجار ، در ابراهیمی، نام قلعهٔ سنجر شاه و نام کوهی است نزدیك به موصل . و

۱- نعیب غراب البین ، آواز کلاغ که نشانه جدایی می پنداشتند ، خزائلی ، ص ۵۰۱.
۲- سورة لقمان (۳۱) : ۱۹

تحقیق آن است که نام قلعه ای است و به مناسبت کوه نامیده اند و آن نزدیك به موصل است و آن مولد سلطان سنجر است و ظاهراً سنجر مخفف سنجار است ، که به سبب تولد او در آن شهر به نام شهر مذکور مسمی شده .

قوله : بر من حیف کردی ، یعنی ستم کردی ، چنانکه گویند بر کسی میل و حیف نرود.

قوله : به تیشه کس نخراشد الخ ، یعنی آواز مکروه آن خطیب دل را می خراشد به وضعی که کسی از روی خارا گل نخراشد و خراشیدنِ دل مبالغه است در بد آوازی . پس بر این تقدیر درتراشیدن خواهد بود و عجب است که شارح فاضل نوشته که آواز کریه خطیب در کراهیت ، فوقِ آوازِ خراشیدن سنگ است به تیشه که از شنیدنش مو بر اندام می خیزد و این معنی هرگز از بیت ظاهر نمی شود . و حالانکه در بیت خراشیدن گل است از سنگ ، نه خراشیدن سنگ و این محل تعجب است .

حکایت (۱۴)

ناخوش آوازی به بانگ بلند الخ ،

قوله : مشاهره ، در تاج بیهقی است ، که مشاهره چیزی ماه به ماه دادن ، یعنی ماهیانه .

باب پنجم - در عشق و جوانی

حکایت (۱)

حسن میمندی را گفتند الخ ،

قوله : در عشق و جوانی ، در اکثر نسخ « عشق و جوانی » به واو عاطفه است و در بعضی بدون آن . هر دو صحیح می تواند شد . اول اولی است .

قوله : خیلخانه ، به معنی دودمان و خانواده .

قوله : فرشته ات بنماید الخ ، صاحب رشیدی گوید که فرشته، در اصل به سین مهمله است ، یعنی فرستاده شده . بدان که « کرّوبی » عطف بیان فرشته است . چنانکه در این بیت فردوسی گوید :

پس آگاه کردند زان کار زار   پس شاه را فرخ اسفند و یار[۱]

یعنی در چشم مانند فرشته در آید ، که آن فرشته کرّوبی بود و کرّوبی قسمی است از ملایك مقربه و در قاموس است : الکروبی به تخفیف الرا؛ سادات الملایکه . در این صورت تشدید از ضرورات شعری باشد، چنانکه شارح فاضل نوشته . امّا حق آن است که این ضرورت مخصوص به شاعری نیست ، اکابر بسیار دارند .

حکایت (۲)

گویند خواجه ای را بنده ای الخ ،

قوله : نادر الحسن بود ، یعنی صاحب حسن نادر و کمیاب .

قوله : به دیانت ، یعنی عشق پاك داشت نه مثل نفس پرستان بندهٔ شهوت بود ، که خیانت در امور دین نمایند .

۱- شاهنامه فردوسی ، ج ششم ، چاپ بروخیم ، ص ۱۵۳۶.

حکایت (۳)

پارسایی را دیدم به محبت شخصی گرفتار الخ ،

قوله : هم در تو گریزم الخ ، مخفی نماند وقتی که در شرط و جزا فعلی مکرر گردد، معنی چنان شود که اول خود چنین نمی شود و اگر بالفرض شود ، چنین خواهد بود .پس معنی بیت چنین بود ، که اول خود نمی گریزم و اگر بالفرض گریزم ، در تو خواهم گریخت و در این اشارت است به کریمه ، فَفِرُّوْا الی الله (۱) .

قوله : پاکدامن الخ ، یعنی پاکدامن چه قسم تواند بسر برد و آن بیچاره که تا گردن «در وحل» یعنی در گل و لای افتاده باشد ، البته تر دامن خواهد شد . یا گوییم که پاکدامن که بیچاره است ، چگونه زنده باشد که تا گریبان در گل و لای افتاده و فرق در این دو توجیه آن است که در اول لفظ « بیچاره» فاعل است و « پاکدامن » حال و فایدهٔ آن تخصیص است به معنی حال و در تقریر دوم ، « پاکدامن » فاعل و لفظ « بیچاره» بیان آن و فایدهٔ او آن است که ایضاح کند متبوع ، به حالتی که مختص است در آن حالت . لیکن تقریر اول مناسب روزمرّهٔ حال است و تقریر دوم مناسب مذاق قدما.

حکایت (۴)

یکی را دل از دست رفته بود الخ ،

قوله : مطمح ، به وزن مطلع ، به معنی منظر .

قوله : ورطه ، در کشف اللغت به فتح ؛ زمینی که در آن راه نباشد و محل هلاکت بود و در فارسی ورطه ، گرداب را گویند .

قوله : دشمنان را کشند الخ ، لفظ کشند است از کشتن . یعنی جنگجویان به زور دشمنان را می کشند و معشوقان دوست را می کُشند .

قوله : شرط مودّت نباشد الخ ، و در بعضی نسخ « کاف » بعدِ لفظ « نباشد» واقع است . در این صورت «برگیرم » به جای « بر گرفتن » می باید وگرنه غلط محض است .

قوله : گر دست رسد الخ ، شارح فاضل گوید ، در اکثر نسخ « گر دست رسد که آستینش گیرم » واقع است . در این صورت جزای گر محذوف باشد، یعنی فبها و در بعضی از نسخ بدون « کاف» رابطه است و این بی تکلف درست می شود ، لیکن خلاف ظاهر

۱- سورة الذاريات (۵۱) : ۵۰ .

است . مؤلف گوید که در محاوره هرگاه بعد شرطیه اگر جمله دیگر مُصدّر به کلمه ورنه واقع شود ، حذف جزا جایز است ، از جهت قیام قرینه چنانکه نظامی گوید :

گر آید به یاریگری شهریار   وگرنه به تاراج رفت این دیار (۱)

در این صورت آنچه شارح مذکور در شق اول نوشته ، بی تکلف صحیح باشد. و شارح ناظم نسخهٔ دوم را اختیار نموده . در این صورت به جای کاف ، بای موحده خواهد بود ، چنانکه نوشته که :

گر دست رسد به آستینش گیرم (۲)

« با » متعلق است به فعل رسد و « گیرم» « جزای » اگر شرطیه و ورنه به تطویل فتحه نون تا شعر ناموزون نشود و در « آستین » و « آستان» صنعت اشتقاق است ، انتهی کلامه . و احتمال دارد که «با » متعلقِ گیرم باشد و این دو احتمال دارد . یکی آنکه به آستین معشوق یا به آستین خود ، بنا بر نازکی و یا پاس ادب و حذف صله « دست رسد» مستبعد نیست . چنانکه حذف مفعول « گیرم » در توجیه شارح ناظم . بلکه رسیدن دست اینجا به معنی قدرت است و توجیهی که سابق به خاطر مولف رسیده بود ، این است که لفظِ « که » در اینجا مخفف گاه است ، نه کاف رابطه ؛ در این صورت « آستینش گیرم » جزای شرطیه خواهد بود . اینقدر هست که لفظ « که » زاید می افتد. لیکن در محاوره می آید ، چنانکه گویند : گاهی اگر به خانهٔ ما هم بیائی دور نیست و بعد از تحقیق به وضوح پیوست که « کاف» در اینجا کاف مفاجات است که بر جزای شرطیه داخل شود . چنانکه در این بیت عرفی :

هر سوخته جانی که به کشمیر در آید   گر مرغ کباب است که با بال و پر آید (۳)

و این در وقتی باشد که میان وقوع شرط و جزا بُعد بسیار بود . در این صورت بی تکلف جزای شرطیه خواهد بود و نیز آنچه شارح ناظم نوشته که تطویل نسخه نون ورنه برای وزن شعر ضرور است ، محل تعجب است . چرا که سکته در این بیت از جهت ساکن آوردن الف « یاری » است ، که در تقطیع متحرك باید. در این صورت تنها تطویل و تقصیر را دخلی نباشد ، کمالا یخفی علی من له سلیقه فی العروض .

قوله : صبر تلخ است (۴) ، از صراح معلوم می شود که صبر به معنی دوای تلخ ، به تحریك دوم است. امّا از قاموس معلوم می شود که شعرای عرب سکون دوم جایز داشته اند ،

۱- اسکندر نامه ، ج ۱ ، نولکشور ، لاهور ص ۱۳۸.
۲- گر دست دهد که آستینش گیرم ، خزائلی ، ص ۵۰۹.   ۳- قصائد عرفی ، ص ۸۷ .
۴- این ترکیب در نسخه های چاپی گلستان در دسترس پیدا نشده است .

بنابر ضرورت . در این صورت تصرف فارسیان نباشد و لهذا در مدارالافاضل است که صبر به فتح معروف و نوعی از داروها و در مؤید گیاهی به غایت تلخ، که هندش کوار (۱)گویند به فتح کاف تازی و بعضی گویند : بدین معنی به کسر اول است و بر تقدیر فتح چنانکه از کتب معتبره معلوم می شود ، هر دو معنی در این بیت تواند بود .

قوله : یا دل از دست رفته می گفت الخ ، در بعضی « دل از دست داده » و در بعضی « دل از دست رفته » واقع است . مآل هر دو واحد است ، یعنی کسی که دلش از دست رفته باشد ، یا دل خود از دست داده باشد.

قوله : مانا ، به معنی پنداری و مگر ، مدارالافاضل و همانا مرکب است از « هم » که زایده نیز آمده چنانکه همچنان و همچنین و از لفظ « مانا » . پس لفظِ همانا نیز به معنی پنداری باشد و به فتح اول بود و به ضم خطا باشد.

قوله : اگر خود هفت سُبع از بر خوانی الخ ، یعنی اگر هفت حصه قرآن را یاد داشته باشی و سُبع مراد از هفتم حصهٔ قرآن است که برای تلاوت هفته مقرر کرده اند . مثل ختم فمی بشوق و خَتَم احزاب .(۲)

قوله : چو آشفتی الخ ، آشفتن در اینجا لازم است . یعنی چون آشفته و عاشق شدی ابجد هم یاد نمی ماند .

قوله : به قوت استیناس ، یعنی به زور و قوت انس و الفت گرفتن معشوق .

قوله : عجب از زنده که الخ ، یعنی عجب است از زنده که جان خود را از کوچه معشوق سلامت بدرآرد و می توان گفت که « سلیم » به معنی ساده و احمق باشد . در این صورت « سلیم » حال خواهد بود و می توان گفت که سلیم به معنی مار گزیده بود . در این صورت نیز حال بود .

حکایت (۵)

یکی از متعلمان کمال بهجتی الخ ،

قوله : طیب لهجتی ، در صراح لهجه به معنی زبان ؛ پس به معنی خوبی زبان که عبارت است از محاوره ، خواهد بود .

قوله : باری ، یعنی یکبار .

قوله : آن نظر که ترا (۳) در عامهٔ نسخ « می بینم» به صیغهٔ متکلم است. پس یای

۱- نسخه ب : هندش کوار. ۲- مهر شد دهان من از روی شوق و پایان یافت احزاب .
۳- آن نظر که مرا با توست ، خزائلی ، ص ۵۱۰.

سببیه از لفظ « آن نظر » محذوف باشد و اگر به صیغهٔ غایب باشد ، بی تکلف درست می شود .

حکایت (۶)

شبی یاد دارم که یاری عزیز الخ ،

قوله : سری طیف الخ ، یعنی شب آمد خیال کسی که روشن می کند تاریکی را .
پس گفتم به آن خیال که در پیش عاشق حکم وجود خارجی دارد اهلاً و سهلاً و مرحباً و این کلام در محاورهٔ عرب وقت قدوم کسی گویند و هر سه لفظ دعا است . یعنی رسیدی اهل و سهل که دشواری در آن نباشد و نعمت به فراخی دارد و یکی از شارحان بیت دیگر با این بیت نوشته و معنی آن نگارش نموده و حق آن است که آن زایده است ، چنانکه شارح ناظم تصریح کرده .

قوله : چون گرانی الخ ، لفظ گرانی به یاء تنکیر یعنی شخصی که دیدن او بر دل گران باشد و مدعا از این دو بیت آن است که در هر دو حال شمع را باید کشت . یعنی اگر دشمن یا دوست آید ، در هر دو حال شمع را باید کشت .در صورت اول بدان سبب که روی نحس دشمن به نظر نیاید و در صورت دوم برای آنکه دیگری از آمدنش خبردار و آگاه نشود تا حسد نبرد و فتنه برپا نشود .

حکایت (۷)

یکی از دوستان زمانها الخ (۱)

قوله : مشتاق به الخ ، یعنی تو خود از فرقت من مشتاق بودی و من ملول و می توان گفت که در دیر آمدن مشتاق شدی و اگر همیشه می آمدم و ملاقات می کردم ملول می گشتی و همین معنی مناسب حکایت است .

قوله : معشوقه که دیر الخ ، لفظ معشوقه دو احتمال دارد . یکی آنکه مؤنث معشوق بود . پس عبارت از آن محبوبه خواهد بود . و این نظر بر لفظ عربی است و می تواند که هاء مختفی باشد ، که فارسیان در اواخر الفاظ زیاده کنند. چنانکه مثل است :

معشوقهٔ روز بی نوائی است خدا

و معنی بیت آن است که معشوقه در ملاقات او دیر باشد ، ایذای او کم از آن است که سیر بیند و بسیار بیند . چرا که در این صورت دلش سیر می شود و دیگر ملاقات ها

۱- یکی دوستی را که زمانها ، خزائلی ، ص ۵۱۱.

موقوف شود .

قوله : به حکم آنکه ، یعنی به سبب آنکه این قسم مجلس از غیرت و رشك و مصادره که مراد از دیت خون و ترجمان شحنه باشد ، خالی نبود. از جهت آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ باعث قتل که سبب دیت و ترجمان گردد.

قوله : اذا جئتنی فی رفقة الخ ، رفقه به ضم رای مهمله و سکون فا و به کسر راء نیز گفته اند، اسم، جمع رفیق . یعنی وقتی که بیایی پیش من در رفیقان تا زیارت کنی مرا ، اگرچه آیی در صلح پس تو جنگ کننده ای .

قوله : خویشتن بکشد ، یعنی خود را بکشد.

حکایت (۸)

یاد دارم که در ایام پیشین الخ ،

شرح لغات ندارد.

حکایت (۹)

دانشمندی را دیدم به کسی مبتلا شده الخ ،

قوله : آهوی پالهنگ الخ ، شارح فاضل نوشته که پالهنگ و پالاهنگ ، ریسمانی که اسپ جنیبت را بدان کشند و در محاورهٔ هند « باگ ڈور» خوانند و تحقیق آن است که پالا ، اسب جنیبت را گویند و آهنگ به معنی کشیدن است و در فارسی هرگاه دو کلمه باهم ترکیب کنند ، حرف آخر کلمهٔ اول و حرف اول کلمهٔ آخر اگر از یك جنس باشند ، یك حرف ساقط کنند ، به طریق جواز . پس یك الف حذف کرده پالاهنگ گویند . بعد ازان تخفیف نموده پالهنگ گفتند. صاحب رشیدی گوید : پالا ، اسپ جنیبت ، بلکه مطلق اسپ و در این بیت به معنی مطلق رسن است .

قوله : روزی از دوست الخ ، ظاهراً مراد از دوست جور دوست باشد. یعنی روزی از جور دوست گفتم آن دوست را که الامان از جور تو و در مدارالافاضل زنهار به معنی عهد و پرهیز و شکایت و به معنی تاکید و ترس و شتاب و در شرح مخزن به معنی حسرت و افسوس نیز نقل کرده و شارح فاضل نوشته که از عالم ما أضمِر عامله علی شریطة التفسیر (۱) واقع شده و حذف و اتصال در « گفتمش » مرعی و ملحوظ است . د

۱- ترجمه : آنچه که عاملش پوشیده است به شرط تفسیر است .

حاصل آن است که روزی در حق دوست گفتم که زنهار از دوست و می توان گفت که زنهار به معنی شکایت باشد و تعقید لفظی در بیت مقرر داشته شود . یعنی روزی شکایت از دوست گفتم، دوست را و می توان گفت که « از دوست » مجاز بود یعنی از جور دوست گفتم دوست را شکایت ، مخفی نماند که بودن تعقید لفظی در کلام سبب غلط عبارت نیست . زیرا چه در کلام بعضی از اکابر واقع است . غایتش مکروه و عیب است.

حکایت (۱۰)

در عنفوان جوانی چنانکه افتد الخ ،

قوله : چنانکه افتد و دانی ، این دو جمله به واو عطف است و این نظر بر آن است که کتاب گلستان برای اطفال تصنیف شده .

قوله : حلقی داشت طیب ، لفظ حلق اول به حای مهمله است به معنی گلو ؛ اگرچه به معنی ملکه محمود را نسخه نیز درست می شود ، لیکن مناسب عبارت آینده نیست چنانکه فرماید : آن حلق داؤدی متغیر شده .

قوله : کالبدر فی الدجا الخ،چنانکه ماه تمام در تاریکی که موجب کمال روشنایی است .

قوله : آنکه نبات عارضش الخ ، مراد از نبات اول سبزه است که عبارت است از خط سبز و نبات دوم به معنی شیرین معروف و مراد از «شکر» لب معشوق است و «نگه کردن » کنایه است از توقع و حسرت .یعنی هر که نبات می خورد حسرت و توقع لب شیرین آن معشوق دارد . پس لب او بهتر باشد از نبات و شارح ناظم گوید که لفظ « هر که » مقدم است در معنی . یعنی هر که نگه می کند در شکر او یعنی لب او ، به مجرد نگاه کردن نبات می خورد و دهان شیرین می کند .مؤلف گوید که در توجیه اول ترجیح لب معشوق است بر نبات و در تقریر دوم مبالغهٔ شیرینی لب معشوق است . امّا صواب آن است که چنین گفته شود که هر که لب معشوق را بیند ، لذت نبات خوردن به هم رساند ، نه آنکه دهان شیرین می کند .

قوله : فقدت زمان الوصل الخ ، یعنی از دست دادم هنگام وصل را و آدمی جاهل است از قدر عیش لذید ، پیش از رسیدن آفات. یعنی تا تصدیع جدایی نکشد قدر وصل نداند.

قوله : چون به الخ ، به ، بکسر میوه معروف که آبی نیز گویند و ظاهر آن خشونتی دارد .لهذا تغیر حسن را بدان نسبت نموده .

قوله : آن روز که خط شاهدت بود الخ ، شاهد ، حاضر و گواه و پارسیان به معنی صاحب حسن استعمال کنند و در مؤید به معنی فرشته نیز آمده ، مدارالافاضل . لیکن در

اینجا به معنی خوب و خوشنما آمده ، اگرچه وصف اجزای معشوق در محاوره دیده نشده . چون در شعر شیخ واقع است همین سند باشد و شارح ناظم گوید که ترکیب اضافی نیز می تواند شد ، یعنی خطی که شاهد راست . مؤلف گوید که این غلط محض است . نگویند که فلانی زلف معشوق دارد ، در این مقام معشوقانه استعمال کنند.

قوله : امروز بیامدی به صلحش الخ ، ضمیر به صلحش راجع است به سوی صاحب نظر ضمیر «کش» به سوی « خط » یعنی آن روز به صلح آمدی که آن خط را ضمه و فتحه پیدا نمودی . یعنی ریش را انبوه کردی و آنچه در عامهٔ نسخ لفظ « امروز» واقع است ظاهراً به معنی این زمان باشد . چنانکه شاعر گوید :

گوی حسن و دلبری امروز در چوگان اوست

لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که ، وقتی که پاکیزه روی و نو خط و سنبل موی بودی ، عاشق را منع کردی و امروز که موی تو بعضی چون فتحه دراز است و بعضی چون ضمه کوتاه و کج ، با عاشق آشتی می کنی .

قوله : بس که بر می کنی و می روید الخ ، در بعضی نسخ « بر می کنی و می روید» به واو عطف و در بعضی« همی روید » واقع است و شارح فاضل گوید ، بهتر نسخهٔ دوم است و مؤلف گوید ، نسخهٔ اول بهتر است . زیرا که تشبیه « گندنازار » مناسب عطف است.یعنی از بسکه می کنی و می روید، بوستان تو شکل گندنازار به هم رسانیده . اگرچه سابق سنبل زار بود . بلی اگر گندنازار ، بُعد بر کشیدن رستنی می داشت ، نسخهٔ اول وجه صحت می داشت .

قوله : گر صبر کنی ور نکنی الخ ، در این بیت چند نسخه واقع است . در بعضی «گر صبر کنی ورنکنی » به صیغهٔ نفی مقابل کنی و « این دولت » به عطف و در بعضی « کین دولت » به کاف و در بعضی « این دولت » بدون کاف . شارح فاضل توجیه نسخهٔ اول چنان کرده که اگر صبر کنی و تحمل ورزی و با دوستان تلطف پیش گیری و خود را از مصاحبت یاران گریزان نداری و اگر صبر نکنی و خشونت و بد خویی به کار بری چندان تفاوت نمی کند ، چه امری که بقا نداشته باشد ، وجود و عدم آن پیش اهل بصیرت یکسان است . پس جزای شرط محذوف است و علت آن به جای آن منصوب و بیان علت آن است که « موی بناگوش » که کنایه است از ریش نو آغاز شده و « ایام نکویی » که عبارت است از موسم حسن و صفای طلعت ، آخر بسر می آید و لفظ بسر می آید ذو معنین واقع شده ، که نظر به معطوف و معطوف علیه دو معنی مختلف دارد . نظر به «ریش» معنی آن است که آخر بسر وقت تو می رسد و ملاقی تو می شود . یعنی بر می آید و ظاهر می گردد و

گر سر را به معنی لغوی که مقابل تن باشد و شامل روی بود ملاحظه نموده ، معنی بسر آید در سر می آید . یعنی در روی تو به موجود می آید، گویند هم می شود و حاصل هر دو تقریر متحد است . یعنی ریش بر می آید و نظر به ایام نکویی به سر آمدن : منقضی شدن و به آخر رسیدن است و تقریر نسخه « کین دولت » به کاف چنان نموده که این نسخه درست نمی شود ، مگر آنکه ور بکنی به کسر بای موحده و فتح کاف ملاحظه نمایند و «موی بناگوش » را مفعول آن . یعنی اگر بر برآمدن ریش صبر کنی و رفتن حسن را به تن برداری و اگر برین زوال حسن صبر نکنی و موی بناگوش را بکنی و خود را جوان نمایی ، چندان تفاوت نمی کند . به جهت آنکه ایام حسن و خوبی آخر به سر می آید و تمام می شود و این نسخه به کلام سابق و لاحق چسپان می افتد و نیز گفتهٔ غالب که نسخهٔ اصل همین باشد، که به تحریف ضایع شده و در شرح عربی گلستان « این دولت» بدون کاف اختیار نموده و « بکنی » را به صیغهٔ اثبات از کندن و حق نزد مؤلف آن است ، که لفظ « کنی » و « نکنی » هر دو مقابل باشد، به ملاحظهٔ واو عطف که در کلمهٔ « ور» واقع است . چرا که در بودن دو جمله این قسم البته مقابله لفظی باشد و مصرع دوم نیز مصدّر به واو عطف بود . پس معنی آن باشد که اگر صبر کنی بر کراهیت ریش و ریش را نگاهداری و اگر صبر نکنی بر این کراهیت. یعنی ریش را و موها را بر کنی ، هر دو برابر است . زیرا که موی بناگوش که عبارت است از ریش و ایام نکویی ، هر دو به سر می آید. به همان جهت است که شارح فاضل نوشته و آنچه شارح مذکور توجیه کرده که اگر صبر کنی و تحمل نمایی و با دوستان تلطف پیش گیری و اگر صبر نکنی و خشونت و بدخویی بکار بری ، چندان تفاوت نمی کند ، بعید است و ظاهراً همین مراد است . از آنچه بعضی از شارحان نوشته اند ، که اگر صبر کنی و نگاهداری موی بناگوش و اگر نکنی و موی بناگوش را دور سازی لیکن این در همان صورت است که واو عطف در اول مصرع دوم باشد و شقی که صاحب شرح عربی اختیار کرده از نسق عبارت دور است ، اگرچه مآل هر دو توجیه واحد است و همچنین نسخهٔ « کین دولت » که شارح فاضل آن را اختیار نموده و نیز آنچه معنی بسر می آید، بر روی می آید، نوشته خلاف محاوره است .

قوله : گر دست به جان الخ ، یعنی مرا اگر دسترس و قدرت برجان خود می بود ، چنانکه ترا بر ریش که بر آمدن و بر نیامدن آن به دست تست ، تا قیامت جان خود را برآمدن نمی دادم و صاحب بهار عجم ، ٹیک چند نام ، بهار تخلص ، که یکی از یاران فقیر آرزوست ، معنی این بیت چنین می گفت که اگر دست بر ریش تو داشتمی ،در بر آمدن و بر نیامدن ، چنانکه تو دست بر جان عاشقان داری ، که بر آمدن و نگاهداشتن آن به دست

تست ، نگذاشتمی که تا قیامت آن ریش بر آید . گفتم که در این صورت تعقید لفظی می شود . امّا تعقید لفظی در کلام بعضی از اکابر هست .

حکایت (۱۱)

یکی را پرسیدند از مستعربان الخ، (۱)

قوله : ما تقول فی حق الامارد الخ ، یعنی چه می گویی در حق امردان خوبصورت .

قوله : لا خیر فیهم الخ ، یعنی خیر نیست در این ها تا وقتی که باشد یکی از اینها نرم و نازك ، درشت و بدخو بود و چون درشت باشد به سبب موی بدن ، نرمی می کند .

قوله : بلاغت شد (۲) ، یعنی بالغ شد .

حکایت (۱۲)

یکی از علما پرسیدند که کسی با ماهرویی الخ ،

قوله : الثَّمرُ یا نعٌ ، ثمر به ثای مثلثه به معنی میوه و یانع به تحتانی به الف کشیده و نون و عین مهمله به معنی رسیده و پخته و ناظور به ظای معجمه به معنی بیننده و نگاهبان ، که عبارت است از باغبان . یعنی میوه رسیده است و باغبان مانع نیست و بعضی مایع به میم و کسر همزه و عین مهمله گفته اند و در صراح میع به معنی نیك شدن نیز گفته . در این صورت به معنی نیك شده که عبارت است از رسیده خواهد شد . اگرچه تجنیس خطی در هر دو نسخه است ، لیکن رعایت نون در نسخهٔ اوّل است و بعضی « تمر» به تای فوقانی و بعضی « بالغ» از بلاغت به معنی رسیدن به مراد نوشته اند و در این هر دو نظر است. چرا که خصوصیت به خُرما ندارد و بر تقدیر تسلیم ، خرما تا بر درخت است ، تمر نیست ، بلکه رطب یا بُسر است . چنانکه شارح فاضل نقل کرده و موافق دوم رعایت فقره و سجع از میان می رود .

قوله : و ان سلم الانسان الخ ، یعنی اگر سلامت ماند آدمی از بدی نفس خود ، پس از بدی بدگمانی مدعی سلامت نمی ماند .

قوله : شاید پس کار ، پس کار خود نشستن کنایه است از گذشتن کار و مطلب.

۱- مستعرمان ، خزائلی ، ص ۵۱۵.

۲- به سبکت شد ، همان .

حکایت (۱۳)

طوطی را با زاغی در قفس کردند الخ ،

قوله : آوردن این حکایت در این باب چندان مناسب نیست ، مگر آنکه گفته شود طوطی در ظاهر خوبصورت است و زاغ بدهیئت و موانست درمیان این هر دو متعذر است. پس همچنین اختلاط و صحبت که موجب آشنایی و محبت که افراط آن عشق است ، در غیر جنس صورت نگیرد . و اگر صورت گیرد اختلاط و وصل که متمنای عاشق است میسر نیاید .

قوله : در قفس ، صاحب مدارالافاضل ؛ قفس به سین را در لغات فارسی و قفص به صاد را در ذیل الفاظ عربی آورده ، شاید معرب باشد .

قوله : ممقوت ، به معنی مبغوض و بعضی از شارحان « محفون به حای مهمله و فاء گرفته اند به معنی پلید و در بعضی از نسخ « مقبوح » به قاف و حای مهمله واقع است و آن در ظاهر قبیح است . لیکن در قاموس مقبوح ؛ دور داشته شده از خیر گفته و بدین معنی در اینجا درست می تواند شد .

قوله : یا غراب البین الخ ، غراب البین نوعی از زاغ که سرخ نوك باشد ، در مدارالافاضل و آن نزد عرب بسیار نحس است ، چنانکه بعضی گفته اند. یعنی ای غراب البین ؛ کاشکی بودی درمیان من و تو دوری دو مشرق. بدان که دو مشرق یا بنا بر تقلیب است که مشرق و مغرب را مشرقین گفته . چنانکه شمس و قمر را قمرین گویند و یا به جهت آنکه آفتاب شش ماه در برج جنوبی و شش ماه در برج شمالی باشد. پس بر این تقدیر اطلاق دو مشرق بی تکلف راست می آید ، لیکن در صورت اول مبالغهٔ دوری بسیار است .

قوله : مَسَاء ؛ یعنی شام .

قوله : مجاورت ؛ یعنی همسایگی و قرب .

قوله : دستهای تغابن ، در مدارالافاضل تغابن ؛ به زیان یکدیگر را فریفتن و چون زیان مستلزم افسوس است ، مجازا بدین معنی آورده اند .

قوله : ایام بو قلمون ، بو قلمون مخفف ابو قلمون . چنانکه بوجهل ، مخفف ابو جهل و گویند که آن « حِربا » است و بعضی گویند که غیر حربا است و از حربا بزرگتر که صبح به رنگی و شام به رنگی نماید و نیز جامه ای است که از روم خیزد. چنانکه در صراح گفته و در مؤید نوعی از مرغ نیز گفته و فارسیان به معنی رنگارنگ مستعمل سازند و اینجا کنایه از بر گشتگی ایام است .

قوله : هرزه درا ، درائیدن به معنی آواز کردن است و جرس را به همان معنی درا گویند.

قوله : شاهد بلخی ، قید شهد «بلخی» اتفاقی است و دخلی به مطلب ندارد .

قوله : گرملولی الخ ، ظاهراً واو عطف از لفظ « ترش » حذف شده . یعنی اگر تو از ما ملول و ترشی ، منشین و برو که تو هم درمیان ما تلخی . یعنی ما را بیمزه و خلاف ظاهر گفتن معنی ، برای تصحیح معنی است ، فافهم .

قوله : تو هیزم خشك درمیان شان رسته الخ ، « شان » را صاحب رشیدی مخفف ایشان گفته و به اعتقاد مؤلف ایشان در اصل این شان بوده است ، نه شان ؛ مخفف ایشان و لهذا « شان» به معنی آنها را نیز می آید . چنانکه تان به معنی شما را و به همین سبب در این بیت بدون اضافت آمده . پس معنی چنین باشد ، که تو هیزم خشکی که ایشان را درمیان رسته و فك اضافت محل فصاحت است . مگر آنقدر که مسموع است و نسبت رستن به سوی هیزم خشك مجاز است . یعنی درختی که الحال خشك گشته و سابق رسته بود و اگر رسته به معنی محکم و دلیر چنانکه در رشیدی است ، گرفته شود ، نظر به مناسبت لفظ درخت ، خلاف ظاهر است .

حکایت (۱۴)

رفیقی داشتم که سالها با هم سفر الخ ،

قوله : سپری شد ، یعنی تمام گشت و به آخر رسید .

قوله : نه ما را الخ ، این مصرع به طریق استفهام انکاری واقع است ، یعنی البته ما را عهد و وفا بود .

حکایت (۱۵)

یکی را زنی صاحب جمال الخ ،

قوله : فرتوت ، پیر سالخورده و به اصطلاح بو اسحاق اطعمهٔ آرد ، مدارالافاضل .

قوله : کابین ، یعنی مَهر .

قوله : مرد از محاورت الخ ، محاوره اینجا به حای مهمله است ، به معنی گفتگو .

قوله : به حکم صداق ، صُداق : کابین و مهر .

قوله : مجاورت ، به جیم تازی به معنی قرب .

قوله : دیده بر تارك الخ ، یعنی چشم خود را بر سنان دیدن که دشمن چشم این کس را به سنان بر آرد، خوشتر است از دیدن روی دشمنان .

حکایت (۱۶)

یاد دارم که در ایام جوانی گذر داشتم الخ ،

قوله : تموز ، به فوقانی مفتوح و بعضی گویند تاموز به الف لغتی است در آن و ظاهراً تموز مخفف آن است و بعضی به واو فارسی نیز گفته اند و آن مدت ماندن آفتاب است در برج سرطان ، به حساب رومیان و فارسیان به معنی شدت گرما مجازاً استعمال نمایند .

قوله : خوشانیدی ، خوشانیدن متعدی خوشیدن است ، به خای معجمه و شین نقطه دار به معنی خشك شدن .

قوله : مطیب ، به فتح تحتانی مشدد به معنی خوشبو کرده شده .

قوله : برفاب ؛ یعنی آب برف .

قوله : به عرق گلش ، شارح فاضل گوید : « عرق گلابش » که در اکثر نسخ واقع شده غلط است . چه « عرق گل » همان گلاب است. مؤلف گوید : « عرق گلاب » وقتی غلط بود که اضافت عام به سوی خاص نبود . چنانچه خود در کتاب قاموس روز جمعه گفته . پس باید گفت که ترکیب عرق گلاب در فارسی نیامده .

قوله : از سر گرفتم ؛ یعنی عمر گذشته را باز یافتم و حساب آن را از سر گرفتم.

قوله : ظمابقلبی الخ ، اساغت به معنی مهلت دادن است . چنانکه از صراح مستفاد می شود و مهلت دادن در این محل کنایه است از کم ساختن . چنانکه شارح فاضل گفته ، یعنی تشنگی است در دل من که مهلت نمی دهد . یعنی کم نمی کند آن را ریختن آب شیرین ، اگرچه خورده باشم دریاها . لیکن این کنایه بسیار بعید است و بعضی به معنی سیراب کردن نوشته اند . لیکن بدین معنی از لغت ثابت نشده است . لهذا شارح فاضل نوشته که بهروجه به معنی سیراب کردن نیست . پس بهتر آن است که به معنی روان کردن گرفته آید ، که کنایه باشد از بر آوردن و دور کردن . یعنی تشنگی است در دل من که روان نمی کند و بیرون نمی سازد آن را ریختن آب شیرین ، اگرچه بخورم دریاها .

قوله : مست ساقی الخ ، یعنی کسی که مست جلوهٔ ساقی باشد در بامداد روز محشر بیدار می شود .

حکایت (۱۷) [1]

سالی که سلطان محمود خوارزمشاه

۱- این حکایت در نسخهٔ تصحیح فروغی نیامده است .

سلطان محمود خوارزمشاه الخ ، در اکثر نسخ « سطان محمود » واقع شده و ظاهراً آن صحیح نباشد. صحیح سلطان محمّد است و آن پادشاهی بود که با چنگیز خان جنگ کرده و فتنهٔ چنگیزی در زمان او شروع شده .

قوله : به جامع کاشغر ، ظاهراً در آن وقت تعلق به سلاطین ختا داشت . لهذا شیخ قدس سره رفتن خود به جامع کاشغر بر صلح ختا مبتنی نموده .

قوله : مقدمهٔ نحْو زمخشری ، مقدمه کتابی است در فن نحو از مصنفات جار الله زمخشری صاحب کشاف .

قوله : بُلیتُ بِنَحْوی (۱) الخ ، بُلیتُ به صیغهٔ مجهول از بلا به معنی امتحان که عبارت است از ابتلا. یعنی مبتلا شدم به نحوی که ذوقی به علم نحو دارد چه طور نحوی که حمله می کند در حالت غضب بر من چنانکه زید در مقابل عمرو . این مقابله چنان است که در امثلهٔ علم نحو واقع است ، مثل ضَرَبَ زَیدٌ عَمْرواً .

قوله : علی جر قلبی(۲) الخ ، در بعضی نسخ « علی جَرِّ زیدٌ » و در بعضی « علی جرِّ ذَیْلٍ» واقع است.اول غلط است و دوم تکلف . پس صحیح « علی جرِّ قلبی » است که در بعضی از نسخ واقع است . یعنی بر کشیدن دل من سر بر نمی دارد و آیا هست که صورت گیرد و مستقیم باشد ، رفع از عامل جر و این استفهام انکاری است ، یعنی صورت نگیرد و در لفظ رفع و جر ایهام است .

قوله : کلمو الناس (۳) الخ ، سخن کنید با مردم بقدر فهم و دریافت ایشان .

قوله: طبع ترا تا هوس نحو کرد الخ ، کردن در اینجا به معنی شدن است و آن بسیار آمده ، نظامی فرماید:

خیالم پری پیکری می کند   مرا چون خیال پری می کند (۴)

چنانچه بعضی از شارحان سکندرنامه نوشته اند ، که «می کند» در اینجا به معنی می شود است . چنانکه انوری گوید :

۱- به شخصی نحوی دچار شدم ، که با من با خشم حمله می آورد ، چنانکه گویی زید با عمرو مقابله می کند . دامن کشان می رفت و سر خود را بلند نمی کرد . آیا رفع از عامل جر شایسته است .خزائلی ، ص ۵۴۸ .

۲- علی جر ذیلٍ ، خزائلی ، ص ۵۱۹.

۳- کشف الاسرار ، ج ۲، ص ۳۲۸.

۴- خیال پری پیکری می کند   مرا چون خیال پری می کند
مجموعه خمسهٔ نظامی (اسکندر نامه)،ص ۱۰۶.

ما را هوای گلشن و گلزار نیست زانك   دل از خیال روی تو گلزار می کند (۱)

در این صورت معنی بیت بی تکلف درست می شود و می توان گفت که کلمه « را » در ترا بدل اضافت باشد ؛ در این صورت طبع ترا به معنی طبع تو باشد .

قوله : صورت عقل الخ ، یعنی تا ترا به خود متوجه نیافتم ، بلکه مشتاق نحو دیدم ، قوت عقلیه که در دل بود صورتِ آن از دل محو شد و متلاشی از غیرت آنکه به «عمرو و زید» متوجه شدی ، چنانکه در بیت آینده می آید . یا می توان گفت ، چون ترا متوجه علم عربیّه دیدم ، توجه من جانب معقولات نماند . چنانکه شارح فاضل نوشته و بُعد این ظاهر است .

قوله : بدرود . به کسر ؛ به معنی وداع کرده شده و بعضی به بای تازی گفته اند .

قوله : ان لم امت الخ ، اگر نمردم روز رخصت به تأسف پس مپندارید مرا در دوستی منصف (۲).

حکایت (۱۸)

خرقه پوشی در کاروان حجاز الخ ،

قوله : دزدان خفاجه ، به فتح خا و جیم عربی ، قبیله ای است از بنی عامر و در بعضی نسخ « خفچاق » واقع است و آن نام بیابانی است در ترکستان . لیکن در ظاهر مناسب نیست ، چرا که خفچاق آن طرف ترکستان است به طرف شمال و ساکنان آنجا کاری به راه حجاز ندارند ، مگر آنکه مردم آنجا آمده در جایی که درمیان راه کعبه باشد ، سکونت گرفته باشند .

قوله : اندر چیز و کس الخ « چیز و کس » به عطف می باید تا حکایتی که شیخ قدس سره موافق آن نقل کرده ، مطابق شود و نیز اضافت نظر بر حکایت سابق درست نمی شود .

قوله : مگر ملایکه الخ ، لفظ « مگر » در اینجا به معنی شك است . یعنی شاید فرشتگان در آسمان باشند .

قوله : به دوستی الخ ، یعنی قسم به دوستی و قسم به دوستی در قدما و متاخرین شهرت دارد . میرزا جلال اسیر گوید :

به دوستی که چو در کوی او غبار شوم   نسیم را خبر از سرگذشت من مکنید (۳)

۱- این بیت در کلیات انوری، نولکشور و دیوان انوری به اهتمام مدرس رضوی پیدا نشد.

۲- اگر در روز بدرود از غصه و اندوه نمیرم ، مرا در دوستی صاحب انصاف مپندارید.خزائلی، ص ۵۴۹.

۳- کلیات میرزا جلال اسیر ، نولکشور، کانپور، ۱۸۹۷م/۱۳۱۴ هـ ق . ص ۲۴۸.

و بای قسمیه شهرت دارد و حق نزد مؤلف آن است ، که این با برای الصاق است و لفظ « سوگند می خورم یا می دهم » محذوف شده و لهذا سوگند به سرت می خورم نیز صحیح است و در این ترکیب به اتفاق برای الصاق است و همچنین به جای به سرت « برسرت » نیز آمده . چنانچه در کلام بعضی از متاخرین مثل محمّد قلی سلیم وغیره واقع شده . این قدر هست که « به سرت » تنها به معنی قسم آمده به خلاف بر سرت فقط و آن از جهت کثرت بای موحده است در این باب به خلاف بر . بدان که در بعضی مواقع بای مذکور را نیز حذف کنند . چنانکه جان تو و سر تو گویند و این محاورهٔ فصحای عراق است .

قوله : این منم بر سر خاك تو که خاکم بر سر الخ ، « کاف » در اینجا دعائیه است و این قسم « کاف» در محاورات بسیار می آید .

قوله : تا گل و نسرین الخ ، تا گل و نسرین را بر بستر نفشاندی خوابش نمی برد یا آنکه گل و نسرین را تا از بستر دور نمی کرد خوابش نمی آمد .

قوله : خاربنان ، بُنان به ضم بای موحده و نون : نوعی از خار و خاربنان را جمع خار بن گفتن از عالم گلبن و سروبن سند می خواهد . چه جمع غیر ذی حیات قیاسی نیست ، بلکه سماعی است. تا سند آن از کلام اکابر بر نیاید صحیح نباشد.

قوله : صحبت گل خوش بدی ، گر نیستی تشویش خار الخ ، لفظ « نیستی» در اینجا که به یای مجهول است ، برای توقع است به معنی نبودی ، به یای مجهول .

حکایت (۱۹)

با یکی از ملوك عرب حدیث مجنون لیلی الخ (۱)

قوله : و رب صدیق الخ ، صدیق به وزن فعیل به معنی دوست و بهترین نسخه ها آن است که « توضیح » بتای فوقانی باشد و فاعل آن معشوقه ، و « له » به ضمیر غایب به جای « لی ». یعنی بسیار دوست است که ملامت می کند مرا در دوستی آن معشوقه ، امّا نمی بیند روزی او را . پس واضح گرداند آن معشوقه برای آن دوست عذر مرا ، چنانکه بر ملامت کنندگان زلیخا و این از دو بیت آینده معلوم می شود .

قوله : فذلکنّ الذی (۲) الخ ، یعنی پس این مرد که عبارت است از یوسف علیه السّلام پیش شما ای جماعت زنان همان است که ملامت می کردید در حق او .

قوله : احیای عرب ، احیا جمع حی به معنی قبیله است .

۱- یکی را از ملوك عرب ، فروغی ، ص ۱۳۷.
۲- سورة یوسف (۱۲) : ۳۲ .

قوله : ما مرمن ذکر الحبیب الخ ، بهترین نسخ پیش مؤلف آن است که کلمهٔ با بر لفظ « مسمع » به جای من باشد و آنچه به جای اوراق لفظ وُرْق؛ به ضم واو و سکون را جمع ورقا به معنی فاخته و قمری، در بعضی از نسخ واقع است، چنانکه شارح فاضل گفته، خلل در وزن می افکند و « موجع » اسم مفعول است از ایجاع ، به معنی رسانیدن درد و یای موجع برای اشباع است ، نه یای متکلم و معنی این دو بیت آن است که آنچه گذشت از ذکر دوست به گوش من اگر بشنوند ، آن را برگهای درختان فریاد می کند با من. ای گروه دوستان بگویید مرد زیرك را که ای کاش در می یافتی آنچه در دل دردمند است . و بعضی از شارحان بقلّب به صیغهٔ معروف غایب از تقلیب گرفته و موجع مصدر میمی از وجع . در این صورت معنی چنین باشد که بگرداند درد مرا و این بسیار بار داشت ، زیرا که ابیات فارسی که بعد از این می آید، مخالف این می شود ، و نیز جستن دوای درد دل عاشقان را خصوصاً از بیگانه خلاف آئین است . چنانکه شارح فاضل تصریح کرده .

قوله: با یکی در عمر خود الخ ، عبارت در عمر خود صفت «یکی» است و یاء که در آخر لفظ « یکی » است ، همان یاء است که قدما اواخر موصوف زیاده می کردند .

قوله : کو نمك الخ ، « کاف » علت است ، یعنی آن دیگر نمك بر دست دارد و من برعضو ریش دارم . پس « او» برابر « من» نشود . و اگر « عضو » بی اضافت خوانند و لفظ « بر» را هر ، به هاء نیز معنی صحیح می گردد لیکن با سیاق و سباق ربط نخواهد داشت .

حکایت (۲۰)(۱)

قاضی همدان را حکایت الخ ،

قوله :همدان ، به فتحتین؛ نام شهری است از عراق عجم که کوه الوند در آن واقع است .

قوله : نعل دلش درآتش - نعل در آتش در مدارالافاضل کنایه از بیقراری داشته و صاحب مؤید گوید ، مسموع است که کسی را خواهند که بیقرار سازند بر نعل افسون خوانده ، در آتش اندازند و او بیقرار می شود و بعضی گویند برای دفع چشم زخم نیز نعل در آتش تفتان و سوزان ساخته در آب می اندازند و زیر بالین طفل می گذارند که تمام شب آنجا باشد. به هر وجه نعل در آتش اندازند. امّا اینجا مناسب معنی اول است و شهرت هم همان دارد و در اضافت نعل به سوی دل اشارت بدان است که هم می سوخت و هم بیقرار بود.

۱- این حکایت در نسخهٔ فروغی نیست .

قوله : متلهف ، اسم فاعل تلهُّف به معنی اندوهناکی .

قوله : بر حسب حال ، یعنی موافق حال خود مضمون این شعر ادا می کرد.

قوله : زاید الوصف الخ ، این کنایه است از آنکه زاید از تعریف و بیان رنجیده بود .

قوله : سقط گفت ، سقط در اصل به معنی غلط گفتن است . اینجا بد گفتن مراد است.

قوله : ابروی ترش شیرینش ، ترش شیرین لذتی است که از امتزاج ترشی و شیرینی به هم رسد و به عربی آن را مُزّ، به ضم میم و زای معجمه مشدد می خوانند . مخفی نماند که « ترشی ابرو» به معنی بیدماغی شهرت دارد و شیرینی آن به نسبت خوش آیندگی باشد.

قوله : ضَرب الحبیب زبیب الخ ، زبیب ؛ به زای معجمه به وزن حبیب ؛ میوه ای است خشک کرده . یعنی ضرب دوست شیرین و خوش آینده است و در بعضی نسخ « زینت » به معنی آرایش واقع است و آن خطاست .

قوله : از دست تو مشت الخ ، بدان که حروف هر دو مصرع برابر است و نیز بحر هر دو مصرع یکی است ، چه هر دو مصرع به این وزن است . مفعول مفاعلن فعولن فع .

و عجب این است که شارح فاضل نوشته که این مصرع یعنی اول ناموزون واقع شده و در جمیع نسخه که دیده شده به همین طریق است لیکن در حاشیهٔ نسخهٔ عزیزی چنین به نظر آمده :

از دست تو مشت بر دهان مان خوردن

و شاید که اصل چنین باشد و این توجیهه بد نیست . به جهت آنکه کلمهٔ « مان » به معنی ما را و « تان » به فوقانی به معنی شما را ، در کلام قدما بسیار واقع است . خصوصاً در مثنوی مولوی روم قدس سره . زیرا که به زیادت لفظ « مان » در یك مصرع بحر رباعی می شود و اختلاف بحر در هر دو مصرع درست نیست . مگر آنکه گفته شود که در نسخه ای که منظور شارح مذکور بود مصرع دوم چنین باشد :

بهتر که ز دست خویشتن نان خوردن

و چون لفظ خویش و خویشتن در کتابت قریب است تحریفی واقع شده .

قوله : همانا کز وقاحت او ، مقولهٔ قاضی است و دفع دخل می کند . یعنی جای اعتراض نیست که از وقاحت یعنی بی شرمی و بی ادبی او بوی جوانمردی می آید.

قوله : انگور نو آورده الخ ، این بیت تمثیل است دربارهٔ آشنایی معشوق به انگور تازهٔ از شاخ چیده که پاره ای ترش باشد و چون دو سه روز صبر کند ، در خوردن ، شیرین نماید

و حالت معشوق همچنین است .

قوله : ولع ، به تحریك ، فریفتگی .

قوله : منصب قضا ، شارح فاضل گوید که منصب به فتح صاد شهرت دارد ، به اقتضای ضابطهٔ تصریف به کسر می آید . لیکن از افضل المتاخرین شیخ عبدالعزیز عزت تخلص ، به روایت ثقه به مؤلف رسیده ، که غلط دو گونه است ، یکی غلط عام ، دوم غلط عوام ، اول چنانکه لفظ منصب که به کسر می باید و به فتح شهرت گرفته و عامهٔ شعرا با لب و غبغب قافیه کرده اند . و دوم چنانکه لفظ تعینات به معنی شخص تعین کرده شده به طرفی یا کاری و این استعمال عوام کالانعام هندوستان است .

قوله : منیع ، یعنی استوار .

قوله : شنیع ، یعنی زشت .

قوله : ملوث ، یعنی آلوده.

قوله : یکی کرده الخ ، مصرع اول مبتداست و این مصرع خبر. یعنی آن کس که بی آبرویی بسیار کرده باشد. یعنی مردم بسیار را بی آبرو کرده باشد.

قوله : لَو اَنَّ حُبّاً الخ ، « لَسَمِعْتُ » اگر به صیغهٔ مخاطب باشد ، سمعت دیگر در مصرع اول تقدیر باید کرد . یعنی اگر شنیده باشی که محبت به ملامت دور می شود ، هر آینه شنیده باشی دروغی که افترا کرده باشند آن را گواهان عادل . یعنی این دعوی چنان است که آن را از گواه عادل نیز نتوان شنید . چنانکه اگر کسی بیست و هشتم شعبان گواهی دهد که ماه رمضان دیده ام ، قبول نتوان کرد . و این معنی ظاهر است و اگر به صیغهٔ متکلم گفته آید ، معنی چنان شود که اگر محبت به ملامت دور می شد هر آینه می شنیدم دروغی که بسته است آن را گواه عادل و آن دروغ کنایه است از اظهار عیوب معشوق . چنانکه شارح فاضل گفته ، یا عیوب عشق و این ظاهرتر است .

قوله : نصیحت کن مرا الخ ، یك جمله در اینجا محذوف است و آن آن است که فایده نخواهد کرد و مصرع دوم علت این است .

قوله : ور ترازوی آهنین الخ ، کلمهٔ ور به واو در اینجا به معنی گرچه است . یعنی هر که صاحب زر است سر همه کس به او فرود می آید ، هر چند که آن شخص ترازوی آهنی باشد .

قوله : فی الجمله ، یعنی حاصل کلام .

قوله : شحنه ، در مدارالافاضل به فتحتین ؛ نگهبان شهر و پارسیان به سکون حاء استعمال نمایند و در صراح به کسر شین گفته است .

قوله : امشب مگر به وقت الخ ، یعنی بر وقت معهود خود .

قوله : لب از لب چو چشم خروس الخ ، بدان که اینجا دو نسخه است .یکی « لب بر لب» و دوم « لب از لب» . پیش مؤلف نسخهٔ دوم بهتر است . چرا که برداشتن صله می خواهد و صله آن از لفظ « از» می آید و « برداشتن » موقوف است بر گذاشتن . پس گذاشتن به طریق اولی ثابت می شود و تشبیه لب معشوق به چشم خروس در سرخی است . پس معنی این دو بیت آن باشد، که تا از مسجد جامع ، بانگ صبح نشنوی ، یا از در بادشاه که اتابك است ، آواز کوس و نقاره به گوش نرسد ، لب خود را از لب همچو چشم خروس که به غایت سرخ است برداشتن ، بی شعوری است ، به گفتهٔ بیهودهٔ خروس . زیرا که او گاهی بی هنگام نیز بانگ می کند . پس آنچه شارح فاضل نوشته که در آن حالت که لب بر لب معشوق است ، به گفتهٔ نا مشخص خروس ، لب از لب برداشتن بیخردی است . پس نسخهٔ « لب بر لب » فصیح تر است از نسخهٔ « لب از لب» ، که آن نسخه اشعار بدین حالت دارد. و این نسخه از این لطیفه عاری است ادعای بیمزه و تکلف بلاضرورت است . بلکه سخن در صحت آن است و لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که اگر به جای «بر » لفظ « از » باشد ، بسیار مناسب است و شارح ناظم نیز نسخهٔ « لب از لب» را اختیار کرده .

قوله : دقتی گرفته اند ، یعنی اعتراض کرده اند .

قوله : پنجه در صید برده ضیغم را ، ضیغم به معنی شیر است . یعنی شیری که در صید پنجه فرو برده باشد .

قوله : تفاوت ، این لفظ به هر سه حرکت واو در کتب لغت مرقوم است .

قوله : تا عدو پشت دست می خاید الخ ، در عامهٔ نسخ می خاید واقع است و آن با لفظ « تا » که سابق این واقع شده ربط ندارد . پس صحیح چنین باشد ، تا عدو پشت دست را خاید.

قوله : منکری ، به فتح کاف به معنی قبیح و زشت است .

قوله : به غرض خوضی ، یعنی از جهت غرض خود در حق تو خوضی و دقتی کرده اند و حرفی بسته اند .

قوله : به تندی سبك دست بردن به تیغ الخ ، نسبت « دندان گزیدن » ، به « دست بردن به تیغ» ، مجاز است و مراد از آن صاحب این حالت است .

قوله : فَلَمْ یَكُ یَنفعهم الخ ، یعنی پس نیست که نفع کند ایشان را ایمان ایشان ، هر گاه ببینند عذاب ما را . شارح فاضل نوشته معلوم می شود که قاضی همدان، همه دان

نبود و الاجواب می گفت که « ایمان بأس» که توبه است از کفر مقبول نیست . امّا توبه از معاصی هنگام ظهور آثار عذاب جایز است . چنانچه اهل تحقیق در هر دو توبه فرق کرده اند و نیز توبه از گناه مسقط حد شرعی نیست . چرا که اگر کسی بعد از زنا و سرقت تایب شود و شهود عادل گواهی دهند به توبهٔ آن مرتکب که حاصلش اجتناب است در مستقبل دافع حد فعل ماضی نمی گردد. پس این گفتگوی طرفین چه قسم صورت بندد، انتهی کلامه. مؤلف گوید ، روایت سابق مبتنی است بر قول صاحب خلاصه و آن خلاف حدیث است . که « ان اللّه یقبل التوبه مالم یفرغره (۱) و همچنین مخالف نص « وَلَیْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِیْنَ یَعْمَلُوْنَ السَّیِّاٰتِ ج حَتّٰی اِذَا حَضَرَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ . قَالَ اِنِّیْ تُبْتُ الْئٰنَ وَلَا الَّذِیْنَ یَمُوْتُوْنَ وَهُمْ کُفَّارٌ(۲) ط . چنانکه شیخ ورع مولانا علی قاری در شرح فقه اکبر گفته و تفصیل این مسئله در آن مبسوطاً مسطور است . و نیز گفتگوی این دو شخص اگرچه در ظاهر استناد به آیت و حدیث دارد ، لیکن از عالم لطیفه گوییهاست و الا سیاست پادشاهی باوجود دیدن این قسم آثار بدعت و ضلالت از قاضی مذکور در گذر نمی کرد و نیز ثبوت فعل مذکور در حالت مذکوره مشکل است . باقی ماند آثار آن فعل و آن مستوجب حد شرعی نیست .

قوله : موکلان ، یعنی کسانی را که برای عقوبت گماشته بودند .

قوله : به آستین ملالی الخ ، اضافت آستین به سوی ملال بادنی ملابست است . یعنی به سبب ملال آستینی که بر من افشانی و آن کنایه است از عدم لطف .

حکایت (۲۱)

جوانی پاکباز و پاکرو بود الخ ،

قوله : در گرو بود ، صاحب جهانگیری گرو به کسر کاف تازی به معنی کشتی گفته و بعضی گویند که او در این قول منفرد است .

قوله : مبادا کاندر آن الخ ، این « کاف » برای تعلیل است ، یعنی دست گرفتن برای این بود که مبادا در گرداب بلا افتد و بمیرد و می تواند که بیان مبادا باشد. در این صورت تمام مصرع در محل تعلیل باشد.

قوله : موج تشویر الخ ، تشویر به شین معجمه در صراح به معنی خجالت و اشارت

۱- این حدیث در کشف الاسرار ج ۲ ، ص ۴۵۰ چنین آمده است : ان اللّه یقبل توبة العبد مالم یُغرغِرَ .
۲- بخشی از آیه ۱۸ سوره النساء (۴).

کردن آورده و از اینجا به معنی هلاك معلوم می شود . لیکن این معنی از کتب لغت عربیه به ثبوت نمی رسد.

قوله : منیوش ، به فتح میم و سکون نون و تحتانی مفتوح و سکون واو و شین معجمه از نیوشیدن به معنی شنیدن .

قوله : چنان داند که در بغداد تازی الخ ، مراد از « تازی » در اینجا اسپ تازی است ، که عبارت است از اسپ عربی . یعنی سعدی راه و رسم عشق چنان می داند که مردم بغداد اسپ تازی را شناسند و چون بغداد دارالملك عراق عرب است ، مردم آنجا اسپ عربی را خوب می شناسند .

قوله : زین دفتر نوشتی ، یعنی باب پنجم گلستان یا همین حکایت یا مطلق قول شیخ قدس سره که بابای عاشقان است .

باب ششم - در ضعف و پیری

حکایت (۱)

با طایفه ای از دانشمندان الخ ،

قوله : مزدی یابی ، یعنی مژد و اجرت دنیاوی و بهتر آن است که مژد عاقبت گفته شود ، از جهت استرضای قلوب مؤمنان .

قوله : دریغا که بگرفت الخ ، بدان که لفظ « گرفت» متعدی و لازم هر دو آمده . چنانکه گویند : آواز فلانی گرفت و دماغ گرفت ، یعنی بند شد ؛ اینجا نیز لازم است .

قوله : فیلسوف ، به معنی حکیم و داناست .

قوله : مرضی هایل ، مراد از هایل در اینجا مرضی است که مهلك باشد و از دیدن آن خوف به هم رسد.

قوله : چون خرف الخ ، خرف به فتح خای معجمه و کسر رای مهمله ؛ پیری که عقلش رفته باشد . یعنی در این وقت غیر از افسوس کار طبیب نباشد، زیرا که علاج چنین کس بی حاصل است .

قوله : نه عزیمت اثر کند نه علاج الخ ، عزیمت به معنی افسون . یعنی در آن وقت هیچ چیز فائده ندارد و علامه تفتازانی نوشته که امام همام ابو محمّد حسن علیه التحیات به دیدن والی شام در حالت مرض او تشریف برده بودند . والی مذکور به دیدن امام برخاست و این بیت بر خواند :

بتجلدی للشامتین اریهم   انی لریب الدهر لا اتَضَعْضَعَ

امام علیه التحیات در جواب خواند :

و اذا لمنیة أنشبت اظفارها   الفیت کل تمیمةٍ لاتنفع

معنی بیت اول آن است که بجلدی خود مرگ خواهان خود را می نمایم ، که من از مکر زمانه زبون نمی شوم و معنی بیت دوم آنکه هر گاه خلانید مرگ چنگل خود را در می یابی که هیچ تعویذ نفع نمی کند .

حکایت (۲)

پیر مردی را حکایت کنند که دختری (۱) الخ ،

قوله : حجره به گل ، حجره به گل و در بعض نسخ « در حجره به گل » ، هر دو صحیح است . زیرا که غربا ایام شادی خانهٔ خود را گل اندود کنند .

قوله : بذله ها و لطیفه ها گفتی الخ ، بذله به ضم و ذال معجمه در مدارالافاضل لطیفه و جواب آن و بعضی گویند سخنی خوش که در محفل توان بذل کرد ، برای نشاط خاطر یاران . در این صورت لفظ عربی الاصل باشد ، لیکن در اکثر کتب لغت فارسی داخل است .

قوله : جان شیرین الخ ، لفظ « سازم » در اینجا محذوف است و می تواند که بوده باشد بر قیاس شرط . لیکن در این صورت لفظ « من » نیز ضرور باشد .

قوله : معجب ، یعنی خود بین .

قوله : سبك پای ، یعنی تیز رو و گریز پا ؛ رشیدی ؛ یعنی با تو کم اختلاط کردی و گریزان بودی ، اگر از تو خوبصورت تر می یافت .

قوله : نپایند ، مشتق از پاییدن به معنی پایداری .

قوله : قابله ، ماما چه (۲) که آن را پازاچ نیز گویند .

قوله : لمّا رأَتْ بین یدی بعلها شیأ کارخی شقه الصائم
قالبت هذا میت و انما الرقیه للنائم

صحیح نسخه همین است و غیر از این هر چه باشد ، یا تکلف دارد در معنی آن ، یا غلط، چنانکه شارح فاضل گفته ، یعنی هر گاه دید آن زن پیش شوهر خود چیزی مانند سست ترین لب روزه دار که فروهشته باشد و آن چیز عبارت است از آلت بی شهوت و بی قوت ، گفت آن زن که آن چیز به آن مرد مرده است و به درستی که افسون برای خوابیده باشد که بیدار شود ، نه برای مرده و افسون در اینجا مراد از اداهایی است که باعث هیجان قوت شهوت باشد. هرگاه جان درو نیست تحریك چه قسم صورت بندد و بعضی از شارحان این نسخه را گرفته اند :

لَمّا رأیتَ بَیْنَ یَدَی ها بَعْلَها - شَیْخاً . الخ

و معنی چنین نوشته که هر گاه دیدی تو در دست او ، یعنی پیش او و مقابل او

۱- پیری حکایت کند ، فروغی ، ص ۱۴۱.
۲- نسخه ب : بابا چه ؛ ج : مامانچه .

شوهرش را پیر چنانچه سست و گشاده باشد ، لب روزه دار ، گویی این مرد با زن مرده است و جز این نیست که افسون برای خواب کننده است و تکلف این نسخه ظاهر است و نیز خطاب به دیگری در این قسم مواقع بیجاست.

قوله : الابعصا ، کیش عصا برخیزد الخ ، متعلق است به مصرع اول . یعنی پیری که بی عصا نتواند برخاست ، عصای او که عبارت است از عضو مخصوص چگونه برخیزد.

قوله : مدت عدت ، و آن یا سه حیض است ، یا سه ماه .

قوله : عذاب الیم ، به معنی عذاب سخت و دردناك .

حکایت (۳)

مهمان پیری بودم در دیار بکر الخ ،

قوله : تو به جای پدر چه کردی خیر ، یعنی تو در حق پدر چه خیر کردی ؟

حکایت (۴)

روزی به غرور جوانی سخت راه رانده بودم الخ ،

قوله : راه رانده بودم ، راندن راه ، مجاز است به معنی رفتن.

قوله : گریوه ، در مدارالافاضل به فتح و یای مجهول ، پشتهٔ بلند که جوی آب آن را کنده باشد و آب روان آمده و شارح فاضل به کسر به معنی کوهچه و پشتهٔ بلند گفته .

قوله : به که دویدن و گسستن ، و گسستن در اینجا کنایه است از قطع نفس که گرفتگی نفس عبارت از آن است ، یا مراد گسستن سر رشته حیات است به سبب افتادن در محلهای خطرناك .

حکایت (۵)

جوانی چست ، لطیف ، خندان الخ ،

قوله : بیخ نشاطش بریده الخ، در این فقره استعاره به کنایه است و تخیل و ترشیح. چه نشاط را در ذهن به درخت تشبیه کرده و لازم او که بیخ است ذکر نموده و بریدن که مناسب آن است آورده و بر این قیاس « گل هوسش» پژمرده . لیکن در فقرهٔ دوم گل هوسش اضافهٔ تشبیهی نیز تواند شد.

قوله : تا کودکان بیاوردم ، یعنی تا فرزندان بهم رسانیدم .

قوله : دگر کودکی ، مراد از کودکی، راحت کودکی است ، که عبارت است از خوشی و

خندانی .

قوله : مَضَی زمان الصَبِیَ (۱) و الشیبُ غیرنی الخ ، یعنی گذشت زمان طفلی و پیری متغیر ساخت مرا و بس است تغیر زمانه از روی مثال . یعنی اگر مثال برای خود گفته شود تغیر عالم کافی است . یعنی احوال من مثل حال زمانه است که به اندك مدت تغیر فاحش دارد و در بعضی نسخه « نذیرا » به ذال معجمه و معنی آن چنین است ، که کافی است تغیر عالم از جهت ترسانندگی و نصیحت کنندگی . یعنی همهٔ عالم در تغیر است و همین تغیر برای نصیحت و موعظت کافی است و در بعضی نسخ چنین یافت شده ، زمانَ الصبی قدتم وَ الشیبُ جاء نی   و صار بتغییر الزمان نظیراً.

یعنی زمان طفلی تحقیق که تمام شد و پیری رسید مرا و گردید این حالت برای تغییر زمانه نظیر ؛ مخفی نماند که موافق همه نسخه ها زمان شباب داخل ایام طفلی است و لهذا بعد از طفلی ذکر پیری کرده .

قوله : دگر ناید آب رفته به جوی ،آب رفته به جوی آمدن ؛ کنایه است از اقبال بعد از ادبار، یعنی عمر رفته باز نیاید.

قوله : سر پنجه (۲) ، معروف و نیز قوی دست و مردم آزار ؛ رشیدی .

قوله : زرع را چون رسید الخ ، یعنی چون کشت را وقت درو رسید ، نخرامد یعنی نشو و نما نکند ، مانند سبزه نو رُسته ، و می توان گفت که خرامیدن عبارت باشد از حرکت نمودن به سبب تموج باد و چون خشك شود کرختگی پیدا نماید و آن تموج نماند .

قوله : راضیم امروز به پنیری چو یوز الخ ، راضی بودن یوز به پنیر آن است که یوز بسیار ضعیف الجثه باشد و یوز جانوری شکاری است که به هندوی آن را چیته گویند و ظاهراً یوز مأخوذ است از یوزیدن به معنی جَستن.

قوله : مامك ، تصغیر مام است و رشیدی گوید که مام و مامك به معنی مادر است .

قوله : تلبیس ، فریب دادن.

حکایت (۶)

وقتی به جهل جوانی الخ ،

قوله : پیلتن ، به معنی تن آور زورمند است .

۱- ماذا الصبّی و الشیب غیرلمتی ، خزائلی ، ص ۵۶۷.

۲- این مدخل بامدخل « زرع را چون رسید الخ ، پس و پیش شده است .

حکایت (۷)

توانگری بخیل را پسری رنجور الخ ،

قوله : توانگر ، بدان که لفظ توانگر ظاهراً مرکب است از «توان» به معنی قوت و «گر» به معنی فاعل . یعنی کسی که قوت دهد و چون دولتمند را از جهت اطعام مساکین و مفلسان این حالت حاصل است ، بر او اطلاق کنند. پس توانگر بی الف نوشتن خطا باشد و نیز باید دانست که مفاد این حکایت مناسب به اصل باب نیست . این قدر هست که در حکایت مذکور بیان رنجوری و ضعف است و لهذا در این باب آورده اند .

قوله : یا بذل قربان ، یعنی بخشیدن گوشت قربانی که در راه خدا کرده باشند .

قوله : لختی الخ ، یعنی پاره و مضاف الیه آن محذوف شده ، یعنی پارهٔ وقتی .

قوله : دریغا ، صاحب رشیدی گوید که الف در آخر کلمات برای ندا آرند . چنانکه دلا و برای کثرت چون خوشا و بسا به معنی بسیار خوش و بسیار بسیار و برای افادهٔ معنی فاعلیت چون کوشا و نیوشا به معنی کوشنده و نیوشنده و گاهی محض برای تحسین کلام آید، خاقانی گوید :

بدا سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی (۱)

و این در کلام قدما شایع است و در کلام متاخرین نادر و گاهی افادهٔ معنی مصدری کند ، چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا . مؤلف گوید ، ظاهراً الف خوشا و بسا برای معنی کثرت نباشد، چنانکه بر محاوره دان پوشیده نیست ، بلکه الف رابطه بود . یعنی بسیار است یا خوش است و همین قسم دریغا و این بیت بیان حال بخیلان است . یعنی ضایع است سجده کردن اگر با او بخشش نباشد.

حکایت (۸)

پیر مردی را گفتند : چرا زن نکنی الخ ،

قوله : چون مکنت داری ، مکنت به ضم میم به معنی دست و قدرت .

قوله : پیر هفتاسله جونی مکنه الخ ، این بیت در اکثر نسخ نیست و در بعضی دیده شده . لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که این زبان اهل روستا و دهاقین است ، که از جهت اختصار چنین گفته اند . یعنی پیر هفتاد ساله که جوانی می کند کورِ مقریست

۱- کلیات خاقانی ، جلد اول ، ص ۲۹.

خندانی .

قوله : مَضَی زمان الصَبیَ (۱) و الشیبُ غیرنی الخ ، یعنی گذشت زمان طفلی و پیری متغیر ساخت مرا و بس است تغیر زمانه از روی مثال . یعنی اگر مثال برای خود گفته شود تغیر عالم کافی است . یعنی احوال من مثل حال زمانه است که به اندك مدت تغیر فاحش دارد و در بعضی نسخه « نذیرا » به ذال معجمه و معنی آن چنین است ، که کافی است تغیر عالم از جهت ترسانندگی و نصیحت کنندگی . یعنی همهٔ عالم در تغیر است و همین تغیر برای نصیحت و موعظت کافی است و در بعضی نسخ چنین یافت شده ، زمانَ الصبی قدتم وَ الشیبُ جاء نی و صار بتغییر الزمان نظیراً .

یعنی زمان طفلی تحقیق که تمام شد و پیری رسید مرا و گردید این حالت برای تغییر زمانه نظیر ؛ مخفی نماند که موافق همه نسخه ها زمان شباب داخل ایام طفلی است و لهذا بعد از طفلی ذکر پیری کرده .

قوله : دگر ناید آب رفته به جوی ،آب رفته به جوی آمدن ؛ کنایه است از اقبال بعد از ادبار، یعنی عمر رفته باز نیاید.

قوله : سر پنجه (۲) ، معروف و نیز قوی دست و مردم آزار ؛ رشیدی .

قوله : زرع را چون رسید الخ ، یعنی چون کشت را وقت درو رسید ، نخرامد یعنی نشو و نما نکند ، مانند سبزه نو رُسته ، و می توان گفت که خرامیدن عبارت باشد از حرکت نمودن به سبب تموج باد و چون خشك شود کرختگی پیدا نماید و آن تموج نماند .

قوله : راضیم امروز به پنیری چو یوز الخ ، راضی بودن یوز به پنیر آن است که یوز بسیار ضعیف الجثه باشد و یوز جانوری شکاری است که به هندوی آن را چیته گویند و ظاهراً یوز مأخوذ است از یوزیدن به معنی جَستن.

قوله : مامك ، تصغیر مام است و رشیدی گوید که مام و مامك به معنی مادر است .

قوله : تلبیس ، فریب دادن.

حکایت (۶)

وقتی به جهل جوانی الخ ،

قوله : پیلتن ، به معنی تن آور زورمند است .

۱- ماذا الصبّی و الشیب غیرلَمتی ، خزائلی ، ص ۵۶۷.

۲- این مدخل بامدخل « زرع را چون رسید الخ ، پس و پیش شده است .

حکایت (۷)

توانگری بخیل را پسری رنجور الخ ،

قوله : توانگر ، بدان که لفظ توانگر ظاهراً مرکب است از «توان» به معنی قوت و «گر» .به معنی فاعل . یعنی کسی که قوت دهد و چون دولتمند را از جهت اطعام مساکین و مفلسان این حالت حاصل است ، بر او اطلاق کنند. پس توانگر بی الف نوشتن خطا باشد و نیز باید دانست که مفاد این حکایت مناسب به اصل باب نیست . این قدر هست که در حکایت مذکور بیان رنجوری و ضعف است و لهذا در این باب آورده اند .

قوله : یا بذل قربان ، یعنی بخشیدن گوشت قربانی که در راه خدا کرده باشند .

قوله : لختی الخ ، یعنی پاره و مضاف الیه آن محذوف شده ، یعنی پارهٔ وقتی .

قوله : دریغا ، صاحب رشیدی گوید که الف در آخر کلمات برای ندا آرند . چنانکه دلا و برای کثرت چون خوشا و بسا به معنی بسیار خوش و بسیار بسیار و برای افادهٔ معنی فاعلیت چون کوشا و نیوشا به معنی کوشنده و نیوشنده و گاهی محض برای تحسین کلام آید، خاقانی گوید :

بدا سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی (۱)

و این در کلام قدما شایع است و در کلام متاخرین نادر و گاهی افادهٔ معنی مصدری کند ، چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا . مؤلف گوید ، ظاهراً الف خوشا و بسا برای معنی کثرت نباشد، چنانکه بر محاوره دان پوشیده نیست ، بلکه الف رابطه بود . یعنی بسیار است یا خوش است و همین قسم دریغا و این بیت بیان حال بخیلان است . یعنی ضایع است سجده کردن اگر با او بخشش نباشد.

حکایت (۸)

پیر مردی را گفتند : چرا زن نکنی الخ ،

قوله : چون مکنت داری ، مکنت به ضم میم به معنی دست و قدرت .

قوله : پیر هفتاسله جونی مکنه الخ ، این بیت در اکثر نسخ نیست و در بعضی دیده شده . لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که این زبان اهل روستا و دهاقین است ، که از جهت اختصار چنین گفته اند . یعنی پیر هفتاد ساله که جوانی می کند کورِ مقربست

۱- کلیات خاقانی ، جلد اول ، ص ۲۹.

ای مادر زاد که به خواب بیند چشم روشن را .

قوله : گزر ، به فتح شهرت دارد به معنی بیخی معروف که خورند و بعضی به ضم گفته اند و به معنی دستهٔ هاون نیز آمده و بهر دو تقدیر تشبیه عضو مخصوص ظاهر است .

حکایت (۹)

شنیده ام که در این روزها الخ ،

قوله : که نتوان دوخت، متعلق است به مصرع آینده. یعنی کمان کشید و تیر بر هدف نزد . زیرا چه جامهٔ هنکفت را بی سوزن فولاد نتوان دوخت .

قوله : هنکفت ، به فتح و ضم کاف فارسی ؛ جامهٔ سطبر (۱) و گنده .

قوله : به دوستان گله الخ ، در بعض نسخ « حجت خواست » و در بعضی « حجت ساخت » ؛ واقع شده . شارح فاضل اول اختیار کرده ، یعنی عذر نارسیدن خود چنین خواست که آن دختر تن نمی دهد ، لیکن بُعد این ظاهر است . پس بهتر نسخهٔ دوم است . یعنی گله آغاز کرد و نرسیدن خود را این حجت گردانید که تمام خان و مان مرا پاك ببرد . زیرا که قدری در مهر گرفت و پاره صرف خوراك و پوشاك نمود. در این صورت معاشرت با او مشکل شد .

قوله : که سر به شحنه و قاضی الخ ، یعنی چنان فتنه و جنگ شد که به قاضی و شحنه رسید. بلکه تا آنجا شهرت گرفت ، که به سعدی گوشه نشین رسید و او بعد از شناعت و ملامت گفت که گناه دختر نیست .

---

۱ - کذا در اصل ، همان ستبر .

باب هفتم - در تأثیر تربیت

حکایت (۱)

یکی از وزرا پسری کودن الخ ،

قوله : کودن ، به معنی مردم کم فهم و این لفظ عربی است .چنانکه در قاموس آورده و در جهانگیری به معنی اسپ پالانی گفته و مردم کم فهم را به مجاز گفته و آن وهم است ، چنانکه در رشیدی است .

قوله : سگ به دریای هفتگانه بشوی ، لفظ گانه برای تعدد است ، چنانکه دوگانه و مراد از هفت دریا ، هفت دریای مشهور است منسوب به اقلیم هفتگانه .

حکایت (۲)

حکیمی پسران را پند الخ ،

قوله: چشمهٔ زاینده ، چشمه زاینده ، آبی که همیشه از زمین برآید و لهذا دریای صفاهان به زاینده رود شهرت دارد .

قوله : تحکم ، یعنی خواه نخواه حکم کسی قبول کردن .

قوله : هر کس از گوشه ای ، گوشه در اینجا به معنی طرف است و لفظ فراز آید ، چنانکه ارباب لغت گفته اند . و مراد از این بیت ، فتنه و آشوب ملك و برهمی امور مردم شام است و چون لفظ « هر کس » برای کُل افرادی است و معنی جمعیت و شمول در آن است ، خبر آن جمع نیز جایز است ، اگرچه اکثر مفرد می آید . چنانکه لفظ همه که خبر آن جمع می آید و گاهی مفرد نیز می آید ، نظر بر هر فرد. طالب کلیم گوید :

کوتاه می شود همه شمعی ز سوختن شمعی که سر کشد به فلك دود آه ماست (۱)

قوله : روستا زادگان ، یعنی دهقان بچه ها .

۱- کوتاه می شود همه شمعی ز سوختن شمعی که سر به عرش رسانیده آه ماست
دیوان ابو طالب کلیم کاشانی ، ص ۱۱۰.

قوله : به وزیری پادشاه رفتند الخ ، کلمه با در اینجا به معنی برای است ، یعنی برای وزارت سلطان رفتند .

قوله :پسران وزیر ناقص عقل الخ ، ناقص عقل عطف بیان پسران است ، نه صفت آن . زیرا که فرق در صفت و موصوف در محاورهٔ فارسی جایز نیست . چنانکه بدل در این بیت فردوسی :

پس آگاه کردند زان کارزار   پس شاه را فرخ اسفندیار(۱)

بدان که اینجا ترکیب صفت و موصوف است ، عطف بیان نیست ، چنانکه در این مصرع :

روستا زادگان دانشمند

و در بیت شیخ علی حزین :

سواد سومنات اعظم دل   خراب چشم شهلای تو باشد (۲)

یعنی سواد اعظم سومنات دل خراب چشم شهلای تو باشد .

حکایت (۳)

یکی از فضلا تعلیم الخ ،

قوله : زجر ، اگرچه زجر در اصل به معنی بازداشتن است ، لیکن در فارسی به معنی لازم که ضرب و سرزنش باشد ، مستعمل است .

قوله : بهم برآمد ، یعنی در خشم شد.

قوله : ادب نکند ، ادب کردن ، زجر نمودن و تادیب نمودن .

قوله : فلاح ، پیروزی و رستگاری .

حکایت (۴)

معلم کتابی را دیدم الخ ،

قوله : کُتّاب ، به ضم و تشدید ؛ نویسندگان و دبیرستان و در قاموس است که صحیح به معنی نویسندگان است و به معنی مکتب و دبیرستان . چنانکه در صراح است خطاست .

۱- شاهنامهٔ فردوسی، جلد ۶ ، چاپ بروخیم ، ص ۱۵۳۶.
۲- دیوان حزین ، با مقدمهٔ ممتاز حسن ، لاهور ۱۹۷۱ ، ص ۱۴۸.

قوله : طبانچه ، از مدارالافاضل به بای موحده معلوم می شود و فصحای عراق به بای فارسی خوانند و شارح فاضل گوید که به طای مطبقه شهرت دارد . و چون طای مطبقه در فارسی نیست ، ارباب فرهنگها به تای منقوطه نوشته اند و شارح ناظم گوید که بر متتبعان ظاهر است که این قاعده کلیه نیست ، اکثریه است . مؤلف گوید : تحقیق آن است که طای مطبقه در فارسی نیست و نیامده مطلقا و متاخرین به سبب اختلاط عرب و عجم در بعض الفاظ تصرف گونه کرده برخی را به طای مطبقه نوشته اند . مثل طلا و طپیدن از عالم صد که در اصل به سین مهمله است و لهذا آیمه ارباب لغت تصریح کرده اند که هشت حرف (۱) در فارسی نیامده ، چنانکه در کتب لغت نوشته شده .

قوله : شکنجه ، عذاب .

قوله : طرفی از خباثت الخ ، یعنی پاره ای از پلیدی او که عبارت است از پلیدی نفس و بد خلقی .

قوله : لوح نادرست ، یعنی لوح ناشسته و یا تخته تمام ننوشته .

قوله : خرسنگ زنند ، خرسنگ در رشیدی به معنی سنگ بزرگ و در مدارالافاضل به معنی خر مُهره از جایی نقل کرده و به هندوی آن را کوڈی گویند . و نیز نوشته که لفظ «بازار » در این بیت مؤید این معنی است و لیکن کلمهٔ « زنند » اندك ابایی دارد و تحقیق پیش مؤلف آن است که این نسخه غلط است و صحیح « خرسك بازند » است و خرسك به کسر خای معجمه و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و کاف تازی ؛ نام بازی است که به عربی حجوره خوانند و تفصیل آن در کتب لغت مسطور است .

قوله : دیگر باره ابلیس را ، قصه آنکه ابلیس معلم ملکوت بود ، شهرت دارد و در این صورت تشبیه اطفال به فرشتگان و تشبیه معلم به ابلیس ظاهر است .

حکایت (۵)

پادشاه زاده را نعمت بیکران (۲) الخ ،

۱- در حاشیهٔ نسخهٔ « ج » این گونه آمده است : « هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی ؛
تا بیاموزی نباشی اندرین معنی معاف   تا و خا و طا و ظا و صاد و ضاد عین قاف
و لیکن مصرع سوم به این صورت باید باشد «ثا و حا و طا و ظا و صاد و ضاد و عین و قاف» . ر.ك به : دستور جامع زبان فارسی ، ص ۳۶.
۲- پارسا زاده ای را ، خزائلی ، ص ۵۸۶.

قوله : عَمّان ، جمع عم به معنی برادر پدر و شارح فاضل گوید ، لفظ عربی را که اسم جامد باشد به الف و نون جمع کردن ، در طریق فارسی نیامده . صحیح آن است که اعمام باشد ، چنانچه در نسخه دیده شده و شارح ناظم گوید ، که عم را که لفظ تازی است ، عجمی ساخته، نظر بر لفظ فارسی جمع کرده اند. مثل محبوبان و معشوقان و ساحلها و منزلها . مؤلف گوید که این الفاظ نظیر عمان نمی تواند شد ، بلکه نظیر آن ملك است به معنی بادشاه که ملکان جمع آن آمده . انوری گوید :

منم سوار سخن گرچه نیستم در زین ز درگه ملکان خنك ابرش و ابلق (۱)

و بر این قیاس است غلامان .

قوله : مبذری ، به صیغهٔ اسم فاعل از تبذیر و یای مصدری به معنی اسراف.

قوله : خرج ، به فتح ضد دخل و اینکه به جیم فارسی شهرت دارد ، غلط عوام است . صحیح به جیم تازی است و ظاهرا به همین اشارت است ، قول مدارالافاضل ، که این لفظ لفت تازی است .

قوله : از لذت نای و نوش ، لفظ نای به معنی نیْ گفته اند و تحقیق محقق آن است و نای و نوش عبارت است از نغمه و شراب و آن کنایه است از عیش و عشرت .

قوله : راحت عاجل الخ ، لفظ عاجل به معنی شتاب کننده است و آجل به مده به معنی مهلت کننده ، یعنی راحت بالفعل را از بیم محنت بالقوّه نمی توان گذاشت .

قوله : هر که علم شد به سخا و کرم ، یعنی مشهور شد .

قوله : در نتوانی الخ ، نتوان بستن در اینجا به معنی نباید بستن .

قوله : بلغ ما علیك الخ ، یعنی برسان به مردم آنچه بر ذمهٔ تست و ماموری بدان از امر و نهی . پس اگر قبول نکنند آنها هیچ باکی و گناهی بر تو نیست .

قوله : خیره سر بینی الخ ، مفعول صیغه « بینی » «باشد» و می توان گفت که مبتدای عبارت « به دو پای اوفتاده در بند » بود . درین صورت تمام جمله مفعول «بینی» خواهد بود .

قوله : دست بر دست می زند الخ ، این عبارت دو محتمل دارد . یکی آنکه می زند متعلق باشد به « دست بر دست » . یعنی دست بر دست زده می گوید که دریغ حرف دانشمند نشنیدم . دوم آنکه « می زند » به معنی فریاد کند ، بود . یعنی در حالتی که دست او بر دست بود ، از راه افسوس فریاد کند ، که دریغ حرف دانشمند نشنیدم . توجیه

۱- منم سوار سخن گرچه نیستم بر زین بر افکنم ملکا خنگ ابرش و ابلق
کلیات نظم انوری ، قصاید انوری ، نولکشور، لکهنو، ۱۸۸۹م ، ص ۲۴۰.

اول بهتر است .

قوله : نکبت ، در منتخب اللغات به کسر ، خواری و خستگی و در قاموس به فتح ؛ مصیبت و در صراح رنج و رنج رسانیدن .

حکایت (۶)

پادشاهی پسر را به ادیبی داد الخ ،

قوله : بر همه عالم الخ ، آنچه از کتب لفت مستفاد می شود آن است که « انبان » به معنی چرمی است که توشه وغیره در آن نگاهدارند لهذا قوسی(۱) گوید : انبان : پوستی بر آورده که توشه و دیگر چیزها در آن کنند و عرب جراب خوانند و شارح فاضل نوشته که مراد از انبان ، پوست رسمی متعارف است . و شارح ناظم انبان به معنی پوست بی بو نوشته . لیکن هر دو معنی از کتب لفت ثابت نشده و بعضی از شارحان سکندرنامه نوشته اند که ، سهیل ستاره ای است که اول بر ولایت یمن طلوع کند . چه زمین یمن از زمین دیگر اقالیم بلندتر است و چون طلوع سهیل اول بر یمن باشد ، گویا ولایت یمن ازاوست و بلفار یعنی ادیم طایفی در یمن پیدا شود و چون منجمان پیش از یکماه خبر دهند که در فلان شب طلوع خواهد شد ؛ مردم آن ملك چرم بسیار مهیا کرده بر در و بام و دیوار می اندازند تا رنگ و بوی از تأثیر سهیل پیدا شود . مؤلف گوید ، چون رنگ و بوی ادیم از سهیل است ، پس چرمهایی که در آن وقت رنگ و بو پیدا نکرده باشند ، انبان وغیره از آن می ساخته باشند. و در این صورت انبان به معنی پوست بی بو تواند بود . لیکن مجاز باشد و لهذا شیخ قدس سره نسبت ساختن ادیم و انبان به سهیل نموده .

حکایت (۷)

یکی را شنیدم از پیران که مریدی را الخ ،

قوله : مدهوش ، در مدارالافاضل مدهوش ، بیهوش و فارسیان به واو مجهول استعمال کنند . مؤلف گوید ، گاهی فارسیان واو معروف لفظ عربی را مجهول خوانند. چنانکه غوطه و مدهوش کما صرح بعض الفضلاء . پس این نوعی از تفریس باشد . پس مدهوش ماخوذ باشد از دهش ، به معنی متحیر و به معنی بیهوش ، مجاز است و غرض از این بیت آن است که ترا در وقتی فراموش نکرد که تو نطفه بودی مدفون در پشت پدر و

۱- نسخه ب : قدسی.

قوله : عمّان ، جمع عم به معنی برادر پدر و شارح فاضل گوید ، لفظ عربی را که اسم جامد باشد به الف و نون جمع کردن ، در طریق فارسی نیامده . صحیح آن است که اعمام باشد ، چنانچه در نسخه دیده شده و شارح ناظم گوید ، که عم را که لفظ تازی است ، عجمی ساخته، نظر بر لفظ فارسی جمع کرده اند. مثل محبوبان و معشوقان و ساحلها و منزلها . مؤلف گوید که این الفاظ نظیر عمان نمی تواند شد ، بلکه نظیر آن ملك است به معنی بادشاه که ملکان جمع آن آمده . انوری گوید :

منم سوار سخن گرچه نیستم در زین　　ز درگه ملکان خنك ابرش و ابلق (۱)

و بر این قیاس است غلامان .

قوله : مبذری ، به صیغهٔ اسم فاعل از تبذیر و یای مصدری به معنی اسراف.

قوله : خرج ، به فتح ضد دخل و اینکه به جیم فارسی شهرت دارد ، غلط عوام است . صحیح به جیم تازی است و ظاهرا به همین اشارت است ، قول مدارالافاضل ، که این لفظ لفت تازی است .

قوله : از لذت نای و نوش ، لفظ نای به معنی نیٔ گفته اند و تحقیق محقق آن است و نای و نوش عبارت است از نغمه و شراب و آن کنایه است از عیش و عشرت .

قوله : راحت عاجل الخ ، لفظ عاجل به معنی شتاب کننده است و آجل به مده به معنی مهلت کننده ، یعنی راحت بالفعل را از بیم محنت بالقوّه نمی توان گذاشت .

قوله : هر که علم شد به سخا و کرم ، یعنی مشهور شد .

قوله : در نتوانی الخ ، نتوان بستن در اینجا به معنی نباید بستن .

قوله : بلغ ما علیك الخ ، یعنی برسان به مردم آنچه بر ذمهٔ تست و ماموری بدان از امر و نهی . پس اگر قبول نکنند آنها هیچ باکی و گناهی بر تو نیست .

قوله : خیره سر بینی الخ ، مفعول صیغه « بینی » «باشد» و می توان گفت که مبتدای عبارت « به دو پای اوفتاده در بند » بود . درین صورت تمام جمله مفعول «بینی» خواهد بود .

قوله : دست بر دست می زند الخ ، این عبارت دو محتمل دارد . یکی آنکه می زند متعلق باشد به « دست بر دست » . یعنی دست بر دست زده می گوید که دریغ حرف دانشمند نشنیدم . دوم آنکه « می زند » به معنی فریاد کند ، بود . یعنی در حالتی که دست او بر دست بود ، از راه افسوس فریاد کند ، که دریغ حرف دانشمند نشنیدم . توجیه

۱- منم سوار سخن گرچه نیستم بر زین　　بر افکنم ملکا خنگ ابرش و ابلق
کلیات نظم انوری ، قصاید انوری ، نولکشور، لکهنو، ۱۸۸۹م ، ص ۲۴۰.

اول بهتر است .

قوله : نکبت ، در منتخب اللغات به کسر ، خواری و خستگی و در قاموس به فتح : مصیبت و در صراح رنج و رنج رسانیدن .

حکایت (۶)

پادشاهی پسر را به ادیبی داد الغ ،

قوله : بر همه عالم الغ ، آنچه از کتب لغت مستفاد می شود آن است که « انبان » به معنی چرمی است که توشه وغیره در آن نگاهدارند لهذا قوسی(۱) گوید : انبان : پوستی بر آورده که توشه و دیگر چیزها در آن کنند و عرب جراب خوانند و شارح فاضل نوشته که مراد از انبان ، پوست رسمی متعارف است . و شارح ناظم انبان به معنی پوست بی بو نوشته . لیکن هر دو معنی از کتب لغت ثابت نشده و بعضی از شارحان سکندرنامه نوشته اند که ، سهیل ستاره ای است که اول بر ولایت یمن طلوع کند . چه زمین یمن از زمین دیگر اقالیم بلندتر است و چون طلوع سهیل اول بر یمن باشد ، گویا ولایت یمن ازاوست و بلغار یعنی ادیم طایفی در یمن پیدا شود و چون منجمان پیش از یکماه خبر دهند که در فلان شب طلوع خواهد شد ؛ مردم آن ملك چرم بسیار مهیا کرده بر در و بام و دیوار می اندازند تا رنگ و بوی از تأثیر سهیل پیدا شود . مؤلف گوید ، چون رنگ و بوی ادیم از سهیل است ، پس چرمهایی که در آن وقت رنگ و بو پیدا نکرده باشند ، انبان وغیره از آن می ساخته باشند. و در این صورت انبان به معنی پوست بی بو تواند بود . لیکن مجاز باشد و لهذا شیخ قدس سره نسبت ساختن ادیم و انبان به سهیل نموده .

حکایت (۷)

یکی را شنیدم از پیران که مریدی را الغ ،

قوله : مدهوش ، در مدارالافاضل مدهوش ، بیهوش و فارسیان به واو مجهول استعمال کنند . مؤلف گوید ، گاهی فارسیان واو معروف لفظ عربی را مجهول خوانند. چنانکه غوطه و مدهوش کما صرح بعض الفضلاء . پس این نوعی از تفریس باشد . پس مدهوش ماخوذ باشد از دهش ، به معنی متحیر و به معنی بیهوش ، مجاز است و غرض از این بیت آن است که ترا در وقتی فراموش نکرد که تو نطفه بودی مدفون در پشت پدر و

۱- نسخه ب : قدسی.

علقه و مضغه بیهوش شدی در رحم مادر .

قوله : خواهد کردنت روزی ، لفظ روزی ، در اینجا به معنی رزق است . پس تای کردنت به معنی برای تو باشد .

حکایت (۸)

اعرابی را دیدم که پسر را همی گفت الخ ،

قوله : جامهٔ کعبه را که می بوسند ، بوسند به بای موحده و سین مهمله است ، یعنی بوسه می دهند .

قوله : کرم پیله ، و آن جانوری است که ابریشم از آن حاصل شود .

حکایت (۹)

حکما در تصانیف [1] الخ،

قوله : کژدم ، بعضی به کاف تازی گفته اند ، لیکن شهرت به کاف فارسی و زای عجمی دارد .

قوله : احشاء ، به معنی روده ها گفته اند و بهتر آن است که به معنی درون تن باشد ، چنانکه در مؤید است .

حکایت (۱۰)

زن فقیری حامله بود [2] الخ ،

قوله : ایثار ، به معنی بخشش .

قوله : عربده ، یعنی جنگ .

قوله : به قصاص الخ ، در بعضی نسخ «به علت آن» و در بعضی « به قصاص آن » واقع است . اول بهتر است و در صورت دوم قصاص به معنی پاداش خواهد بود و بدین معنی هم در بعضی جاها دیده شده.

حکایت (۱۱)

طفل بودم که بزرگی را پرسیدم الخ،

قوله : همین نقش هیولانی،مراد از نقش هیولانی، جسم مرکب است از عناصر اربعه.

۱- در تصانیف حکما ، خزائلی ،ص ۵۸۹. ۲- فقیرهٔ درویشی حامله بود ، خزائلی ، ص ۵۸۹.

قوله : به ایوانها در الغ ، یعنی در ایوانها. پس کلمهٔ «در» با بای موحده زایده باشد . بنا بر مذهبین و صاحب بهار عجم که از یاران مؤلف است ، کلمهٔ «در» را مفسره گفته ، امّا اول اقوی است . زیرا چه در بعضی جاها لفظ « در» یا « بر» مکرر دیده شده .

حکایت (۱۲)

سالی نزاع درمیان پیادگان الغ ،

قوله : و از فسق ، مراد از فسق در اینجا جنگ است .

قوله : داعی ، مراد از داعی ذات خود است و این وضع مظهر است جای مضمر[1] تا دلالت کند بر معنی ، که خود را بدان نام خوانده از روی هزم نفس .

قوله : پیادگان حاج [2] ، حاج جمع حاجی است به معنی حج کننده .

قوله : شطرنج، بازی معروف ؛ در اصل اگر لفظ هندی است ، چنانکه از کتب تواریخ معلوم می شود ، پس معرّب چترنك بود و آن بازی است که در مشرق اوهند[3] که بدین زبان پورب گویند، شهرت دارد و اگر فارسی بود ، پس معرب سترنك خواهد بود .چنانکه در جهانگیری است و سترنك گیاهی است که به صورت آدمی باشد و در چین روید و چون در بازی مذکور نیز نام انسان بر چوب تراشیده مثل شاه و وزیر بگزارند ، بدین نام موسوم شده . بر هر تقدیر در اصل به فتح است و معرب آن به کسر اول، چنانکه در قاموس گفته .

قوله : فرزین ، به فتح ؛ مهرهٔ شطرنج و به کسر نیز ، مدارالافاضل و این را در لغات فارسی نوشته و فرزان به معنی مذکور را در ذیل لغات عربیه آورده و از قاموس ظاهر می شود که فرزین به فتح اول فارسی است و فرزان به کسر اول معرّب آن و شارح فاضل گوید که فرزین به کسر اول عربی است . امّا چون شطرنج مستحدث عجم است ، عربی الاصل بودن فرزین صورت ندارد. ظاهر آن است که معرب فرزین به فتح اول باشد . چه فعلیل و فعلول به فتح اول در لغت عرب نیامده . مؤلف گوید به خاطر می رسد که فرزان به فتح باشد ، در اصل به معنی عاقل و لهذا فرزانه به معنی عاقل است و به زیادت های مختفی تفاوت در الفاظ فارسی نمی شود . چنانکه خان و خانه و دان و دانه و به سبب تبدیل الف باشد و تبدیل حروف علت باهم در فارسی بسیار است، چنانکه در سراج اللغت نوشته ام. پس اطلاق آن بر مُهره شطرنج مجاز بود ، زیرا که آن مهره را وزیر نیز گویند و

۱- نسخه ا : و این مظهر است به جای ضمیر .
۲- حجیج ، فروغی ، ص ۱۵۶.
۳- نسخه ا ، ب ، ج : رویه هند.

وزیر عاقل بود . پس کسر فرزان که اصل است از جهت تعریب خواهد بود . هذا غایة التحقیق .

قوله : مردمگزای را الخ ، گزای ؛ گزنده و گزند رساننده .

قوله : حاجی تو نیستی الخ ، این بیت و بیت سابق هر دو ذوقافیتین واقع شده اند .

حکایت (۱۳)

هندویی نفط اندازی همی آموخت الخ ،

قوله : نفط ، به کسر ؛ دارویی که حکما ساخته اند که هرجا اندازند آتش در گیرد و در صراح به فتح و کسر روغن . امّا به کسر افصح است ، مدارالافاضل .

قوله : ترا که خانه نئین است الخ ، بدان که یا و نون برای نسبت آید . چنانکه سیمین و زرین و این که بعضی نوشته اند که این یا و نون دلالت می کند که آن چیز منسوب از منسوب الیه ، ساخته اند ، مثل سیمین و آهنین، خطا است ، بلکه گاهی غیر این معنی نیز افاده می کند . چنانچه دست نگارین و نئین یعنی چیزی منسوب به نی و در هندوستان خانهٔ نئین که به هندوی چهپر گویند، رواج دارد و همین نسخه صحت دارد که مراعات شاعری در این است و عجب که شارح ناظم این نسخه اختیار نموده که « ترا که خانه آتشین است ، بازی نه این است » و معنی آن چنین نوشته که در آخر به جهنم می روی ، این بازی لایق و سزاوار نیست و این معنی خیلی غرابت دارد .

قوله : و آنچه ندانی که نه نیکوش جوابست، مگوی الخ ، کلمهٔ شین ضمیر به معنی اوراست . یعنی هر چه جواب او را نه نیکوست ، مگوی .

حکایت (۱۴)

مردی را درد چشم خاست الخ ،

قوله : بیطار ، به فتح ؛ طبیب ستوران و بیطر به حذف الف نیز کذا فی المنتخب .

حکایت (۱۵)

یکی از بزرگان ائمه را الخ ،

در ظاهر این حکایت با معنی که این باب برای آن وضع شده ربط ندارد ، غیر از مراعات رسوم پدری و پسری .

حکایت (۱۶)

پارسایی بر یکی از خداوندان نعمت الخ ،

قوله : ای خواجهٔ ارسلان و آغوش الخ ، ارسلان و آغوش هر دو به معنی بنده است . چنانکه در رشیدی است و همین بیت سند است و مؤلف گوید ، گمان دارم که ارسلان لفظ ترکی باشد. چنانکه قزل ارسلان ، مرکب است از این .

قوله : طیره ، به کسر ، طیره اینجا به معنی طیش است ، یعنی خشم مکن .

حکایت (۱۷)

سالی از بلخ بامیانم سفر بود الخ ،

قوله : چرخ انداز ، به جیم فارسی در رشیدی به معنی شَخ (۱) کمان و در جهانگیری به معنی مطلق کماندار گفته و شارح فاضل به معنی اندازندهٔ چرخ که یکی از آلات حصار گیری است ، نوشته و بعضی به معنی کمند انداز گفته اند و این هر دو از کتب لغت به ثبوت نمی رسد.

قوله : سلحشور ، به کسرتین به معنی کسی که ورزش آلات حرب کرده باشد و تحقیق این گذشت .

قوله : دو هندو ، مراد از هندو در اینجا دزد است، زیرا که ما بین بلخ و دیار ایران هندو نمی باشد ، مگر آنکه از بلخ به طرف هند آمده باشند.

قوله : بزه نکردندی ، یعنی زه نمی توانستند کرد .

قوله : سایه پرورده ، یعنی به ناز پرورده شده و تصدیع نکشیده .

قوله : شیر کو ، تا کف الخ ، بدان که در لفظ « گردان » و « مردان » دو نکته است . اول صیغهٔ جمع به جای مفرد آورده و حال آنکه مراد از آن ذات فاعل است و این از جهت عظمت و بزرگی است و همچنین وضع مظهر باشد به جای مضمر . یعنی من و این نیز نکته است . چنانکه سابق اشارت بدان رفته و این کمال بلاغت است .

قوله : کلوخ الخ ، و آن آلتی است که مزارعان بدان کلوخهای کلان بکوبند و بشکنند.

قوله : شرزه ، به فتح ؛ شیر خشمناک و برهنه دندان ، در اکثر کتب نوشته اند و اغلب که به معنی سهمناک است و صفت شیر و پلنگ واقع شود و بس .

۱- نسخه ا ، ب ، ج : شیخ .

قوله : خم کمند ، لفظ خم اینجا به تشدید است و در فارسی این قسم چند لفظ است که آمده چون زرّ و پرّ و فر که در اصل به تخفیف است و مشدد نیز آمده .

قوله : یال ، به تحتانی به معنی گردن .

حکایت (۱۸)

توانگر زاده ای را دیدم الخ ،

مدعا از این حکایت آن است ، که درویش زاده چنان تربیت یافته بود که توانگر زاده را الزام داده .

قوله : صندوق ، شارح فاضل نوشته که صندوق که به فتح اول شهرت دارد به ضم اول تحقیق کرده اند . چه فعلول و فعلیل به فتح نیامده . مؤلف گوید ، این نوعی از تفریس است ، زیرا که فارسیان هر لفظی که بدین وزن آمده به فتح اول خوانند . چنانچه زنبور و جمهور و صندوق ، حتی که بعضی مزدور را که موافق قیاس فارسیان به ضم اول باید نیز به فتح اول خوانده اند .

قوله : کتابه ، به کسر اول ، آنچه بر عمارت نویسند ، مدارالافاضل .

قوله : رخام ، به ضم ، در مدارالافاضل ؛ سنگ نرم و قبیل سنگ مرمر و نام شهری و در فرهنگ گلستان به معنی سنگ مریم نوشته . مؤلف گوید ، اصح به معنی سنگ مرمر است .

قوله : خشت فیروزه ، مراد از فیروزه ، سنگ ، سبز رنگ باشد ، یا کاشی کاری یا مبالغه هست در تزئین .

قوله : موت الفقراء ، یعنی مرگ درویشان آرام است به دو جهت . یکی آنکه اینها در دنیا تصدیع می کشند ، دوم آنکه در عالم آخرت از توانگران باشند و مرگ دولتمندان حسرت است ، به همان دو جهت . چه آنچه گذارند به سبب آن حسرت برند و آنچه در آن عالم نیابند بر آن حسرت خورند.

حکایت (۱۹)

بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث الخ ،

قوله : أعدا عدوك (۱) الخ ، سخت ترین دشمن تو نفس توست که درمیان دو پهلوی

۱- کشف الاسرار ، جلد ۲، ص ۳۴۱ ، کشف المحجوب ، ژوکوفسکی ، ص ۲۶۰.

تو است .

مراد از این حکایت آن است ، که تربیت نفس کافر خود باید کرد .

قوله : جماد ، به فتح ؛ سنگ و آنچه به کسر شهرت دارد ، زبان عوام است .

قوله : خلاف نفس الخ ، یعنی مگر نفس که هر قدر مراد یافت نافرمان شد .

جدال سعدی با مدعی .

حکایت (جدال سعدی با مدعی)

مراد از این حکایت تربیت است مر خوانندگان کتاب را ، که بدانند که نه جمیع توانگران بداند و نه همهٔ درویشان نیک .

قوله : دخل مسکینان ، یعنی سبب دخل مسکینان . پس ترکیب مجاز بود ، یا از عالم زیدٌ عدل باشد و همچنین ذخیرهٔ گوشه نشینان .

قوله : کهف مسافران ، یعنی پناه مسافران .

قوله : فضله مکارم ، یعنی پس ماندهٔ خوبیهای ایشان و این اضافت مجازی است .

قوله : ارامل ، جمع ارمله به معنی مرد بی زن و زن بی مرد و در کفایه شرح هدایه جمع ارمل به وزن احمق به معنی مردی و زنی که قدرت به هیچ چیز نداشته باشد ، نوشته و در اینجا مراد بیوگان است و معنی اول نیز درست می تواند شد . یعنی کسانی که جمعیت خانه ندارند و به نان محتاج اند . چه جمعیت خانه و پختن نان ، اکثر موقوف بر زن است و موافق معنی صاحب کفایه ظاهر است.

قوله : جیران ، جمع جار ، به جیم به معنی همسایه .

قوله : توانگران را الخ ، مراد از این بیت تعداد خیرات توانگران است ، که از دست مفلسان نیاید.

قوله : آنگه ، ظرف زمان است ، یعنی آن وقت .

قوله : اِعتاق ، بنده آزاد کردن .

قوله : قربانی ، به یای معروف : آنچه قربان کنند.

قوله : مال مزکّی ، یعنی مال پاک که چرک آن را که زکوة است ، بر آورده باشند .

قوله : عرض مصوون ، عرض به کسر به معنی جسد و تن و مصوون به معنی محفوظ .

قوله : از دست تهی الخ ، یعنی هر چند فقر به ذات خود خوب باشد، لیکن فیض آن لازم است ، به خلاف غنا که فیض آن متعدی است و همین جهت ترجیح آن است بر فقر .

قوله : عشا، به فتح ؛ طعام پگاه (۱) ، یعنی آنچه بعد از دو پاس روز خورند . این است مفاد شارح فاضل و در مدارالافاضل ؛ عشا ، طعام شبانگاه . در این صورت مقابله واضح است.

قوله : اعوذ بالله مِنَ الفَقرِ المُکِب الخ ، مُکِب اسم فاعل اکباب ، به معنی به روی افتادن ، چنانکه در منتخب اللغات است . پس مراد از فقر صاحب فقر باشد و بعضی گویند که اکباب به معنی به روی افکندن نیز آمده . مؤلف گوید که پناه جستن به خدا از چنین حالت است ، نه از صاحب چنین است ؛ پس دوم بهتر باشد.

قوله : و مجاورة من لا أحب ، یعنی دیگر پناه می خواهم به خدا از همسایگی که دوست نمی دارم . مخفی نماند که این عبارت دخلی به مطلب ندارد ، از جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده.

قوله : الفقر سواد الوجه (۲) الخ ، یعنی فقر اضطرار و گدایی روسیاهی است ، در هر دو جهان .

قوله : الفقر فخری (۳) یعنی فقر موجب فخر من است .

قوله : ابرار ، جمع بَرّ به معنی نیکان .

قوله : لقمه ادرار ، اطلاق نوشیدن بر لقمه در اینجا آمده و در اصل همین است ، لهذا نوش کردن به معنی خوردن آمده .

قوله : وقت بسیج ، به فتح و یای مجهول به معنی ساختگی و آماده شدن است و بعضی گویند که بای موحّدهٔ آن از کلمه نیست و می تواند که سیج مخف باشد .

قوله : کادا الفقر(۴) الخ ، نزدیک است که فقر کفر شود .

قوله : یدعلیا ، یعنی دست بلند که عبارت است از دست صاحب عطا .

قوله : ید سُفلی ، دست پست که دست گدا و محتاج باشد .

قوله : اولئك لَهُمْ (۵)، یعنی مر ایشان را است رزقی مقدر و معین .

قوله : وقاحت ، یعنی بی شرمی .

قوله : مشتی ، شارح فاضل از جهانگیری مشت به معنی جماعت قلیل و بی اعتبار نقل کرده و تحقیق آن است که بدین معنی مجاز است و معنی بی اعتبار از یای تنکیر مستفاد شده و لهذا شارح ناظم به معنی مطلق گروه گفته . لیکن اغلب آن است که به

۱- نسخه ا ، ج ، د : بیگاه .
۲- فرهنگ معارف اسلامی ، ج ۳ ، ص ۴۶۱.
۳- کشف الاسرار ، ج ۱۰، ص ۵۹.
۴- کشف الاسرار ، ج ۱۰، ص ۵۹.
۵- سورهٔ صافات (۳۷) : ۴۱ .

معنی گروه قلیل است ، بلکه صواب چنان می نماید که به معنی چیز قلیل باشد. میرزا جلال اسیر گفته :

دوستان مشت گلاب بر جبین ما زنند (۱)

و نیز گویند که فلان مشت استخوانی بیش نیست .

قوله : بی منّ و اذی (۲) ، من به معنی منت و اذی به معنی آزار یعنی اگر چیزی به کسی دهند ، بی منت و آزار ندهند . در این صورت احسان ایشان منجر به گناه شود . زیرا که خلاف حکم شرع است و تحقیق آن در شرح منت در اول کتاب گذشت .

قوله : متعنفان (۳) ، مشتق از تعنف ؛ ماخوذ از عنف به معنی درشتی کنندگان .

قوله : تابارِ عزیزان ، یعنی تا عزیزان را بار ندهند.

قوله : کسی اینجا در نیست و به تحقیق راست گفته باشند الخ ، مخفی نماند که لفظ کس دو معنی دارد : یکی شخص آدمی ؛ دوم مرد خوب ، که مرد، آدمی عبارت است از آن و این اگرچه مجاز است ، امّا شهرت گرفته و در این عبارت نکته التفات به کار برده و التفات آن است که بگردانند معنی کلام شخص به سوی معنی دیگر که مراد قایل نباشد . چنانکه در مطول مسطور است که قَبَعْثری نام شاعری ، در باغی نشسته بود ، اتفاقاً حجاج ظالم در آن باغ وارد می شود. قبعثری گفت که اللّهمّ سَوِّدْ وجهه . ای یارب سیاه کن روی او را . این معنی را به حجاج رسانیدند. حجاج شاعر را طلب داشته پرسید . او گفت : بلی ؛ گفته ام امّا در حق انگور و نوعی از انگور بود که به وقت رسیدن سیاه گردد. پس حجاج گفت : لَاَحمِلَنَكَ علی الادهم . یعنی ترا سوار می کنم بر ادهم و ادهم دو معنی دارد ، یکی زنجیر و دوم اسپ سیاه . شاعر گفت : مثل الامیر یحمل علی الادهم و الأشهب . یعنی مثل تویی بادشاهی که سوار می کند بر ادهم که اسپ سیاه است و بر اشهب که اسپ سرخ رنگ بود . پس حجاج گفت ، و هو حدیدٌ ؛ یعنی آن ادهم حدید است و حدید نیز دو معنی دارد ، یکی به معنی آهن و دوم تیز و تند . پس شاعر گفت : لئن یکون حدیداً خیر من ان یکون بلیداً . یعنی اگر تیز و تند باشد بهتر است که پالانی و گمراه باشد و همین قسم است این عبارت یعنی هر گاه دربان می گوید که کسی اینجا نیست راست می گوید که کسی نیست . چه از اول معنی اول مراد است و از دوم معنی دوم .

۱- در کلیات میرزا جلال اسیر نیست .
۲- الفاظی است مقتبس از قرآن مجید سورهٔ بقرة (۲): ۲۶۲ . کسانی که مال خود را در راه خدا خرج می کنند و در پی انفاق خود ، منت و آزاری نمی آورند ، مزد ایشان در نزد پروردگار ثابت است .
۳- متملقان ، خزائلی ، ص ۵۹۸.

قوله : به علت آنکه الخ ، یعنی منع دربان و جواب او بدان سبب است ، که از رقعهٔ گدایان رنجیده اند .

قوله : به جان آمده ، یعنی این به جان آمدن نه از خست است ، بلکه از کثرت توقع متوقعان است ، که اینها را به هیچ وجه سیری نیست .

قوله : مشغول کفاف (۱) . یعنی مشغول خرج هر روزه .

قوله : به شره ، شره ؛ به فتحتین ، غالب شدن حرص .

قوله : شیر مردان را به حکم ضرورت در نقبها گرفته اند ، یعنی شیر مردان از جهت اضطرار به خانه مردم نقب زده اند و آنها را در عین حالت مذکوره گرفته اند، بلکه معابد و مساکن بزرگ را سوراخ کرده اند .

قوله : احصان ، به معنی نگاهداشتن از بدیها و این ماخوذ است از حصن . لیکن به معنی زن خواستن مستعمل شده و ظاهراً در اصل مجاز است .

قوله : بیم سنگساری بود ، و این از جهت حد لواطت یا زنا باشد.

قوله : لا رهبانیة فی الاسلام (۲) ، یعنی رهبانیت که زهد نصاری است در اسلام نیست و آن باز داشتن نفس است از حظوظ شرعیه نیز .

قوله : دست بر دل ، دست بر دل بودن کنایه است از بیقراری و اضطراب . زیرا که هر که را دل می طپد ، دست بر دل خود می گذارد و دست بر دل گذاشتن ، به معنی تسلی کردن نیز آمده .

قوله : محال است ، یعنی محال عادت است و الا هر که بد عادت است باوجود هزار زن مرتکب منهیات شرعیه می شود . چنانکه در بعضی امرای این وقت ، محسوس می گردد.

قوله : دلی که حور بهشتی ربود و یغما کرد، یغما به دو معنی آمده ، اول غارت و تاراج و دوم شهری است . اول اولی است و دوم دوم.

قوله : من کان بین یدیه الخ ، یعنی کسی که باشد پیش او خرمای تر ، آرزو نمی کند انگور را و بی نیاز می گرداند بودن خرما او را از زدن سنگ بر خوشه های انگور و عناقید جمع عنقود است ، به ضم اول به معنی خوشهٔ انگور .

قوله : چه مایه مستوران ، مایه در اصل به معنی اصل و ماده است و مجازاً به معنی

۱- این مدخل بایستی بعد از مدخل « اولئك لهم » بیاید .
۲- این حدیث در کتاب احادیث مثنوی چنین آمده است « لارهبانیة و لا تبتل فی الاسلام» ص ۱۸۹ به نقل از نهایهٔ ابن اثیر . ج ۱، ص ۵۹ ، ج ۲ ، ص ۱۱۳.

مقدار آمده .

قوله : عرض ، به کسر به معنی آبرو و ناموس.

قوله : بیدق ، پیادهٔ شطرنج لیکن به کسر شهرت دارد .

قوله : مبالغه و مستعار نیست ، اگر مبالغه و مستعار به واو عطف باشد ، مراد از « مستعار» استعاره باشد و اگر بی واو بود به معنی مبالغه استعاره کرده شده .

قوله : دین ورز ، یعنی ورزش آموزی کن که دین تو در آن بماند و به عبارت آرایی مپیچ .

قوله : چون آزر ، آزر بعضی گویند نام پدر ابراهیم است علیه السلام و بعضی گویند نام پدر او علیه السلام تارخ بود و آزر عم آن حضرت بود . پس اطلاق پسر بر برادرزاده مجازاً باشد.

قوله : لَئِن لَمْ تَنْتَهِ (۱) الخ ، یعنی هرآینه اگر باز نمی آیی سنگسار می کنم تو را .

قوله : به حکومت ، یعنی به حکم بودن مردی عادل راضی شدیم .

قوله : لدغه ، لدغه به معنی گزیدن .

قوله : نعیم بهشت ، چنانکه در اثر وارد است که حُفّتِ الجَنّةُ محفوظة بالمکاره (۲) . یعنی بهشت به مکروهات پیچیده شده . یعنی گردا گرد بهشت مکروهات است ، تا به آنها نرسی و از آنها نگذری به بهشت نرسی .

قوله : ضاجرند الخ ، ضَجر به فتحتین ، دلتنگی و بی آرامی از غم و در بعض نسخه «شاکی» ، به جای « ضاجر» واقع است و این اگرچه من حیث المعنی نیز صحیح است ، لیکن نسق عبارت می رود .

قوله : کفور ، یعنی کفران کنندهٔ نعمت .

قوله : چو خر مُهره الخ ، در رشیدی مهرهٔ بزرگ کم بها و در مؤید از شخصی نقل کرده که خر مهره، مهرهٔ عملی که آن را رنگ داده بر گردن خر می بندند و ظاهراً همان است که به هندی آن را کوڈی گویند و آن را آرایش خران سازند و خر در اینجا به معنی بزرگ نیست . چنانکه در رشیدی فهمیده و گویا مقابله که در این بیت است ، دلالت گونه بر این معنی دارد .

قوله : کم توانگران گیرند ، کم چیزی گرفتن ، عدم مبالات است به آن چیز و قصد

۱- سورة مریم (۱۹) : ۴۶ .
۲- این حدیث در کشف الاسرار جلد ۱، ص ۵۷۲. جلد ۲ ، ص ۴۲ چنین آمده : « حُفّة الجنة المکاره» نیز رك به احادیث مثنوی ، ص ۵۹.

نتمودن بدان .

قوله : و من یتوکل (۱) الخ ، کسی که توکل و اعتماد کند بر رزاقی خدا ، بس است او تعالی مر آن کس را .

قوله : مست ملاهی ، یعنی از کثرت لهو و لعب بی خبر از عقبی شده اند .

قوله : گر همه عالم مردند، کلمهٔ مردند که به صیغهٔ جمع واقع است نظر به معنی همهٔ عالم که معنی جمع ازان حاصل شود ، واقع شده .

قوله : ازمّه ، به کسر زای معجمه و تشدید میم ، جمع زمام به معنی مهار .

قوله : ثغور ، به ثای مثلثه و عین معجمه ؛ جمع ثغر به کسر ، به معنی سرحد . یعنی نگاهدارنده های سرحدهای ممالك اسلام اند .

قوله : ادام الله تعالی ، یعنی همیشه داراد خدای تعالی ایام دولت او را و یاری دهاد اعلام او را .

قوله : بعد از مجازا ، مخفف مجازات است ، به معنی سزای یکدیگر دادن و این تصرف و تخفف فارسیان است . چنانکه مواسات و مدارات که مواسا و مدارا گویند.

قوله : که دنیا و آخرت بردی ، یعنی ثواب دنیا و آخرت حاصل کردی .

۱- سورهٔ طلاق(۶۵) : ۳

باب هشتم -در آداب صحبت و(حکمت)

(۱)

مال از بهر آسایش عمرست الخ ،

قوله : خورد و کشت ، یعنی خود منتفع شد و دیگران را هم بهره ور ساخت .

قوله : هشت ، به کسر به معنی گذاشت .

قوله : مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد الخ، ظاهر آن است که بیان «آن هیچ کس» مصرع دوم است و «کاف» این مصرع بیانیه و کاف «که هیچ نکرد» تعلیله باشد . یعنی نماز بر آن شخص مکن که عمر در سر تحصیل مال صرف کرد و مال را نخورد، چرا که او هیچ کار نکرد. پس شخصی که چنین باشد که هیچ کار از او نیاید ، او جماد است و نماز بر جماد درست نیست . در این صورت تعقید لفظی خواهد بود و می توان گفت که عبارت « هیچ نکرد » بیان « آن هیچ کس » باشد و چون « هیچ نکرد » عبارت مجملی است باز در مصرع آینده تفصیل آن کرده . در این صورت هر دو « کاف » بیانیه خواهد بود. با وجود تکرار کاف لطف معنی از دست می رود به هر تقدیر خالی از چیزی نیست .

(۲)

موسی علیه السلام قارون را الخ ،

قوله : احسن کما احسن الله الیك (۱) ،یعنی نیکی کن چنانکه نیکی کرد خدای تعالی به سوی تو ، ای با تو .

قوله : سر عافیت (۲) اندر سر دینار و درم کرد ، سر در سر چیزی کردن ، خود را به کشتن دادن است در طلب آن چیز.

قوله : جُد و لاتمنن الخ ، یعنی جود و بخشش کن و منت مگذار ، زیرا چه فایده به تو عاید است ، چه از جهت نیکنامی دنیا و چه از جهت ثواب عقبی ؛ در این صورت خود

۱- سورهٔ قصص (۲۸) : ۷۷.
۲- عاقبت ، فروغی ، ص ۱۷۲.

ممنون باید شد.

قوله : بیخ کرد ، یعنی ریشه دوانید و بیخ قایم کرد .

قوله : بالای او ، بالا دو معنی دارد . یکی قدو قامت ، دوم به معنی بلند . و سامانی گوید که به معنی والا است . در این صورت یك معنی باشد . مؤلف گوید که به معنی بر نیز آمده . چنانکه گویند بالای بام بر آمد. یعنی بر بام بر آمد.بر این تقدیر سه معنی خواهد بود و این که معنی والا گفته ظاهراً درست نباشد . چرا که والا به معنی بلند است به حسب قدر و مرتبه . چنانکه در رشیدی است به خلاف بالا و نیز بلند بالا گویند ، به معنی بلند قامت و حق تحقیق آن است که چون همه معانی نزدیك هم اند می تواند که بعضی مجاز باشد که شهرت گرفته باشد . در این صورت قول سامانی صحیح باشد.

قوله : به منت منه ارّه بر پای او الخ ، پا اینجا به معنی بیخ است و مراد از آن تنهٔ درخت است ، که قریب باشد به بیخ . پس مجاز بود و به معنی مذکور بی اضافت نیز چنانکه شیخ فرماید :

درختی که اکنون گرفتست پای — به نیروی مردی برآید ز جای

و قول شارح فاضل که بی اضافت مستعمل نشود در این مصرع خالی از غرابت نیست ، سند می خواهد . مخفی نماند که این مصرع تلمیح است . به مفاد کریمه : لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ والأذی (۱) .

(۳)

دو کس رنج بیهوده بردند الخ ،

قوله : نه محقق بود نه دانشمند، خبری است مقدم بر مبتدا که اول مصرع دوم واقع است . از جهت اهم بودن نفی دانشمندی و محققی از آن شخص و در این بیت به کنایه تشبیه است، عالم بی عمل را به ستوری که حامل کتب باشد و اینجا مفاد کریمه ، مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْراة (۲)... است .

(۴)

علم از بهر دین پروردن است الخ ،

قوله : پاك بسوخت ، یعنی تمام بسوخت .

۱- سورهٔ بقرة (۲) :۲۶۴ . ۲- سورهٔ جمعه (۶۲): ۵ .

قوله : یهدی به الخ ، یعنی مردم به او راه می یابند و او به سبب کور باطنی راه نمی داند .

(۵)

مُلك از خردمندان جمال گیرد الخ ،

شرح لغات ندارد.

(۶)

سه چیز بی سه چیز پایدار نماند الخ ،

قوله : حنظل ، این لفظ به فتح شهرت دارد و صاحب منتخب اللغات به کسر تحقیق نموده و آن ثمری است معروف و به فارسی خربزهٔ ابوجهل نیز گویند .

(۷)

رحم آوردن بر بدان الخ ،

قوله : به دولت تو گنه می کند ، لفظ به دولت به معنی به سبب مستعمل است . چنانکه گویند به دولت فلانی این کار صورت گرفت . پس مراد آن باشد که به سبب تو گناه می کند و به شرکت تو این عمل می نماید و تو در آن گناه شریکی و بهتر آن است که «به دولت تو» به معنی در دولت تو باشد .

(۸)

به دوستی پادشاهان اعتماد نباید کرد الخ ،

قوله : به آواز خوش کودکان الخ ، مراد از آواز خوش ، حرف خوب و شیرین است که اطفال را باشد.

قوله : که آن به خیالی الخ ، یعنی آواز خوش اطفال به خیالی که در دل ایشان بگذرد بدل شود ، چه اینها قباحت فهم نیستند و به اندك خیال چیزی بر گردند .

قوله : و آن به خوابی الخ ، یعنی قرب پادشاهان به خوابی مبدل گردد. یعنی هرگاه خوابی ببینند و تعبیر از تو پرسند و تو تعبیر آن ندانی ، یا موافق مزاج تعبیر نگویی ، مزاج ایشان تغیر یابد و قرب برود.

قوله : معشوق هزار دوست را دل ندهی الخ ، یعنی معشوق بسیار آشنایان محمول بر قلب بود ، ای معشوق که هزار کس او را دوست دارد .

قوله : ور می دهی الخ ، یعنی اگر عاشق چنین کس شوی ، باید که قرار بر جدایی

بده ، زیرا که حصه رسد به تو خواهد رسید . بدان که این بیت در ظاهر ربطی به مضمون حکمت ندارد ، مگر آنکه گویند ؛ تمثیل احوال سلاطین است به شخص هزار دوست .

(۹)

هر آن سری که داری الخ ،

قوله : هر آن سری ، سری به کسر و تشدید رای مهمله به معنی رازی.

قوله : خامشی، این لفظ مخفف خاموشی است و قاعدهٔ تخفیف در فارسی شایع است. چنانکه از کتب لغت و موارد استعمال به ظهور می پیوندد و اینکه شارح فاضل از جهت ضرورت شعر گفته خطاست.

قوله : سخنی در نهان الخ ، احتمال داردکه « بیاید و بشاید » به صیغهٔ اثبات بود . یعنی مخفی همان سخن باید گفت که در انجمن توان گفت . پس سخنی که لایق انجمن نباشد نهان نیز نباید گفت .زیرا که کتمان سخن مشکل است و می تواند که هر دو نفی باشند و معنی این ظاهر است .

(۱۰)

دشمن ضعیف که در طاعت آید الخ ،

قوله : تملق ، یعنی چاپلوسی .

(۱۱)

سخن درمیان دو دشمن الخ ،

قوله : هیزم کش ، و آن کسی است که هیزم بر سر می آرد . یعنی سخن چین آن آتش جنگ درمیان می افروزد.

(۱۲)

هر که با دشمنان صلح می کند الخ ،

قوله : هر که با دشمنان الخ ، زیرا که در صورت جنگ به تو دشمنان دشمن دوستان تو بودند. پس کینهٔ دشمنان در دل دوستان باشد و چون با آنها صلح کنی دوستان تو آزرده شوند ، زیرا که دوست دشمن ، دشمن است و تو در این وقت دوست دشمنان خود شدی .

(۱۳)

چون در امضای کاری الخ ،

قوله : امضای کار ، روان کردن کار .

قوله : بی آزار الخ ، یعنی در نظر تو بی آزار باشد ، ای کم آزار . زیرا چه بی آزار بودن ضروری نیست ، چنانکه وارد است مَنِ ابتلی ببلیّتین اختار أهونهُما . یعنی کسی که مبتلا شود به دو بلا، اختیار کند آسان تر را از آن دو .

(۱۴)

تا کار به زر بر می آید الخ ،

قوله : السیف آخر الحیل ، یعنی تیغ آخرین حیله هاست .

(۱۵)

بر عجز دشمن رحمت مکن الخ ،

قوله : لاف از بروت خود مزن ، لاف از بروت زدن به معنی از تکبر و غرور حرف گفتن است . یعنی متکبر و مغرور مباش و ازو اندیشه ناك شو .

(۱۶)

هر که بدی را بکشد الخ ،

قوله : هر که بدی را بکشد الخ ، یعنی خلق از بلای آن مقتول نجات یابند و او به سبب کشته شدن عند الله مأخوذ نگردد و آینده مرتکب ظلم نشود به سبب موت .

پند ، قوله : بر ریش خلق آزار ، یعنی بر زخم کسی که خلق آزار باشد .

(۱۷)

نصیحت از دشمن پذیرفتن الخ ،

پند ، قوله : دست تغابن ، این اضافت برای ادنی ملابست است . یعنی دست به سبب تغابن و زیانکاری برهم ساید .

(۱۸)

خشم بیش از حد گرفتن الخ ،

قوله : خشم بیش از حد الخ ، یعنی اکثر مردم را متنفر گرداند از شخص خشم کننده و شارح فاضل نوشته، یعنی آن شخص را که بر وی خشم بی موقع نمایند و این خطاست . زیرا که مدعا آن است که آدمی از خشم بی موقع چنان شود که مردم از وی نفرت کنند و همچنین از « لطف بی وقت » در نظر خلایق خفیف گردد. چنانکه ظاهر است .

قوله : پیرانه یك پند ، کلمهٔ « انه » گاهی مفید معنی تشبیه باشد. چنانکه گویی فلان خردمندانه می گوید و همچنین بی باکانه و مستانه و گاهی مفید معنی وقت . چنانکه پیرانه و حق آن است که هر دو جای ، برای تشبیه است . در اول طرز و طور ماخوذ است و در دوم معنی وقت و «پیرانه سر» به زیادت لفظ « سر » نیز آمده و معنی آن وقت پیری سر است که عبارت است از سفیدی سر و آن کنایه است از شیب و آنچه در رشیدی است که «انه» برای نسبت نیست ، بلکه های نسبت در آخر الف و نون جمع زیاده کنند. پس بی باکانه به معنی حالتی است که بی باکان را باشد ، محل نظر است زیرا که پیرانه سر بدین معنی درست نباشد مگر به تکلف بسیار .

(۱۹)

دو کس دشمنِ ملك و دین اند

شرح لغات ندارد.

(۲۰)

پادشه باید که تا به حدی حشم الخ ،

قوله : نپندارم از خاك الخ ، یعنی باوجود چندین سرکشی ترا از خاك آفریده ندانم ، بلکه جسم آتشی دانم و در بعضی نسخه « نپندارم از خاك یا از آتشی » و این هم ظاهر است.

قوله : در خاك بیلقان ، بیلقان ؛ بعضی به بای موحّده و یای مجهول گفته اند و آن شهری است از ایران که استاد مجیر شاعری از آنجاست . مؤلف گوید که چون قاف در فارسی نیست، ظاهرا معرب بیلکان باشد .پس در معرب یای مجهول نبود و به فتح بود. چنانکه بعضی نوشته اند ، یا آنکه یای آن معروف بود .

(۲۱)

بدخوی در دست خوی بد الخ ،

قوله ، بدخوی در دست الخ ، و آن دشمن خوی بد اوست . زیرا چه هرجا رود ، با مردم بدخویی پیشه کند و آن موجب دشمنی خلایق با او گردد.

(۲۲)

چون بینی که در سپاه دشمن الخ ،

قوله : کمان را زه کن الخ ، یعنی کمان را زه کرده بر قلهٔ کوهی سکونت اختیار کن و « سنگ » که از آلات حرب است ، در آنجا ببر و این کنایه است از کمال احتیاط .

(۲۳)

دشمن چو از همه حیلتی فروماند الخ ،

شرح لغات ندارد .

(۲۴)

سرمار بدست دشمن بکوب الخ ،

قوله : از احد الحسنیین ، یعنی یکی از دو خوبی ها .

(۲۵)

خبری که موحش دانی الخ ،

قوله : خبری که موحش ، یعنی خبر موحش که دلها به شنیدن آن به درد آید ، مثل خبر موت کسی یا به تاراج رفتن مال کسی . پس خبر قصدِ کسی برای کسی و مانند آن در آن داخل نیست. زیرا چه در ظاهر ، اگرچه موجب آزار است ، لیکن در واقع موجب شادمانی اوست که به شنیدن این خبر علاج آن تواند نمود.

(۲۶)

پادشه را بر خیانت کسی الخ ،

قوله : به سیج سخن گفتن ، یعنی قصد سخن گفتن .

قوله : در گوش گیرد . ظاهر آن است که گیرد در اینجا به معنی لازم باشد ، یعنی اثر کند .

(۲۷)

هر که نصیحت خودرای می کند الخ ،

شرح لغات ندارد .

(۲۸)

فریب دشمن مخور الخ ،

قوله : غرور مداح مخر ، یعنی غروری که به سبب مدح گفتن مداح به هم رسد آن را اخذ مکن .

قوله: دام زرق ، به تقدیم زای معجمه ؛ ریا و نفاق و آن اشارت است به فریب دشمن.

قوله : احمق را ...چون لاشه ، لاشه ؛ مردار آدمی و حیوان ، رشیدی و شارح فاضل ؛ حیوان کشته از بز و گوسفند و در مدارالافاضل به معنی خر و در مؤید ؛ ضعیف و لاغر و در بعض کتب ترجمه، حمار نوشته اند . مؤلف گوید ، بعضی از تحقیقات این لفظ سابق گذشته و حق تحقیق آن است که اطلاق این لفظ دو قسم است . یکی آنکه صفتِ خر واقع شود ، چنانکه خر لاشه و لاشه خر گویند، بلکه تنها لاشه نیز آمده و در اینجا ها به معنی خر زبون و ضعیف است . و دوم به معنی کشته و مردهٔ آدمی و حیوانات است و به سبب این اشتراک ارباب لغت در اشتباه افتاده اند .

قوله : کعب ، شتالنگ

قوله : الا تا نشنوی - کلمهٔ تا اینجا برای زنهار است .

(۲۹)

متکلم را تا کسی عیب نگیرد الخ ،

شرح لغات ندارد .

(۳۰)

هر کس را عقل خویش الخ ،

قوله : به طیره گفت الخ ، یعنی از روی طعنه و سر زنش این قسم خورد و در این

طعن کنایه است بر بدی جهود .

قوله : منعدم گردد، بعضی گویند : « منعدم » غلط است و صحیح « معدوم » و ظاهراً از آن است که انفعال قبول فعل می خواهد و عدم چیزی نیست که شی آن را قبول کند .

(۳۱)

ده آدمی بر سفره الخ ،

شرح لغات ندارد.

(۳۲)

هر که در حال توانایی الخ ،

شرح لغات ندارد.

(۳۳)

هرچه زود برآید الخ ،

قوله : خاك مشرق شنیده ام ، یعنی در خاك مشرق که عبارت است از ملك مشرق رویه معمورهٔ عالم .بر این تقدیر « کنند»، به معنی سازند باشد . چنانکه در این بیت خواجه :

گفتم : این جام جهان بین به تو کی داد حکیم
گفت : آن روز که این گنبد مینا می کرد

و صاحب فواتح در این بیت « کردن » را به معنی جعل بسیط گفته و می توان گفت که « خاك مشرق» مفعول « کند» باشد و کلمهٔ را محذوف بود. بر این تقدیر معنی چنین باشد که شنیده ام که خاك مشرق را در چهل سال کاسهٔ چینی می کنند . لیکن اول مناسب است به قرینه بیت آینده که کردن در آنجا محض به معنی ساختن است .

قوله : مرغك از بیضه الخ ، مراد از مرغ در اینجا بچهٔ مرغ خانگی است که عبارت است از ماکیان . چنانکه در محاورهٔ عراقیان مرغ و خروس عبارت است از ماکیان و خروس و گردانیدن عبارت از ظاهر از آن است، که بچهٔ بعضی از مرغان چنان است که بعد دیری طلب روزی کند ، مثل کبوتر و فاخته و آن حال، حال بچهٔ ماکیان است .

قوله : نظر و عقل ، مراد از نظر در اینجا فکر است در امور نه به معنی نگاه و در بعض نسخ ، خبر ازعقل و تمیز واقع است و این ظاهر است .

قوله : آنکه ناگاه کسی الخ ، لفظ کس در اینجا به معنی معتبر و صاحب قدر و شعور

بود . یعنی بچهٔ جانور که اوایل صاحب شعور می شود به جایی نرسد و بی عقل ماند . به خلاف بچهٔ آدمی که به تمکین ترقی می کند و به سبب فضیلت تمکین از هر چیز گذشته است و خلیفهٔ الهی گشته .

(۳۴)

کارها به صبر بر آید الخ ،

قوله : که آهسته سبق برد الخ ، شارح فاضل گوید که سبق ، به سکون باء پیش رفتن و از دیگران در گذشتن و به فتح باء آنچه گرو بندند بدان در اسپ بازی و تیر اندازی وغیره . اینجا چون به فتحتین واقع شده ، همین معنی اخیر مراد است و اگر فتح را به جهت ضرورت ملاحظهٔ معنی اول ملحوظ دارند ، هم وجه صحت دارد. انتهی کلامه ؛ مؤلف گوید : معنی اول اینجا هرگز صحیح نمی شود ، چه لفظ بُردن بی موقع می شود . پس صحیح معنی دوم است و نیز تجویز ضرورت بر استادان خالی از کراهت نیست و آنچه در بعضی کتب نوشته ام که قادر سخن را جایز است که تصرف در بعض کلمات کند، مطلبش آن است که اگر خواهد ، بکند بی عجز و ضرورت در صورت عجز ظاهر است و در این دو تفاوت بسیار است فافهم و لاتغلط . و بعضی به معنی اول نیز به فتحتین گفته اند . چنانکه شارح ناظم آورده .

(۳۵)

نادان را به از خاموشی الخ ،

قوله : از لوم لایم ، یعنی از ملامتِ ملامت کننده .

قوله : بهایم ، جمع بهیمه به معنی چارپایه .

(۳۶)

هر که با داناتر از خود الخ ،

شرح لغات ندارد .

(۳۷)

هر که با بدان نشیند الخ ،

قوله : هر که با بدان الخ ، بدانکه در عرف می گویند که از فلان نیکی ندیدیم . یعنی

از او انتفاعی به ما نرسید . در این صورت با مضمون ابیات آینده مرتبط نمی شود . پس نیکی دیدن در اینجا کنایه از فلاح و صلاح باشد . یعنی نیکی از روزگار نبینند و آن عبارت است از آن که خود بد شود ، چه اگر نیك بودی جزای آن از روزگار می دید .

قوله : از بدان جز بدی نیاموزی الخ ، یعنی از بدان غیر از بدی نیاموزی ، چرا که از ایشان کار نیك نمی آید . چنانکه از گرگ پوستین دوزی نیاید.

(۳۸)

مردمان را عیب نهانی الخ ،

شرح لغات ندارد .

(۳۹)

هر که علم خواند الخ ،

شرح لغات ندارد.

(۴۰)

از بیدل طاعت الخ ،

قوله : از بیدل الخ ، مراد از « بیدل » کسی است که قوت دلی و روحانی نداشته باشد . و مراد از «پوست بی مغز » میوه باشد ، از قسم بادام و پسته و مانند آن و آن کنایه است از کسی که ظاهر آرای و باطن خراب بود .

(۴۱)

نه هر که در مجادله الخ ،

قوله : نه هر که در مجادله چست الخ ، چستی در مجادله عبارت از لقلقه زبانی و اظهار علم ظاهر است .

(۴۲)

اگر شبها همه قدر بودی الخ ،

شرح لغات ندارد.

(۴۳)

نه هر که بصورت نکوست الخ ،
شرح لغات ندارد.

(۴۴)

هر که با بزرگان الخ ،
قوله : لوچ ، به لام و واو معروف و جیم فارسی ، به قول بعضی ، کسی که یکی را دو بیند . کذا فی مدارالافاضل و در رشیدی است ، که لوچ به لام به معنی برهنهٔ مادر زاد است و به معنی احول کوچ است به کاف . مؤلف گوید، در اکثر فرهنگها به لازم دیده شده و همچنین در نسخهٔ گلستان که به نظر مؤلف آمده ، در این بیت . پس احتمال دارد که کوچ نیز بدین معنی آمده باشد یا تصحیف لوچ .
قوله : قوچ ، به قاف به واو رسیده و جیم فارسی ؛ گوسفندِ سر زن و قچ به حذف واو نیز و این کلمه ترکی است .

پند (۴۵)

پنجه با شیر الخ ،
قوله : پیش سر پنجه ، لفظ « سر پنجه » در اینجا به معنی قوی دست است و ظاهراً شخصی بود که مشق زود پنجه رسانیده باشد .

(۴۶)

ضعیفی که با قوی الخ ،
شرح لغات ندارد .

(۴۷)

هر که نصیحت نشنود الخ ،
شرح لغات ندارد .

(۴۸)

بی هنران هنرمند را الخ ،
قوله : در پوستین افتد، در پوستین افتادن کنایه از عیب جویی است .
قوله : کند هر آینه غیبت الخ ، غیبت به کسر ، چیزی که عقب شخصی گویند که اگر آن بشنود ، آزرده شود ، به شرطی که راست باشد والا بهتان است و « کوته دست » کنایه است از نارسا .

(۴۹)

اگر جور شکم نیستی الخ ،
شرح لغات ندارد.

(۵۰)

حکیمان دیر خورند الخ ،
قوله : سد رمق ، و آن چیزی است که بدان جان در قالب تواند ماند و معنی حقیقی آن بستن جان ، باقی مانده است .

(۵۱)

مشورت با زنان الخ ،
شرح لغات ندارد .

(۵۲)

هر که را دشمن پیش الخ ،
شرح لغات ندارد.

(۵۳)

حکیمی که با جاهلی الخ ،
قوله : تا دل خویش نیازارد الخ ، کلمهٔ « تا » در اینجا به معنی زنهار است و در بعض

نسخ « خاطر خویش » واقع است و به هر دو تقدیر نفی در مقام نهی آمده و این اشاره است به ظهور ترتیب جزا بر شرط ، یعنی احتیاج نهی نیست، بلکه این حال هنرمند است .

(۵۴)

خردمند اگر در زمرهٔ اوباش الخ ،

قوله : اوباش ، جمع بوش به معنی مردم مختلط و فارسیان به معنی رند و بیباک استعمال نمایند.

قوله: گند سیر ، یعنی بوی بد سیر . بدان که گند در فارسی به معنی بوی بد است و در هندوی گنده به دال مخلوط التلفظ به هاء به معنی مطلق بوی و همچنین لفظ سمن که در فارسی گلی است مخصوص و در هندوی مطلق گل را گویند و نزدیك است بدین لفظ مشك که در فارسی خوشبوی معروف است و در هندی به تحتانی مطلق بوی را گویند .

(۵۵)

جوهر اگر در خلاب افتد الخ ،

قوله : خلاب ، زمین گلناك که پا در آن بماند و به دشواری برآید و در مدارالافاضل به کسر و قیل به فتح ؛ آب و گل و سرگین که گنده شود و خلب به فتحتین یا ضم اول ، بدین معنی در عربی آمده .

(۵۶)

استعداد بی تربیت الخ ،

قوله : که آن خود را الخ ، یعنی قیمت و عزت شکر خاص اوست ، نه از نی حاصل شده .

قوله : چو کنعان را الخ ، کنعان ، نام پسر نوح که در طوفان غرق شد و ظاهراً شهر کنعان بنا کردهٔ اوست . لیکن شهرهای قدیمه در طوفان غرق شد . پس در این صورت کنعان نام دیگری باشد که بانی آن شهر بود .

قوله : نه گوهر ، مراد از گوهر در اینجا شرف نسب است .

(۵۷)

مشك آن است الخ ،

قوله : مشك آن است که خود ببوید ، بدان که بوئیدن در عرف به معنی بو کردن است و متعدی و همین شهرت دارد و از این فقره معلوم می شود که لازم نیز آمده و لفظ بُویا که به معنی بو دهنده آمده نیز دلالت می کند که به معنی لازم آمده ، از عالم گویا به معنی گوینده .

قوله : عالم اندر میانه الخ ، لفظ عالم مبتداست و خبر آن مصرع اول بیت دوم است و مصرع دوم این از راه قلب درمیان واقع است و در اصل مقدم است . یعنی مثلی گفته اند کاملان که عالم درمیان جاهلان شاهدی است درمیان کوران ، که هیچ کس خبر از حسن و جمال او ندارد و همچنین مصحفی است در خانهٔ کافران ، که کسی قدر آن نمی داند و تعظیم آن نمی کند . و این خبر بعد از خبر است ، یا معطوف به حذف عاطف اول بهتر است .

قوله : چون طبل غازی است ، مراد از طبل غازی طبلی است که امراء و سلاطین دارند که آن بلند آوازتر است از دیگر طبل ها و از « غازی » رسن باز مراد نمی توان داشت . چه رسن بازان دهل دارند ، نه طبل . پس آنچه شارح فاضل نوشته ، که لفظ « غازی » به مقابله « عطار» واقع شده و در اصل مطلب دخلی ندارد ، بلکه به ظاهر موهم است ، چه «غازی » خواه به معنی عربی که مشهور است و خواه فارسی به معنی لولی و رسن باز اضافة برای احتراز نیست ، به خلاف اضافت « طبلهٔ عطار » درست نیست .

قوله : زندیق ، علامه تفتازانی گوید که زندیق ؛ کافری که منکر حق تعالی است و فاضل چلپی گوید که بعضی گویند ، که معنی او زندی است و زند نام کتابی است از مردی که ظاهر شد در زمان قباد . پس قتل کرد او را نوشیروان و صاحب رشیدی گوید که زندیق معرب زندی است و شارح ناظم گفته ، که زندیق کافر ثنوی که بدو صانع قایل است و به نور و ظلمت و یزدان و اهرمن ازان دو تعبیر کند . و صاحب قاموس گوید که معرب زن دین است ، یعنی آنکه دین زنان دارد که عبارت است از دین سست . و شارح فاضل گوید که زندیق ؛ آنکه کفر خود را پنهان کند و اظهار مسلمانی نماید . و آن معرب زندیك است به فتح به معنی آنکه به کتاب زند عمل نماید .و زند ، کتابی است که زردشت آورده و دعوی کرده که آسمانی است و چون در تعریب رعایت عربی کنند و در عربی فعلیل به فتح اول نیامده ، به کسر اول خوانند . چنانکه سِرقین که به کسر اول معرب سَرکین است . فقیر مؤلف گوید ، آنچه فاضل چلپی نوشته خطای محض است ، زیرا که مردی که در وقت قباد خروج کرد ، مزدك نام داشت و او مخالف دین زردشت بود.لهذا نوشیروان که زردشتی بود ، او را کشت و آنچه عزیزان نوشته اند از تحقیق دور افتاده اند و آنچه شارح فاضل نوشته به

تحقیق نزدیکتر است . پس گوییم که زندیق در اصل معرب زندیك است و آن مرکب است از زند و یای نسبت و کاف تصغیر و به مجاز بر کافر بی دین و از دین برگشته و مختلف المذهب اطلاق کرده اند و وجه کسر اول همان است که شارح فاضل گفته. لیکن سرقین نظیر آن نمی تواند شد ، چرا که در فارسی سرکین به کسر اول شهرت دارد .

(۵۸)

دوستی را که به عمری الخ ،

شرح لغات ندارد .

(۵۹)

عقل در دست نفس الخ ،

قوله : در خرمی ، در اکثر نسخ ببند ، به صیغهٔ امر واقع شده ، لیکن واضح و اصح چنین است .

در خرمی بر سرایی است بند .

یعنی دروازهٔ خوشدلی برخانه بند است . ای خوشدلی در آن راه نیابد که آواز زن از آن می آید . یعنی در هر خانه که زن باشد ، خرمی در آن نبود یا آنکه در خانه که زن بلند آواز باشد خرّمی در آن نبود . بر تقدیر نسخهٔ مشهور معنی چنین است ، که خرمی را در خانه ای که زن باشد راه مده و مگذار که عیش و خرمی در آن راه یابد و این خالی از تکلف نیست .

(۶۰)

رای بی قوت مکر و فسون الخ ،

قوله : رای بی قوت الخ ، قوت به واو معروف به معنی خوراك . یعنی کسی که مفلس باشد و بی چیز بود ، رای و مصلحت او همه فسون و حیله است ، که چیزی به هم رساند و روزی مرد جاهل همه جهل و بی عقلی آن است .

قوله : سلاح جنگ خود است ، یعنی برای قتل خود سلاح به هم می رساند .

(۶۱)

رندی که بخورد الخ ،

شرح لغات ندارد .

(۶۲)

هر که ترك شهوات الخ ،

شرح لغات ندارد .

(۶۳)

اندك اندك خیلی شود الخ ،

قوله : قطره علی قطره (۱) الخ ، یعنی قطره چون به قطره جمع شود ، جوی آب می گردد و جوی که با جوی متفق گردد ، بحر می شود . شارح فاضل گوید که ضمیر «اتفقت » به موقع است ، امّا ضمیر تانیث « اجتمعت » که به جانب نهر راجع است ، خالی از ترددی نیست . به جهت آنکه مذکر است ، چون جنس به معنی جمع نیز آمده . چنانکه در صراح تصریح نموده . در این صورت ارجاع ضمیر مونث نظر به معنی جمعی صحیح می تواند شد . اگرچه در اینجا به معنی جمعی مراد نیست .

(۶۴)

عالم را نشاید که الخ ،

قوله : عالم را نشاید که سفاهت الخ ، سفاهت به معنی بی شعوری .

قوله : عامی ، در اصل به تشدید است منسوب به عامه . امّا فارسیان حرف مشدد را اکثر مخف سازند .

(۶۵)

مصیبت از هر که بود ، الخ ،

قوله : عامی (۲) نادان پریشان روزگار الخ لفظ «پریشان روزگار » معطوف است بر « نادان » به حذف عاطف و می توان گفت که عطف بیان باشد .

۱- و قطر علی قطر ، خزائلی ، ص ۶۵۶.

۲- عامّ نادان پریشان روزگار ، فروغی ، ص ۱۸۶.

(۶۶)

جان در حمایت الخ ،

قوله : جان در حمایت الخ ، یعنی موقوف است بر یك نفس زدن .

قوله : دنیا وجودی الخ ، یعنی حیات دنیا وجودی است درمیان عدم سابق و فنای لاحق .

قوله : دین به دنیا فروشان الخ ، لفظ خر در فقرهٔ اول به معنی جانور معروف است .

قوله : اَلَمْ اَعْهَدْ الخ (۱) ، یعنی آیا عهد نکردم بسوی شما . یعنی با شما ای پسران آدم که پرستش نکنید شیطان را بدرستی که شیطان برای شما دشمنی است ظاهر. یعنی دشمنی او ظاهر است و بر هیچ کس پوشیده نیست .

(۶۷)

شیطان با مخلصان الخ ،

قوله : وامش مده آنکه بی نماز است الخ ، اضمار قبل الذکراست و ضمیر « شین » بسوی « آنکه » راجع است و اگر عبارت را مقلوب دانیم که قلب در فارسی بسیار است ، اضمار قبل الذکر نباشد مگر من حیث التلفظ .

(۶۸)

هر که در زندگی الخ ،

شرح لغات ندارد.

(۶۹)

لذت انگور الخ ،

شرح لغات ندارد .

(۷۰)

یوسف صدیق علیه السلام الخ ،

شرح لغات ندارد .

۱- سورهٔ یس (۳۶): ۶۱.

(۷۱)

درویش ضعیف حال را الخ ،

قوله : معلومی ، در فارسی معلوم به معنی زر مستعمل است . بدان جهت که زر آن همه شهرت دارد که احتیاج نام بردن نیست . چنانکه لفظ یقین به معنی مرگ و آنچه شارح ناظم به معنی ذخیره هم گفته ، اصلی ندارد.

قوله: شفقت ، به فتحتین ، به معنی ترس و بیم و به معنی مهربانی مجازا مستعمل شده .

(۷۲)

دو چیز محال عقل است الخ ،

قوله : قضا دگر نشود . یعنی قضاء مبرم .

قوله : فرشته ای که وکیل است ، وکیل در اینجا به معنی مؤکل است .

(۷۳)

ای طالب روزی بنشین الخ ،

شرح لغات ندارد .

(۷۴)

به نا نهاده دست نرسد الخ ،

شرح لغات ندارد.

(۷۵)

صیاد بی روزی ماهی الخ ،

شرح لغات ندارد.

(۷۶)

توانگر فاسق کلوخ زر الخ ،

قوله : این دلق موسی است مرقع الخ ، یعنی « درویش صالح » دلق موسی است

علیه السلام ، که پاره پاره به هم دوخته . پس تشبیه در آن بود که در ظاهر قدر و قیمتی ندارد و « آن » یعنی «توانگر فاسق» ریش فرعون علیه اللعنه که مرصع می نمود .گویند ، فرعون در هر موی ریش جواهر گرانبها می کشید . زهی شعور لعنة الله برآن ریش و بروت شده .

(۷۷)

قوله : شدت نیکان الخ ، روی در فرج ، به فتحتین و جیم تازی ، گشایش و آسایش ، مقابل شدت .یعنی شدت آنها برطرف گردد و فرج پیدا شود .

قوله : سر در نشیب دارد ، یعنی رو به ادبار دارد .

قوله : هر که را جاه و دولت است و بدان الخ ، بدان که لفظ « بدان » به واو عطف است و متعلق است به مصرع دوم . یعنی هر که دولت دارد و بدان حال خسته را در نمی یابد و تدارک احوال پریشانی نمی کند .

قوله : به سرای دگر الخ و این عبارت است از آخرت و در این لفظ تعریض است که گویا مخاطب آن را نمی داند .

حکمت (۷۸)

حسود از نعمت حق الخ ،

قوله : حسود از نعمت الخ ، حسد ؛ بد خواستن و حسود بالضم و بالفتح در صراح . پس حسود بالضم که به معنی حاسد شهرت دارد غلط باشد . یعنی بخیل چنانکه می خواهد که به کس چیزی ندهد، حسود هم می خواهد که خدای تعالی به کس چیزی ندهد.

قوله : چنان دشمنی الخ ، یعنی حسد او را همیشه در آزار می دارد.

(۷۹)

تلمیذ بی ارادت الخ ،

قوله : تلمیذ بی ارادت ، تلمیذ ؛ به کسر اول ، شاگرد.

(۸۰)

مراد از نزول قرآن الخ ،

قوله : نه ترتیل سورت مکتوب ، یعنی مراد از نزول قرآن ، خواندن سورتی که

مکتوب است در مصاحف نیست . یعنی علت غایی عمل به قرآن است ، نه خواندن آن به آهستگی و آرامیدگی و تلفظ حروف چنانکه هست .

(۸۱)

عامی متعبّد الخ ،

قوله : عالم متهاون ، یعنی عالمی که در عمل سستی داشته باشد .

(۸۲)

یکی را گفتند : عالم بی عمل الخ ،

شرح لغات ندارد.

(۸۳)

مرد بی مروت الخ ،

قوله : ای به پندار کرده الخ ، در بعض نسخ « پندار » در مصرع اول است و «ناموس » در مصرع دوم و در بعضی برعکس است و همین بهتر است . یعنی ای آنکه برای شرم خلق جامه سفید کرده ای و برای پندار خلق که ترا بزرگ پندارند ، نامهٔ خود را سیاه ساخته ای و اضافت پندار خلق اضافت مصدر است به سوی فاعل .

(۸۴)

دو کس را حسرت الخ ،

قوله : پای تغابن الخ ، یعنی هرگز پای که از زیان زدگی درگل فرورفته برنیاید .

قوله : با قلندران نشسته ، قلندر ، در اصل کلندر بوده به کاف تازی به معنی چوب نا تراشیده ، که در پس در اندازند ، تا زود گشاده نگردد . پس به تغییر السنه به سبب اختلاط عرب و عجم « قلندر» به قاف شده و بعضی معرب گفته اند . اول صحیح است .

قوله : انگشت نیل الخ ، انگشت نیل کشیدن در مدارالافاضل ؛ کنایه است از نشان فقر و در جهانگیری ترک دادن و صحیح همین است . چنانکه از همین بیت معلوم می شود .

پند (۸۵)

خلعت سلطان الخ ،

قوله : خلقان ، به ضم جمع خلق ، به تحریک به معنی جامهٔ کهنه . چنانکه در صراح است .

قوله : خردهٔ انبان ، یعنی ریزه که در انبان و زنبیل مانده باشد .

قوله : دسترنج ، یعنی محنت دست و عمل خود .

قوله : دهخدا ، لفظ خدا که مضاف به چیزی شود به معنی صاحب بود . چنانکه کدخدا و ده خدا و ناخدا که مخفف ناؤ خداست و ناؤ به معنی کشتی است . به معنی خدای کد که خانه است و صاحب ده و صاحب کشتی .

(۸۶)

خلاف راه صواب است الخ ،

شرح لغات ندارد .

(۸۷)

امام محمّد غزالی را الخ ،

قوله : امام محمّد غزالی ، لفظ غزالی را ملا عصام در شرح قصیده بُرده به تخفیف و مولوی عبدالغفور در حاشیهٔ نفحات به تشدید گفته و ثانی ظاهراً صحیح بود ، چنانکه عبدالباسط بیلقانی در حواشی قاموس تصریح کرده و همچنین ابن خلکان نیز به تشدید تحقیق نموده . لیکن سمعانی در کتاب انساب به تخفیف « زا » گفته و غزاله دیهی است از مضافات طوس و وفات آن جناب در سنهٔ عشرین و خمسمائه بود . چنانکه درتواریخ مسطور است .

(۸۸)

هر آنچه دانی که الخ ،

قوله : چو لقمان الخ ، لقمان مردی است حکیم ، کذا فی المهذب و در تفسیر عمدة المعانی گوید که آن لقمان ابن باعور بن ناحور بن آزر (۱) است ، بعضی گویند

۱- نسخه ا : لقمان بن باغور بن باخور بن آزر
ب : لقمان بن باطور بن باجور بن آذر
د : لقمان بن ماعور ساجور بن آذر
(اسم صحیح لقمان به این صورت است : لقمان بن باعور بن ناحور بن تارخ).

حکیم و بعضی پیغمبر دانند و این بعید است و بعضی گویند غلام حبشی بود کذا فی روضة الصفا .

(۸۹)

یکی از لوازم صحبت الخ ،

قوله : خانه پردازی ، پرداختن در اینجا به معنی خالی ساختن است .

(۹۰)

هر که با بدان نشیند الخ ،

قوله : که گر دانای دهری الخ ، یعنی از صحبت بدان پرهیز کن زیرا که اگر دانای عالمی ، از صحبت ایشان خر می شوی . پس در صورت صحبت بد داشتن خر بشوی و اگر نادانی ، پس نادان تر بگردی ، در صورت مخالطت .

(۹۱)

حلم شتر چنانکه معلوم است الخ ،

شرح لغات ندارد .

(۹۲)

هر که در پیش سخن دیگری الخ ،

قوله : هر که در پیش سخن دیگری افتد ، یعنی هر که پیشدستی کرده در سخن دیگری دخل کند و حال آنکه سخن او تمام نشده ، او را مردم احمق دانند ، اگرچه آن فعل برای اظهار فضل او باشد .

(۹۳)

ریشی درون جامه داشتم الخ ،

شرح لغات ندارد .

(۹۴)

دروغ گفتن به ضربت الخ ،

قوله : دروغ گفتن به ضربت لازب الخ ، ضربت لازب (۱) به معنی ثابت است و ضربت لازب آن است که هر چند بِه شود ، نشان آن بماند .

۱- ضربت لازم ، فروغی ، ص ۱۹۳.

قوله : بل سولت لکم انفسکم امرا (۱) این آیه درشأن برادران یوسف علیه السلام است . یعنی بلکه مکر کرده است و بدی را پوشیده است مر شما را نفسهای شما .

(۹۵)

اجلّ کاینات الخ ،
شرح لغات ندارد.

(۹۶)

از نفس پرور الخ ،
شرح لغات ندارد.

(۹۷)

در انجیل آمده الخ ،
قوله : چو در سرا و ضرا الخ ، لفظ سرا و ضرا ، در اصل به الف ممدوده است . به معنی راحت و رنج و فارسیان از جهت تخفیف به الف مقصوره خوانند.

(۹۸)

ارادت بیچون الخ ،
قوله : یکی را از تخت ، مراد از این « یك » سلیمان است علیه السلام .
قوله : دیگری را در شکم الخ ، و این کنایه است از حضرت یونس علیه السلام .
قوله : چو یونس ، یونس به ضم نون و کسر آن و فتح آن هر سه آمده . چنانکه در صراح است و از قاموس نیز معلوم می شود و از اینجا ظاهر می شود غلط صاحب مزیل الاغلاط ، که تنها به ضم نون گفته و آنچه شارح ناظم گفته که یونس به ضم نون است و در این بیت حرکت توجیه که حرکت ما قبل رَوِی است مختلف گشته ، زیرا که در قافیهٔ اول کسره است و در دوم ضمه و این اختلاف نزدیك ارباب شعر درست نیست . امّا در کلام اکابر مثل خاقانی و انوری و شیخ نظامی و نظایر ایشان واقع است . خاقانی گوید در تعریف وزیر :

۱- سورة یوسف (۱۲) : ۸۳ .

جعفر کرم و نظام بخشش   بل هر دو رکابدار رخشش (۱)

مؤلف گوید : این نیز غلط است ، زیرا چه ما قبل شین حاصل بالمصدر گاهی مفتوح نیز آید . چنانکه صاحب مؤید الفضلاء تصریح کرده . نظامی فرماید :

سنان کش یکی نیزهٔ سی ارش   به آب جگر یافته پرورش (۲)

بلکه صاحب بهار عجم که از دوستان راقم است ، مدعی آن است که ما قبل شین مذکور مفتوح باشد و بس و چهارده پانزده ابیات استادان در این باب سند آورده و تحقیق آن است که ما قبل آن مفتوح و مکسور هر دو آمده.

(۹۹)

اگر تیغ قهر الخ ،
شرح لغات ندارد .

(۱۰۰)

هر که به تأدیب الخ ،
قوله : ولَنُذیقنهم (۳) الخ ، یعنی هر آینه می چشانم کافران را در این نشئهٔ دنیا عذاب کوچك ، مثل قتل و جزیه تا اینها را دیده توبه کنند از کفر و اگر اینهم مؤثر نشد ایشان را به عذاب ابدی و نکال سرمدی گرفتار کنم .

(۱۰۱)

نیکبختان الخ ،
قوله : دزدان دست کوته نکنند الخ ، « کوته کردن » اول به معنی کشیدن است و دوم به معنی بریدن .
قوله : سوی دانه فراز ، یعنی جایی که در آن قرار (۴) کرده اند .

(۱۰۲)

آن را که گوش ارادت الخ ،

۱- تحفة العراقین ، نولکشور ، لکهنو ، ۱۲۹۴ هـ ق /۱۸۷۷م ، ص ۳۳.
۲- اسکندر نامه ، ج ۱ ، نولکشور ، لاهور ، ص ۱۷۴.   ۳- سورة سجده (۳۲) : ۲۱.
۴- نسخه ب ، ج : فراز .

قوله : شب تاریك الخ ، به اضافت تمام شب تاریك به سوی دوستان .

(۱۰۳)

گدای نیك انجام الخ ،

قوله : نا فرجام ، در رشیدی ، فرجام ؛ آخر کار و انجام و در مدارالافاضل فرجام ؛ نیکویی و آخرکار و سرانجام . پس نافرجام در اینجا خلاف قیاس باشد . از عالم نامراد. و ناهنجار به معنی کسی که بد عاقبت داشته باشد و این کنایه است از عدم حسن عاقبت و عجب از شارح فاضل که باوجود تصریح او ، بدان که کلمهٔ تابر اسمی آید که محمول به مواطات باشد، نوشته که صاحب کشف اللغت گوید که فرجام به فتح ، نیکویی آخرکار است . در این صورت بی تکلف راست می آید و حال آنکه تصدیر این قسم الفاظ به حرف نا پیش او درست نیست و لهذا نامراد را غلط گفته و لفظ نافرجام بسیار آمده چنانکه حافظ فرماید :

خاك بر سر نفس نا فرجام را [۱]

حکمت (۱۰۴)

زمین را از آسمان الخ ،

قوله : نثار است ، نثار اینجا کنایه است از باران .

قوله : کل انا الخ ، به معنی هر آوند می ریزد آنچه در آن است . چنانکه در فارسی است :

از کوزه همان برون تراود که در اوست

(۱۰۵)

حق جلّ و علا الخ ،

شرح لغات ندارد

(۱۰۶)

زر از معدن الخ ،

قوله : زر مانده و خاکسار مرده ، لفظ خاکسار گاهی از روی مدح اطلاق کنند به معنی

۱- دیوان حافظ به اهتمام محمّد قزوینی، ص ۷.

غریب و فانی و گاهی از روی ذم چنانکه گویند : فلانی مرد خاکساری است .یعنی ذلیل و خوار و هر دو معنی را قوسی تصریح کرده و در اینجا معنی دوم مراد است .

(۱۰۷)

هر که بر زیر دستان الخ ،

قوله : گزند ، به فتحتین و بعضی به ضم اول گفته اند به معنی آسیب و رنج .

(۱۰۸)

عاقل چون خلاف بیند الخ ،

قوله : بجهد ، یعنی از میان برآید .

(۱۰۹)

مقامر را سه شش الخ ،

شرح لغات ندارد.

(۱۱۰)

درویشی به مناجات در الخ ،

شرح لغات ندارد.

(۱۱۱)

اول کسی که عَلَم بر جامه کرد الخ ،

قوله : که پیرامون خرگاهش بدوزند الخ ، مراد از «نقاشان» در اینجا خیاطان نقش و نگارند از عالم چکن دوزی و خرگاه به فتح و خرگه مخفف آن ، در برهان به معنی جای عظیم و بزرگ که خیمه سلاطین باشد و رشیدی گوید : مرکب است از لفظ « خر» که به زبان پهلوی به معنی خوش است و « گاه» به معنی جای است . پس به معنی جای خوش باشد و شارح فاضل گوید ، جنسی از خیام مراتب پادشاهان و ملوك .

(۱۱۲)

بزرگی را پرسیدند الخ ،

شرح لغات ندارد.

(۱۱۳)

نصیحت پادشاهان الخ ،

قوله : موحد چه در پای ، لفظ « موحد » مبتداست و خبر آن محذوف است به قرینه مقام. یعنی یك حال در این هر دو حالت دارد ، زیرا که او امید و بیمی ندارد غیر از حق .

(۱۱۴)

پادشاه از بهر ستمکاران الخ ،

قوله : قاضی مصلحت جوی طراران ، طرار به تشدید طاء گره بُرّ و در حل لغات ، آنکه آستین یا گریبان بشکافد ، مدارالافاضل . یعنی قاضی مصلحت این قوم می جوید که هرچه لایق اینها باشد به عمل آرد و شارح فاضل مراد از طرار مردم زبان آور داشته . یعنی آنهایی که به قوت نطق حق دیگری را متصرف شوند و این بهتر است .

(۱۱۵)

همه کس را دندان الخ ،

قوله : مگر قاضیان را به شیرینی ، شیرینی کنایه است از رشوت و این شهرت دارد.

قوله : خربزه زار ، رشیدی گوید ، خربزه به معنی میوهٔ کلان و شیرین و آبدار و خربز به کسر خاء معرب آن کما فی القاموس . امّا از روضة الاحباب معلوم می شود که خربز در عربی به معنی هندوانه است و در بعض شروح نصاب گفته که به معنی هندوانه است و فارسی قوی است.

(۱۱۶)

قحبهٔ پیر از نابکاری الخ ،

قوله : قحبه ، این لفظ به فتح شهرت دارد . لیکن فاضل چلپی در حواشی شرح وقایه گوید که به ضم اول است ، مأخوذ از قحاب به ضم به معنی سرفه . چون فواحش عرب مردم رهگذر را به سرفه به جانب خود می کشیدند ، به نامی که مشتق است از اسم سرفه مسمی شدند .

(۱۱۷)

حکیمی را پرسیدند که چندین درخت الخ ،

شرح لغات ندارد

(۱۱۸)

دو کس مُردند الخ ،

شرح لغات ندارد.

شرح خاتمة الکتاب

قوله : روی سخن ، یعنی رجوع به ایشان است و حرف به آنها گفته می شود ؛ مخاطب آنها اند .

قوله : بر رسولان بلاغ الخ ، اقتباس است از کریمه مَا عَلَی الرَّسُولِ اِلاَّ الْبَلَاغ (۱) . یعنی بر رساننده گناهی غیر از رسانیدن نیست . یعنی بر اینها همین رساندن واجب است ، پس اگر قبول کنند بهتر و الا خیر .

۱- سورهٔ مائده (۵) : ۹۹.

فهرست اعلام

۱- اشخاص
۲- عنوان کتابها و رساله ها
۳- مکانها
۴- فهرست لغات و اصطلاحات و برخی از
اعلام و عبارات عربی و اشعار فارسی

که در این کتاب ترجمه و گزارش شده است .

تهیه کننده : انجم حمید

۱- اشخاص

۲– عنوان کتابها و رساله ها

ن، هـ، ی

۳- مکانها

۴- فهرست لغات و اصطلاحات و برخی از اعلام و عبارات عربی و اشعار فارسی که در این کتاب ترجمه و گزارش شده است .

ب

پ

ت

ق

ك

ن

فهرست انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۱	فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش (ج ۱)	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۵۰هـ‌ش	فارسی
۲	احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریاملتانی و خلاصة العارفین	دکتر شمیم محمود زیدی	۱۳۵۳ هـ‌ش	فارسی
۳	فهرست نسخه های خطی خواجه سناء الله خراباتی	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۵۱هـ‌ش	فارسی
۴	چهار تقویم از دو سال و در یک شهر	دکتر علی اکبر جعفری	۱۳۵۱هـ‌ش	فارسی
۵	مثنوی مهر و ماه	جمالی دهلوی / پیر حسام الدین راشدی	۱۳۵۳هـ‌ش	فارسی
۶	شش جهت	روپ نراین/ دکتر علی اکبر جعفری	۱۳۵۲هـ‌ش	فارسی
۷	داد سخن	سراج الدین علی آرزو/ دکتر اکرم شاه	۱۳۵۲هـ‌ش	فارسی
۸	فارسی گویان پاکستان (از گرامی تا عرفانی(ج ۱)	دکتر سبط حسن رضوی	۱۳۵۳ هـ‌ش	فارسی
۹	تحقیقات فارسی در پاکستان	دکتر علی اکبر جعفری	۱۳۵۲ هـ‌ش	فارسی
۱۰	تاریخ روابط پزشکی ایران و پاکستان	حکیم نیر واسطی	۱۳۵۳ هـ‌ش	فارسی
۱۱	فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش (ج ۲)	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۵۳ هـ‌ش	فارسی
۱۲	شعر فارسی در بلوچستان	دکتر انعام الحق کوثر	۱۳۵۳ هـ‌ش	فارسی
۱۳	راج ترنگینی (تاریخ کشمیر)	دکتر صابرآفاقی	۱۳۵۳ هـ‌ش	فارسی
۱۴	رسالهٔ قدسیه	خواجه محمد پارسابخاری ملک محمد اقبال	۱۳۵۴ هـ‌ش	فارسی
۱۵	جواهر الاولیاء(مقدمه)	دکتر غلام سرور	۱۳۵۵ هـ‌ش	فارسی
۱۶	جواهر الاولیاء(متن)	باقر بن عثمان بخاری / دکتر غلام سرور	۱۳۵۵ هـ‌ش	فارسی
۱۷	پیوندهای فرهنگی (مجموعه ۲۶ مقاله)	بشیر احمد دار		ف[illegible]

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۱۸	تذکرهٔ ریاض العارفین (جلد اول)	آفتاب رای لکهنوی / پیر حسام الدین راشدی	۱۳۵۵هـ ش	فارسی
۱۹	گرایش های تاره درزبان فارسی	دکتر عبد الشکور احسن	۱۳۵۵هـ ش	ف.انگ
۲۰	فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش(ج۳)	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۹۶هـ ش	فارسی
۲۱	قران السعدین(چاپ عکسی)	امیر خسرو دهلوی / دکتر احمد حسن دانی	۱۳۵۵هـ ش	فارسی
۲۲	کلیات فارسی شبلی نعمانی	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۵۶هـ ش	فارسی
۲۳	کتابخانه های پاکستان (جلد اول)	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۵۵هـ ش	فارسی
۲۴	احوال و آثار میرزا اسد الله خان غالب	محمد علی فرجاد	۱۳۵۶هـ ش	فارسی
۲۵	قبال لاهوری و دیگر شعرای فارسی گوی	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۵۶هـ ش	فارسی
۲۶	کارنامه و سراج منیر	منیرلاهوری،آرزو/ دکتر اکرم شاه	۱۳۵۶هـ ش	فارسی
۲۷	کشف الابیات اقبال	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۵۶هـ ش	فارسی
۲۸	گلدستهٔ قلات(اشعار) دیوان شعر	میر محمد حسن خان بنگلزئی		فارسی
۲۹	کشف المحجوب(چاپ عکسی)	علی هجویری جلابی/ علی قویم	۱۳۵۶هـ ش	فارسی
۳۰	الاوراد(عربی و فارسی)	بهاء الدین زکریا ملتانی	۱۳۵۶هـ ش	ف.عر
۳۱	کلیات میرزا عبد القادر بیدل (چاپ عکسی)	میرزا عبد القادر بیدل دکتر غروی	۱۳۵۶هـ ش	فارسی
۳۲	سیر الاولیاء(احوال و ملفوظات چشتیه	محمد بن مبارک علوی کرمانی	۱۳۵۶هـ ش	فارسی
۳۳	گلشن راز(منثوی عرفانی) انگلیسی و فارسی	شیخ محمود شبستری / وینفلد	۱۳۵۶هـ ش	ف.انگ
۳۴	رسالهٔ ابدالیه (اردو و فارسی)	یعقوب بن عثمان چرخی / محمد نذیر رانجها	۱۳۹۸هـ ش	ف.ار
۳۵	مثنوی مولوی(دفتر اول) (فارسی و اردو)	مولوی جلال الدین بلخی/ سجاد حسین	۱۳۵۷هـ ش	ف.ار
۳۶	مثنوی مولوی(دفتر دوم) (فارسی و اردو)	مولوی جلال الدین بلخی/ سجاد حسین	۱۳۵۷هـ ش	ف.ار

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۳۷	مثنوی مولوی(دفتر سوم) (فارسی و اردو)	مولوی جلال الدین بلخی/ سجاد حسین	۱۳۵۷هـ ش	ف.ا
۳۸	مثنوی مولوی(دفتر چهارم) (فارسی و اردو)	مولوی جلال الدین بلخی/ سجاد حسین	۱۳۵۷هـ ش	ف.ا
۳۹	مثنوی مولوی(دفتر پنجم) (فارسی و اردو)	مولوی جلال الدین بلخی/ سجاد حسین	۱۳۵۷هـ ش	ف.ا
۴۰	مثنوی خموش خاتون(داستان منظوم)	دکتر سید مهدی غروی	۱۳۵۸هـ ش	فارسی
۴۱	تذکرهٔ ریاض العارفین(ج۲)	آفتاب رای لکهنوی / پیر حسام الدین راشدی	۱۳۵۵هـ ش	فارسی
۴۲	فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش (ج ۱)	احمد منزوی	۱۹۸۰م	فارسی
۴۳	اسلامی جمهوری ایران کا آئین(اردو)	محسن علی نجفی	۱۹۸۰م	اردو
۴۴	بیسوین صدی کی اسلامی تحریکین(اردو)	مرتضی مطهری(شهید) دکتر ناصر حسین نقوی	۱۹۸۰م	اردو
۴۵	نخستین کارنامه	دکتر مهدی غروی	۱۳۵۷هـ ش	فارسی
۴۶	لوایح جامی(عرفان و تصوف)	نور الدین عبد الرحمن جامی	۱۹۷۲م	فارسی
۴۷	فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش (ج ۲)	احمد منزوی	۱۳۵۷هـ ش	فارسی
۴۸	فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش (ج۳)	احمد منزوی	۱۹۸۰م	فارسی
۴۹	علامه اقبال(احوال و آثار)	سید مرتضی موسوی / احمد ندیم قاسمی	۱۹۷۷م	ف.ا
۵۰	علامه اقبال، اسلامی فکر کی عظیم معمار(اردو)	دکتر علی شریعتی / دکتر محمد ریاض خان	۱۹۸۲م	اردو
۵۱	میاسه و مقداد (فارسی،داستان)	معز الدین محمد حسین بهاء الدین وکیلی	۱۳۶۴هـ ش	فارسی
۵۲	دیوان حافظ شیرازی (فارسی و اردو)	حافظ شیرازی / عباد الله اختر	۱۳۹۹هـ ش	فارسی
۵۳	انقلاب ایران (سندی)	محمد عثمان دیپلائی	۱۹۸۱م	سندی
۵۴				

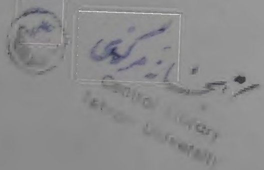
شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۵۵				
۵۶				
۵۷	مثنوی مولوی (دفتر ششم) (اردو و فارسی)	جلال الدین محمد بلخی سجاد حسین	۱۳۵۸هـش	فارسی
۵۸				
۵۹				
۶۰				
۶۱	ایران اور مصر مین کتب سوزی (مسلمانون پر عائد الزام کا تاریخی تجزیه	مرتضی مطهری (شهید)/ عارف نوشاهی (مترجم)	۱۴۰۱هـق	اردو
۶۲	فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش (ج۴)	احمد منزوی	۱۴۰۲هـق	فارسی
۶۳	دو اثر در علوم قرآنی (المستخلص)	حافظ الدین محمد بخاری	۱۳۶۱هـش	فارسی
۶۴				
۶۵	اخلاق عالم آرا(اخلاق محسنی)	محسن فانی کشمیری/ خ.جاویدی	۱۳۶۱هـش	فارسی
۶۶	جامی(احوال و آثار جامی) (اردو)	علی اصغر حکمت / عارف نوشاهی	۱۹۸۳هـش	اردو
۶۷	کلمات الصادقین (تذکرهٔ صوفیان دهلی)	محمد صادق دهلوی / محمد سلیم اختر	۱۴۰۲هـق	ف.انگ
۶۸	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج ۱)	احمد منزوی	۱۹۸۲م	فارسی
۶۹	رسالهٔ انسیه (فارسی و اردو)	یعقوب بن عثمان چرخی / محمد نذیر رانجها	۱۳۶۲هـش	فارسی
۷۰	بررسی لغات اروپایی در فارسی	دکتر مهر نور محمد خان	۱۳۶۲هـش	ف.انگ
۷۱	فهرست نسخه های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۲هـش	فارسی
۷۲	به یاد شرافت نوشاهی	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۲هـش	فارسی
۷۳	فهرست نسخه های خطی فارسی انجمن ترقی اردو(کراچی)	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۳هـش	فارسی
۷۴	تذکرهٔ علمای امامیه پاکستان	سیدحسین عارف نقوی	۱۳۶۳هـش	اردو

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۷۵	سه رساله شیخ اشراق (فارسی و عربی)	شهاب الدین یحیی سهروردی	۱۳۶۳هـش	ف.عر
۷۶	گلستان سعدی (انگلیسی و فارسی)	میجر آر پی آندرسون (مترجم)	۱۳۶۳هـش	ف.انگ
۷۷	خزاین الاسرار(اردو) به ضمیمهٔ چهار بهار	محمد هاشم تهرپالوی / شرافت نوشاهی	۱۳۶۳هـش	اردو
۷۸	دیوان حافظ شیرازی (فارسی و اردو)(چاپ عکسی)	حافظ شیرازی / سجاد حسین (قاضی)	۱۳۶۳هـش	ف.ار
۷۹	صیدیه و بخش صید وذباحه واطعمه و اشربه ...	سعد الدین هروی محقق حلی / محمد سرفراز ظفر	۱۳۶۳هـش	فارسی
۸۰	جهاد نامه (مولف ناشناخته) ظلم نامه	غزالی (امام محمد) / عارف نوشاهی	۱۳۶۳هـش	فارسی
۸۱	منشور فریدون بیگ گرجی	دکتر سید مهدی غروی	۱۳۶۳هـش	فارسی
۸۲	لمحات من نفحات القدس	محمد عالم صدیقی / رانجها	۱۳۶۵هـش	فارسی
۸۳	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۲)	احمد منزوی	۱۴۰۵هـق	فارسی
۸۴	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۳)	احمد منزوی	۱۴۰۵هـق	فارسی
۸۵	فهرست چاپهای آثارسعدی در شبه قاره و...	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۳هـق	فارسی
۸۶	شرح مثنوی (جلد اول)	شاه داعی شیرازی/ رانجها	۱۳۶۴هـش	فارسی
۸۷	شرح مثنوی (جلد دوم)	شاه داعی شیرازی/ رانجها	۱۳۶۴هـش	فارسی
۸۸	تکملة الاصناف (فرهنگ عربی به فارسی	علی بن محمد الادیب الکرمینی	۱۳۶۴هـش	عر.ف
۸۹	سعدی بر مبنای نسخه های خطی پاکستان	احمد منزوی	۱۳۶۳هـش	فارسی
۹۰	رساله نوریه سلطانیه	عبد الحق محدث دهلوی، دکتر سلیم اختر	۱۳۶۳هـش	ف.ا
۹۱	خلاصة جواهر القرآن فی بیان معانی لغات القرآن	ابو بکر اسحاق ملتانی / دکتر ظهور الدین احمد	۱۳۶۴هـش	ف.عر
۹۲	تاریخ عباسی(اردو)(نصف آخر)	شریف احمد شرافت نوشاهی (سید)	۱۳۶۴هـش	اردو

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۹۳	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان(ج۴)	احمد منزوی	۱۳۶۴هـش	فارسی
۹۴	گلستان سعدی، کریما (ضمیمه گلستان سعدی)	سید غلام مصطفی نوشاهی محمد سرفراز ظفر	۱۴۰۵ هـق	ف. پ
۹۵	شرح احوال و آثار میر سید علی همدانی	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۶۴هـش	فارسی
۹۶	تاریخ پیشرفت اسلام	دکتر شهین دخت کامران مقدم صفیاری	۱۳۶۴هـش	فارسی
۹۷	گلستان سعدی (فارسی و انگلیسی)	سعدی شیرازی،آندرسون	۱۳۶۴هـش	ف.انگ
۹۸	از گلستان عجم (ترجمه باکاروان حلّه)	زرین کوب، دکترکلثوم سید دکتر مهرنور محمد خان	۱۳۶۴هـش	اردو
۹۹	کتاب شناسی اقبال	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۶۴هـش	فارسی
۱۰۰	اقبال لاهوری و دیگر شعرای فارسی گوی	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۶۴هـش	فارسی
۱۰۱	جهانگشای خاقان (تاریخ شاه اسماعیل)	دکتر الله دتا مضطر	۱۳۶۴هـش	فارسی
۱۰۲	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۵)	احمد منزوی	۱۳۶۵هـش	فارسی
۱۰۳	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۷)	احمد منزوی	۱۳۶۵هـش	فارسی
۱۰۴	ترجمه های متون فارسی به زبان های پاکستان	اختر راهی	۱۳۶۵هـش	فارسی
۱۰۵	فهرست نسخه های خطی فارسی بمبئی کتابخانهٔ کاما، گنجینه مانکجی	دکتر سید مهدی غروی	۱۳۶۵هـش	فارسی
۱۰۶	فهرست نسخه های خطی آذر، لاهور	سید خضر عباسی نوشاهی	۱۳۶۵هـش	فارسی
۱۰۷	مجموعهٔ قانون جزایی اسلامی ایران (ترجمهٔ انگلیسی)	دکتر سید علی رضانقوی (مترجم)	۱۳۶۵هـش	انگلیسی
۱۰۸	فهرست کتابهای فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ گنج بخش(ج۱)	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۵هـش	فارسی
۱۰۹	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان(ج۶)	احمد منزوی	۱۳۶۶هـش	فارسی
۱۱۰	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۸)	احمد منزوی	۱۳۶۶هـش	فارسی

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۱۱۱	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۹)	احمد منزوی	۱۳۶۶هـش	فارسی
۱۱۲	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۱۰)	احمد منزوی	۱۳۶۶هـش	فارسی
۱۱۳	یادداشتهای پراکندهٔ علامه اقبال	علامه اقبال / دکتر محمد ریاض	۱۳۶۷هـش	فارسی
۱۱۴	فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانهٔ همدرد (کراچی)	سید خضر عباسی نوشاهی	۱۴۰۹هـق	فارسی
۱۱۵	مثنوی شمس و قمر	خواجه مسعود قمی / آل داود	۱۳۶۷هـش	فارسی
۱۱۶	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۱۱)	احمد منزوی	۱۳۶۹هـش	فارسی
۱۱۷	ثلاثهٔ غساله(کتاب شناسی)	حبیب‌الرحمن / عارف نوشاهی	۱۳۶۸هـش	فارسی
۱۱۸	فهرست کتاب های فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ گنج بخش(ج۲)	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۹هـش	فارسی
۱۱۹	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۱۲)	احمد منزوی	۱۳۷۰هـش	فارسی
۱۲۰	فهرست آثار چاپی شیعه در شبه قاره (بخش اول)	سید حسین عارف نقوی	۱۴۱۱هـق	ار.ف
۱۲۱	شرح احوال و آثار میر سید علی همدانی (چاپ دوم)	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۷۰هـش	فارسی
۱۲۲	فهرست انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۷۰هـش	فارسی
۱۲۳	فرهنگ فارسی - اردو	دکتر سید باحیدر شهر یار نقوی	۱۳۷۰هـش	ف.ار
۱۲۴	مونس العشاق(منظومه)	عربشاه یزدی دکتر محموده هاشمی	۱۳۷۰هـش	فارسی
۱۲۵	تسهیل پیام مشرق	احمد جاوید		ف.ار
۱۲۶	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان(ج۱۳)	احمد منزوی	۱۳۷۰	فارسی

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۱۲۷	خلاصة الالفاظ جامع العلوم	مخدوم‌جهانیان جهانگشت / دکتر غلام سرور	۱۳۷۱	فارسی
۱۲۸	شرح احوال و آثار عبد الرحیم خانخانان	دکتر سید جعفر حلیم	۱۳۷۱	فارسی
۱۲۹	تأثیر زبان فارسی بر زبان اردو	دکتر محمد صدیق خان شبلی	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۰	مخزن الغرائب (ج۳)	دکتر محمد باقر	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۱	مقدمه خلاصة الالفاظ جامع العلوم جامع العلوم	دکتر غلام سرور	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۲	فلسفهٔ اخلاقی ناصر خسرو و ریشه های آن	شیر زمان فیروز	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۳	مخزن الغرائب (ج۴)	احمد علی سندیلوی/ دکتر محمد باقر	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۴	مخزن الغرائب(ج۵)	احمد علی سندیلوی/ دکتر محمد باقر	۱۳۷۲	فارسی
۱۳۵	فرهنگ اردو-فارسی(چاپ دوم)	دکتر سید با حیدر شهر یار نقوی	۱۳۷۲	فارسی
۱۳۶	اسئله و اجوبهٔ رشیدی(ج اول)	رشید الدین فضل الله همدانی	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۷	اسئله و اجوبهٔ رشیدی(ج دوم)	رشید الدین فضل الله همدانی	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۸	فهرست نسخه های خطی قرآن مجید درکتابخانهٔ گنج بخش	محمد نذیر رانجها	۱۳۷۲	فارسی
۱۳۹	دستور نویسی فارسی در شبه قاره	دکتر سیدحسن صدر الدین حاج سید جوادی	۱۳۷۲	فارسی
۱۴۰	شیخ شرف الدین احمد بن یحیی منیری	دکتر مطیع الامام	۱۳۷۲	فارسی
۱۴۱	مقام شیخ فخر الدین ابراهیم عراقی در تصوف اسلامی	محمد اختر چیمه	۱۳۷۲	فارسی
۱۴۲	مجموعهٔ سخنرانیهای نخستین سمینار پیوستگیهای فرهنگی‌ایران و شبه قاره(ج۱)	دکتر شعبانی	۱۳۷۲	فارسی
۱۴۳	مجموعهٔ سخنرانیهای نخستین سمینار پیوستگیهای فرهنگی‌ایران و شبه قاره(ج۲)	دکتر شعبانی	۱۳۷۲	فارسی
۱۴۴	شعرای اصفهانی شبه قاره	دکتر ساجد الله تفهیمی	۱۳۷۲	فارسی
۱۴۵	دوبیتی های تاجیکی	دکتر عنایت الله شهرانی	۱۳۷۳	فارسی
۱۴۶	شاه همدان، میر سید علی همدانی	دکتر آغا حسین همدانی/ دکتر محمد ریاض	۱۳۷۴	فارسی
۱۴۷	مفتاح الاشراف لتکملة الاصناف (فرهنگ فارسی - عربی)	محمد حسین تسبیحی	۱۳۷۲	ع.ف
۱۴۸	نقد شعر فارسی در شبه قاره	دکتر ظهور الدین احمد	۱۳۷۴	فارسی
۱۴۹	خلاصة المناقب	نور الدین جعفربدخشی دکتر سیده اشرف ظفر	۱۳۷۴	فارسی
۱۵۰	کشف المحجوب	هجویری جلابی / دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۷۵	فارسی
۱۵۱	فرهنگ اصطلاحات علوم ادبی	دکتر ساجد الله تفهیمی	۱۳۷۵	فارسی
۱۵۲	تحول نثر فارسی در شبه قاره	دکتر محموده هاشمی	۱۳۷۵	فارسی
۱۵۳	ایرانی ادب	دکتر ظهور الدین احمد	۱۳۷۵	اردو
۱۵۴	خیابان گلستان	آرزو/دکترمهر	۱۳۷۵	فارسی



Khiyaban-e-Gulistan

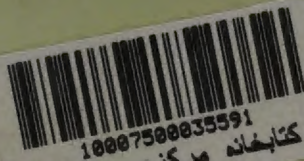
(An Exposition of Gulistan -e- Sa'di)

By:

Siraj-al-Din Ali Khan Arzu of Shahjahanabad

Edited By:

Dr.Mahr Noor Mohammad Khan





Iran - Pakistan Institute of Persian Studies
Islamabad, 1996